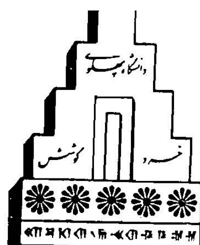


انتشارات دانشگاه پهلوی
۶۰

معالم البلاغه

در علم

معانی و بیان و بدیع

نگارش

محمد خلیل رجائی

چاپ دوم سال ۱۳۵۳

این کتاب در ۱۰۰۰ نسخه درتاریخ مهرماه ۱۳۵۳
درچاپخانه دانشگاه پهلوی شیراز افست گردید

مقدمه

بر دیدهٔ حقیقت بین خوانندگان گرامی پوشیده نیست که فن بیان و آیین سخنوری ازانفع علوم واعظم فنون بشری است که با تأمل وتعمق در آن آدمی براز فصاحت وبلاغت پی میبرد و بالنتیجه در بهبود کلام و بیان خود میکوشد و با پیروی از شیوه وروش بزرگان ادب وسخنوران نامی بتحسین سخن خویش توفیق مییابد. وازآنرو که تنها وسیلهٔ بیان افکار ومقاصد آدمی گفتن و نوشتن است، اهمیت علوم بلاغی وبکار بستن قواعد آن درحیات معنوی افراد واجتماعات بخوبی روشن میشود و اگر بگوئیم برآنکس که میخواهد در زندگی فردی و اجتماعی مؤثر باشد فرا گرفتن فنون سخنوری و آیین نگارش و رموز فصاحت و بلاغت واجب است گزافه نگفته ایم. آیا بزرگان وگزیدگان بشری اعم از فلاسفه وعلما وشعرا و نویسندگان وپایه گذاران مکاتیب ومسلکهای سیاسی و قومی و اجتماعی وبرتر ازهمه پیغمبران جز ازراه توسل بسخن در حیات معنوی بنی نوع انسان مؤثر افتاده اند و آیا این کلام پیغمبر اسلام: «انا افصح العرب اوتیت جوامع الکلم» مؤید اینقول نیست؟!

بنابراین علم بلاغت وآیین سخنوری از عهد قدیم مورد توجه مردم مترقی عالم نظیر یونانیان ومردم هند بوده ودر فنون مختلف آن بتألیف وتصنیف آثار سودمند وگران ارج همت گماشته اند وبا توجه بشواهد مکتوبهٔ موجوده میتوان مدعی شد که در ایران قدیم هم علومی که مربوط ببیان و زبان است مورد کمال عنایت ونهایت اهتمام بوده است جز آنکه طلوع کوکب فروزان اسلام و تشرف ایرانیان

بدان دین حنیف و اقبال مردم مسلمان ایران بفرا گرفتن لسان عرب موجب آن شد که علوم بلاغی عرب مورد توجه قرار گیرد و ایرانیان پارسی زبان نیز درپرورش ملکه فصاحت و بلاغت بعلم معانی و بیان عربی متوسل گردند و رموز سخنوریرا در زبان دری وپارسی ازلغت عرب بیاموزند و اما علت ظهور و سپس تکامل علوم بلاغی در ادب عرب آن بود که چون دین حنیف احمدی و آئین پاك سرمدی او نخست درمیان عرب و سپس در بین دیگر امم عالم رواج یافت ومردم مسلمان بکتاب آسمانی قرآن بدیدهٔ اعجاب و تعظیم نگریستند و سپس در نتیجهٔ توسعه حکومت و گسترش دولت اسلامی و برخورد بامردمان غیر عرب، مناظرات دینی و گفتگو ومباحثه برسراعجاز قرآن در گرفت و بعضی نظیر (نظام معتزلی) معتقد شدند که اعجاز قرآن نه از جهت لفظ و تلفیق کلمات است بلکه اعجاز آن از نظر اخبار از حوادث گذشته و اتفاقات آینده است . گروهی از متکلمین و بزرگان ادب و فلسفه برد اقوال او گرائیدند و با ادلهٔ متقنه موارد اعجاز آیات بینات قرآنرا از لحاظ لفظ و ترکیب نیز بثبوت رسانیدند و اندك اندك بوضع کتبی در فن معانی و بیان و بعداً بدیع نائل آمدند .

چنانکه ابوعبیده شاگرد خلیل بن احمد درسال : (۱۸۸ هـ .) بتألیف کتاب : « المجاز فی تفسیرغریب القرآن »(۱) پرداخت ودر کلمات قرآن و تفسیر آیات

---

۱ ـ بعضی چنان پنداشته‌اند که ابوعبیده را دو کتاب بنام **غریب القرآن و مجاز القرآن** بوده است اما باتحقیقی که محمدزغلول سلام در تألیف شریف خود **اثر القرآن فی تطور النقد العربی** روا داشته مسلم میشود که مجازالقرآن وغریب القرآن هر دو نام یك کتاب بوده است . مراجعه کنید بتألیف مزبور صفحه ۳۸

اعجاز نشان آن بجهات بلاغی نیز توجه نمود. بر اثر او فراء کتاب معانی القرآن را تألیف کرد و ببعض اموری که از ناحیه ابوعبیده پوشیده مانده بود اشارت کرد سپس مرد نامبرداری که در لغت و نحو و شعر و اخبار عرب و فلسفه و کتب یهود و نصاری و ادیان مختلفه معرفتی بسزا داشت و از بزرگان اعتزال بحساب میآمد یعنی جاحظ بصری بظهور رسید و ضمن آثار متعددی که از خود بر جای نهاد بتألیف اثری سودمند بنام : « کتاب نظم القرآن » توفیق یافت و در آن تألیف منیف بزعم خویش برد اقوال حشویون واهل ظاهر و منافقان و کفار و نیز گفته‌های نظام معتزلی پرداخت وجهات اعجاز قرآنرا ازلحاظ الفاظ و معانی و ترکیبات ونظم کلمات باز نمود.

ضمناً بزرگانی هم نظیر ابن المعتز و قدامة بن جعفر بتدوین کتبی در علم بدیع دست یاختند. پس علوم مذکوره همچنان تکامل میبافت تا آنگاه که ابوبکر عبدالقاهر جرجانی کتاب « دلائل الاعجاز » را درمعانی و « اسرارالبلاغه » را در بیان نگاشت وسپس سکاکی کاررا بنهایت رسانید و باتألیف کتاب بزرگ « مفتاح العلوم » مسائل بلاغی را شرح وبسط داد چنانکه پس از او هر که در فنون مذکوره بتألیفی دست یاخته از آن کتاب گرانمایه بهره ها گرفته وکسی هم چیزی بر گفته های وی نیفزوده است. ازآنپس هم دانشوران ناموری بتألیف آثار بسیار پر ارجی نائل آمدند که ذکر آن موجب اطالهٔ کلام وملال خوانندگان خواهد گردید.

با توجه باصول مذکوره روشن میشود که بر تمام دانشپژوهانی که خواهان غور وتفحص در مسائل ادبی هستند واجب است که مخصوصاً نسبت بعلوم معانی و بیان وبدیع توجه خاص مبذول دارند و با تأمل در قوانین وقواعد علوم مذکوره و

مطابقت آنها با سخنان بزرگان ادب و اساطین فصاحت وبلاغت ایران وعرب ملکهٔ سخنوریرا در خود بپرورند بهمین سبب، ازدانشمند محترم جناب آقای محمدخلیل رجائی که هم از بدو تأسیس دانشکده ادبیات عهده دار تدریس فلسفه اسلامی و علوم مذکوره بوده اند و سالها پیش از تاریخ مذکور هم در دبیرستانهای شیراز بتدریس فلسفه و علوم ادبیه فارسی و عربی اشتغال‌داشته اند تقاضا شدکه بتألیف کتابی سودمنددرعلوم‌معانی‌وبیان‌و بدیع بزبان‌فارسی دست یازند ودرضمن رعایت ایجاز و اختصار تألیفی کامل وجامع بپردازند تا هم دانشجویان رشتهٔ ادبیات فارسی از زحمت جزوه نویسی فراغت یابند و مستقیماً از محضر انور استادان دانشمند بهره مند گردند و هم دیگر طالبان علوم ادبی که بیرون از دانشکده بتأمل در علوم بلاغی شوقی دارند مجموعه ای ازدروس معانی و بیان دانشکده در اختیار داشته باشند. خوشبختانه این دعوت مورد قبول قرار گرفت و این کتاب که بی شك و شبهه در نوع خودکم‌نظیر ودرعین اختصارجامع مسائل و دقایق علوم معانی وبیان وبدیع است پرداخته شد . والبته نیازی بتذکار نیست که‌با وجودکثرت تألیف علوم بلاغی درلسان عرب ، درزبان فارسی کمترتألیف سودمندی درفن مزبور صورت‌گرفته وباتوجه بهمین نکته ارزش‌کتاب حاضر بیشتر ظاهرمیشود .

امید است که دانشجویان عزیز که سرمایهٔ حقیقی و پرارج این خطهٔ بزرگند با دیدهٔ تبجیل وتجلیل دراین اقدام خیر مؤلف بنگرند و باتأمل ومطالعه این اوراق برذخائر ادبی خود بیفزایند.

درخاتمه توفیق و روزبهی نویسنده وخواننده را ازدرگاه ایزدمنان و واهب خیر واحسان مسألة دارد .

مرداد ماه ۱۳۴۰ دانشکده ادبیات

دکتر علیمحمد مژده

فهرست منابع و مآخذ عمده این کتاب

مفتاح العلوم	تألیف امام سراج الدین ابو یعقوب یوسف سکاکی و در حواشی آن کتاب (اتمام الدرایة لقرّاء النّقایه) تألیف علامة جلال الدین عبدالرحمن سیوطی
شرح تلخیص المفتاح معروف بمطول	از علامة سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی
حواشی ذیل بر مطول	حاشیه محقق سید شریف جرجانی حاشیه فاضل مدقق حسن چلبی طبع ایران حاشیه ملا عبدالحکیم سیالکوتی طبع اسلامبول حاشیه خواجه ابوالقاسم بن ابی بکر سمرقندی
دلائل الاعجاز فی علم المعانی	تألیف شیخ عبدالقاهر بن عبد الرحمن جرجانی طبع مصر
الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل وعیون الاقاویل	از علامة جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری
انوار التنزیل واسرار التأویل	از قاضی ناصرالدین عبدالله شیرازی بیضاوی
مجمع البیان لعلوم القرآن	از شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی
تفسیر ابوالفتوح رازی	
الاتقان فی علوم القرآن	تألیف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی و بهامشه کتاب اعجاز القرآن تألیف قاضی ابوبکر باقلانی طبع مصر

جواهر البلاغة — تألیف سید احمد هاشمی بك طبع مصر

کتاب الصناعتین الکتابة و الشعر — تألیف ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل عسکری متوفی ۳۹۵ ه

کتاب الکامل — تألیف ابوالعباس محمد بن یزید نحوی معروف بمبرّد

علم الادب — تألیف الاب لویس شیخو الیسوعی طبع بیروت

قوانین الاصول — جلد اول تصنیف میرزای قمی قدس سره

مغنی اللبیب — تألیف جمال الدین ابو محمد عبدالله بن یوسف بن هشام انصاری نحوی

الحدائق الندیّة فی شرح الفوائد الصمدیة — تالیف علامة صدرالدین علی بن احمد شیرازی معروف بسید علیخان کبیر

التصریح — شرح کتاب توضیح (شرح بر الفیة ابن مالك) ابن هشام از خالد بن عبدالله ازهری

شرح المفصّل — شرح بر کتاب (المفصل) زمخشری از موفق الدین یعیش بن علی بن یعیش نحوی منطبعة مصر

الفوائد الضیائیّة — معروف بشرح جامی از مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

البهجة المرضیّة — معروف بسیوطی از جلال الدین سیوطی

حاشیه — حاج میرزا ابوطالب بر سیوطی

جامع الشواهد — تألیف ملا محمدباقر شریف

حدائق البلاغة — تألیف میر شمس الدین فقیر دهلوی

المعجم فی معاییر اشعار العجم — تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی منطبعة تهران بسال ۱۳۱۴ شمسی

حدائق السحر فی دقائق الشعر — تألیف رشیدالدین وطواط منطبعة تهران باهتمام و تصحیح مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی

هنجار گفتار — تألیف مرحوم حاج سید نصرالله تقوی

مدارج البلاغة — تألیف رضاقلیخان هدایت

شرح المعلقات السبع — از ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی طبع بیروت

شرح دیوان امرؤالقیس — از ابوبکر عاصم بن ایوب منطبعة ایران

شرح دیوان زهیر بن ابی سلمی — از ابوالحجاج یوسف بن سلیمان شنتمری مشهور باعلم نحوی

برهان قاطع — تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی منطبعة تهران باتصحیح وتذییل وتهذیب استاد آقای دکترمحمد معین

شرح دیوان متنبّی — ازعبدالرحمن بُرقوقی طبع مصر

مجمع البحرین ومطلع النیرین — در تفسیر غرائب قرآن وحدیث تألیف شیخ طریح نجفی

صحاح اللغة — تألیف ابونصر اسماعیل بن حماد جوهری فارابی

المفردات فی غریب القرآن — تألیف ابوالقاسم حسین بن محمد بن مفضّل معروف براغب اصفهانی

القاموس المحیط — تألیف مجدالدین محمدبن یعقوب فیروزآبادی شیرازی

تاج العروس من جواهر القاموس — شرح بر (القاموس المحیط) ازمحب‌الدین ابی الفیض سید محمد مرتضی حسینی واسطی حنفی طبع مصر

اقرب الموارد فی فصح العربیة والشوارد — تألیف سعیدالخوری الشرتونی اللبنانی

مثنوی مولانا جلال الدین مولوی — چاپ بمبئی بخط میرزا علینقی شیرازی

حدیقة الحقیقة سنائی — منطبعة تهران باتصحیح استاد آقای مدرس رضوی

کلیات شیخ سعدی — چاپ بمبئی باتصحیح مرحوم حاج فصیح الملك شوریده

دیوان خواجه حافظ — چاپ بمبئی بخط مرحوم قدسی

سبعة نظامی — منطبعة ایران با تصحیح وتهذیب مرحوم وحید دستگردی

دیوان انوری — منطبعة تهران باهتمام وکوشش استاد آقای سعید نفیسی

دیوان منوچهری — منطبعة تهران باهتمام وکوشش آقای دبیر سیاقی

غیاث اللغات — چاپ هند

دیوان ابو الفرج رونی — مصحح بتصحیح پروفسور چایکین ضمیمه سال ششم مجله ارمغان



بسم الله الرحمن الرحیم

معالم البلاغه

سپاس بیقیاس و ستایش نامحدود صانع بیهمتائی را سزاست که صنایع بدیعه و محسنات بیشمار جهان آفرینش دلیل برجمال کلی و کمالات نامتناهی اوست، آفریننده ای که انسان را خلعت هستی بخشید و او را نعمت بیان ارزانی فرمود تا باقتضای احوال، عرائس مخدره افکار را از سراپرده خاطر بمنصه تقریر نشاند و جواهر مکنونه معانی را ازخزانه ضمیر بسلك تحریر آورد و درود نامعدود و تحیات بی‌پایان برافصح عرب وعجم‌صاحب‌اسرارجوامع کلم‌سرور کائنات وخلاصه موجودات خاتم پیغمبران اعنی محمد مصطفی (ص) وبر آل واهل بیت اطهار او(ع) که همگی آیات کبرای حق تعالی و کلمات تامات اویند.

و بعد این‌مجموعه تألیفی‌است درعلم بلاغت و علم توابع‌بلاغت مشتمل بر اصول عمده و فوائد مهمه هردوعلم با ذکرشواهد و امثله عربی و فارسی که در تصنیف و تحریر مطالب آن حتی الامکان اختصار وافی بمقصود رعایت شده و بریك مقدمه و سه فن مرتب گردیده است:

فن اول : **علم معانی** دوم : **علم بیان** که این دوعلم را رویهمرفته **علم بلاغت** گویند . سوم : **علم بدیع** که آنرا **علم توابع بلاغت** نیز مینامند .

غایت وغرض ازاین‌سه علم که ازجمله‌علوم ادبیه میباشد بنحواجمال عبارتست از: آگاهی برلطائف و دقائق عبارات و درك محسنات ذاتی و عرضی سخن منثور و منظوم ، تازی و پارسی و تشخیص کلام فصیح از غیر فصیح وبلیغ از غیر بلیغ .

چون پیش ازشروع در اصل مقصود لازم است که حقیقت فصاحت وبلاغت که در واقع مدار فن معانی و بیان است شناخته شود تا تعریف جامع ومانع و موضوع و فایده هریك از علوم نامبرده وارتباط بین آنها و احتیاج اهل‌ادب‌بدان علوم بخوبی معلوم گردد لذا در اینجا از تمهید مقدمه ای که متضمن شرح مطالب فوق باشد ناگزیریم .

مقدمه

تعریف فصاحت : فصاحت در لغت کاشف از معنای وضوح و آشکارائی است چنانکه گویند : **فَصُحَ اَوْ اَفْصَحَ الصَّبِی فی مَنْطِقه** یعنی کودك واضح وبدون لکنت سخن گفت . **واَفْصَحَ الصُّبْحُ** یعنی سفیدی صبح نمایان شد . واما دراصطلاح علمای بلاغت مشترك است بین سه معنی زیرا فصاحت را گاهی صفت برای کلمه آورند و گاهی برای کلام وگاهی برای متکلم چنانکه گویند : کلمه فصیحة ـ کلام فصیح ـ متکلم فصیح، فصاحت درهریك ازاین موارد معنائی خاص و مفهومی جدا گانه دارد که شرح هریك ذیلا مذکور خواهد شد :

۱ـ فصاحت کلمه :فصاحت کلمه‌خالی بودن آن‌است‌ازچهارعیب: **تنافر حروف ـ غرابت استعمال ـ مخالفت قیاس ـ کراهت در سمع .**

الف ـ تنافرحروف : تنافرحروف آن است که درکلمه حالتی براثرترکیب حروف پیدا شودکه بواسطه آن‌کلمه بثقالت ودشواری تلفظ گردد ،گاهی تنافر آن شدید است مانندکلمه : **الظَشّ** (۱) ومثل **الهِعْخَع** (۲) در قول اعرابئی‌که از وی سؤال‌کردند ناقه ات را چه‌کردی ؟ گفت **تَرَکْتُهَا تَرْعَی الهِعْخَع** (۳) و در فارسی مانند : **پنهانست** در این بیت مولوی :

۱ـ بفتح ظاء معجمه وتشدید ثانی بمعنی جای زبر وناهموار

۲ـ بکسر ها وسکون عین مهمله وفتح خاء معجمه نوعی ازگیاه است که شترمیخورد .

۳ـ یعنی رها کردم آنراتابچرد گیاه معهود را .

دو دهان داریم گویا همچو نی   یك دهان پنهانست درلبهای وی

که التقاء چهار حرف ساکن در این کلمه ثقالت ایجاد کرده وموجب تنافر شدید شده است و گاهی تنافر آن بالنسبه خفیف است مانند: نقنقه (۱) ومثل کلمه مُستَشزِرات در قول امرؤالقیس آنجاکه عُنیزه معشوقه خود را وصف میکند:

غَدائِرُه مُستَشزِراتٌ الی العُلیٰ   تَضِلُّ العِقاصُ فی مُثَنّیً وَمُرسَلِ(۲)

۱- بروزن دغدغه: نام صدای قورباغه.

۲- ضمیر غدائره برمیگردد به «فرع» در بیت قبل: وفرع یزین المتن اسود فاحم - اثیث کقنوالنخلة المتعثکل، ترجمه وتفسیر هردو بیت این است:

وفرع: واو عاطفه، فرع معطوف است براسیل که صفت خد وبمعنی گونه کشیده است دربیت سابق: تصدّوتبدی عن اسیل و تتقی - بناظرة من وحش وجرة مطفل. فرع یعنی موی سر مجموعاً **المتن**: پشت **فاحم**: سیاه شدید مانند فحم یعنی زغال **اثیث**: کثیر ودرهم پیچیده از: اثَّ النبات یأُثُّ اَثاثاً واَثاثَةً واُثُوثاً ای کثر والتف «قاموس المحیط» قنو - بکسراول وسکون ثانی خوشه خرما که آنرا بفارسی پنك گویند. المتعثکل. صفت قنو یعنی کثیرالعثکال. عثکال بروزن قرطاس و عثکول بروزن عصفور شمراخ نخل است و آن عبارتست از شاخه ها و چوبهای پنك که دانه های خرما برآنها قرار دارد. فی الصحاح: العثکال والعثکول الشِمراخ وهو ما علیه البُسْرُ من عید ان الکباسة وتعثکل العِذق ای کثرت شماریخه.

غدائر: جمع غدیره یعنی گیسو **مستشزرات**: بصیغه اسم فاعل یا اسم مفعول بمعنی مرتفعات یا مرفوعات بهر دو وجه صحیح است زیرا **استشزر** هم بمعنی لازم استعمال میشود و هم بمعنی متعدی. **العلی**: جمع علیا مونث اعلی افعل تفضیل. **تضل**: از باب دوم وسوم بمعنی: تغیب **العقاص**: جمع عقیصة و آن دسته ایست ازموی سر که بافته شده یا پیچیده وبهم بسته باشد. **مثنی**: موی تابیده **مرسل**: موی باز.

بقیه پاورقی در صفحه بعد

ب ـ غرابت استعمال: غرابت استعمال آن است که کلمه دلالتش برمعنی مقصود واضح نبوده واستعمال آن نا مأنوس باشد و این بردوقسم است : اول آنکه بواسطه اشتراك لفظ میان دو معنی یا بیشتر و نبودن قرینهٔ دال برمراد شنونده در فهمیدن معنای مقصود متحیر گردد مانند کلمه : مُسَرَّج در قول عَجّاج بن رُؤْبة :

وَ مُقْلَةً و حاجِباً مُزَجَّجا — وفاحِماً و مَرْسِناً مُسَرَّجاً(۱)

بقیه از صفحه قبل

یعنی عنیزه موهای سر خود را ظاهر میساخت موهائیکه از فرط سیاهی مانند زغال بود وپشت واندام او را زینت داده بود وآن تودهٔ مو مثل خوشه بزرگ پراصل وشاخه نخل کثیر و در هم پیچیدهٔ بود وآن از حصه‌های مختلفی تشکیل یافته بود که هر کدام وضع وهیئت خاصی داشت گیسوها ببالا رفته وبرسراو برشته‌هائی بسته شدهٔ بود و این دسته در میان دو دسته دیگر یکی موهای تابیده و دیگر موهای باز پنهان گشته بود غرض ازاین وصف بیان کثرت وفراوانی موی سراوست .

۱ ـ **ومقلة** : واو عاطفه مقلة معطوف است بر(واضحاً) دربیت سابق :

ازمان ابدت واضحاً مُفَلَّجاً — اغَرَّ برّاقاً و طَرْفاً اَبْرَجاً

ترجمه وتوضیح دو بیت :

ازمان : نام زنی است ـ **واضح** : ثنایا یعنی دندانهای پیشین ـ **مفلج** : منفرج و از هم جدا . **اغر**: سفید ازهرچیز ـ درخشان نیکو ـ **طرف** : چشم ـ ابرج ـ ازمصدر(البرج) وبرج : بفتح اول وثانی بمعنی درشتی وزیبائی چشم است .

مقلة : بضم اول وسکون ثانی چشم ـ سفیدی و سیاهی چشم و گاهی استعمال میشود در حدقه یعنی سیاهی بتنهائی **حاجب** : ابرو ـ **مزجج** : اسم مفعول از (زججت المراة حاجبها ای دققته و طولته) **مرسن** بروزن مجلس : بینی و آن مأخوذ است از رسن

بقیه در صفحه بعد

که معلوم نیست شاعر از این کلمه‌چه اراده کرده است بعضی گفته‌اند ازسراج مأخوذ است یعنی بینی آن زن مانند سراج است در تلألو و درخشندگی و برخی گفته‌اند از سُرَیج که نام یکنفر شمشیرسازاست که‌شمشیرهایش در دقت‌واستواء مشهور بوده گرفته شده است یعنی بینی او مانند شمشیر سریجی است درباریکی وهمواری .

بنا براین مسَرج محکوم بغرابت و خارج از فصاحت است زیرا بواسطه فقدان قرینه دال بر مراد ، سامع نمیفهمد مقصود متکلم کدام یك ازاین دومعنی‌است .

قسم دوم آنکه درك مفهوم کلمه محتاج باشد بتفحص ومراجعه بکتب لغت‌مانند « تَکَأْکَأْتُمْ » (۱) و « اِفْرَنْقِعُوا » (۲) درقول ابوعلقمه که وقتی در کوچه بصره اورا حالت اغما رخ داد و برزمین افتاد مردم باطراف او گرد آمدند پس‌از آنکه بهوش آمد بایشان چنین گفت :

بقیه‌ازصفحه قبل

و فی‌الصحاح : « **المرسن بکسرالسین موضع الرسن من انف الفرس او البعیرثم کثراستعماله حتی قیل مرسن الانسان واريد انفه .** »

فاحماً : صفت است برای موصوف محذوف ای « وشعراً فاحماً » یعنی‌ازمان آشکارا ساخت وازخود نشان داد دندانهائی سفید ودرخشنده وازهم جداوچشمی درشت وحدقه‌ای زیبا و ابروئی کشیدهٔ و موئی بشدت سیاه و بینی باریك و هموار مانند شمشیر سریجی یا درخشنده مانند سراج .

۱- **تکأکأتم** : ای اجتمعتم

۲- **افرنقعوا** : ای تنحوا وتبعدوا

« مالَکُمْ تَکَأْکَأْتُمْ عَلَیَّ کَما تَکَأْکَئُونَ عَلٰی ذِي جِنَّةٍ (۱) اِفْرَنْقِعُوا(۲)عنّی۳

ایشان با اینکه عرب واهل زبان بودند از استماع این سخن برآشفتندو نفهمیدند چه میگوید یکی از آن میان گفت : دَعوهُ فأنَّ شیطانَه یَتکلم بالهندیّه .

ودر فارسی مانند **فرناس** دراین بیت سیدحسن غزنوی :

مدان که فتنه بخسبددراین زمانه ولی　　زعدل تست که باری شده‌است درفرناس۴

ومثل **انگشتال** دراین بیت :

زخانمان و مراتب بغربت افتادم　　بماندم‌اینجابی‌سازو برگ‌وانگشتال۵

باید دانست که الفاظ عربی نا مأنوس و غیر متداول در زبان فارسی را چنانچه درنظم و نثر فارسی آورند موصوف بغرابت استعمال و غیر فصیح خواهد بود هر چند آن الفاظ در زبان عربی فصیح و شائع الاستعمال باشد ، مانند کلمات : نعیق عشیق ، سحیق ، قلیق دراین اشعار منوچهری :

غرابا مزن بیشتر زین **نعیقا**　　که مهجور کردی مرا از **عشیقا**

ایا رسم اطلال معشوق وافی　　شدی زیر سنگ زمانه **سحیقا**

بدان‌شب که‌معشوق‌من‌مرتحل‌شد　　دلی داشتم نا صبور و **قلیقا**

ج ـ**مخالفت‌قیاس:** مخالفت قیاس آن است که کلمه برخلاف قواعد لغوی و

۱ـ **الجنه** : بالکسر بمعنی الجنون　۲ ـ ای تنحوا و تبعدوا

۳ـ یعنی جهت چیست که‌شما بدور من جمع شده‌اید مثل جمع شدن دراطراف آدم دیوانه دور شوید ازمن

(۴) **فرناس** : بفتح اول وسکون ثانی خواب خفیف

۵ـ **انگشتال** : بفتح اول و کسر کاف فارسی ، مردم ضعیف وبیمار و بد حال

صرفی آورده شود مانند : **اجلل** دراین بیت.

اَلحَمدُ لِلّهِ اَلعَلیِّ الاَجْلَلِ ‌ ‌ ‌ اَلواحِدِ اَلفَردِ القَدیمِ الاَوَّلِ

که بمقتضای قانون صرفی باید لام درلام ادغام شود وفك ادغام خلاف قاعده‌است ومانند **ریت** بجای **رأیت** درقول شاعر :

صاح۱ هَل رَیتَ اَو سَمِعتَ براعٍ ‌ ‌ ‌ ردَّفی الضَّرع۲ ماقَری۳ فی الحِلابِ۴

که حذف همزه برخلاف قیاس است ومانند : **چهچهیدن و بشندی و سخون** بجای چهچه زدن وبشنیدی و سخن دراین اشعار :

غنچه **میچهچهد** چوبلبل مست ‌ ‌ ‌ گر ببیند رخ تو در گلشن ‌ ‌ ‌ حاذق‌تبریزی

گریزان ببالا چرا بر شدی ‌ ‌ ‌ چوآواز شیر ژیان **بشندی** ‌ ‌ ‌ فردوسی

بودنی بود و می بیاراکنون ‌ ‌ ‌ رطل‌پرکن‌مگوی‌بیش **سخون** ‌ ‌ ‌ رودکی

تبصره : پاره‌ای از کلمات دیده میشود که بنای آنها برخلاف قیاس است بااین حال در عداد کلمات فصیحه‌بشمار رفته و حتی درقرآن‌مجید وارد شده است‌مانند : **مشرِق و مغرِب** بکسر عین که مطابق قانون صرفی باید مفتوح العین باشد و **اِستحوِذ**(۵) **رَعوِر** ٦ که قاعدةً باید « واو » قلب « بالف » گردد و گفته شود :

۱ـ **صاح** : منادای محذوف الندای مرخم ای (یاصاحب)

۲ـ **الضرع** : بفتح پستان شتر وحیوانات صاحب ظلف مانندگاو و گوسفند

۳ـ **قری** : ازباب دوم ـ ای‌جمع

٤ ـ **حلاب** : بکسرحاء مهمله‌ظرفیکه درآن شیرمیدوشند

۵ـ **استحوذ** علیه ـ غلبه واستولی علیه

٦ـ **عَوِر** فلان ـ ذهب حس اِحدَی عینه

استحاذ و عار و قَطِطَ ۱ که فك ادغامش خلاف قیاس است و نظایر اینهاچوناین قبیل کلمات شائع الاستعمال و از جمله‌شواذلغوی است یعنی واضع لغت این کلمات را از قانون مستثنی نموده و بر همین بناه و هیئت مقرر داشته است لذا خروج از قاعده جاریه آنها را از فصاحت خارج نمیسازد و در حق واقع میتوان گفت که این گونه الفاظ مخالف با قیاس نیست بلکه تحت قانون وضع قرار گرفته است.

د ـ کراهت‌درسمع : وآن چنان است که کلمه بر اثر وحشی بودن در گوش خوش آیند نباشد بطوریکه طبع از شنیدن آن متنفر گردد مانند جرشّی درقول متنبی در مدح سیف‌الدوله علی‌بن حمدان :

مبارَكُ الاسمِ اغرُّ اللقَبْ   کریمُ‌الجِرشّیْ ۲ شریفُ‌النسَبْ

و چون نقاخ در این بیت :

و احمقَ مِمَّنْ یکْرَعُ (۵) الماء قال لیَ   دعِ الخَمْرَواشْرَبْ مِنْ نُقاخٍ (٦) مبَرّدِ

۲ـ فصاحت کلام : فصاحت کلام آن است که کلام با فصیح بودن هریك از کلماتش از شش عیب خالی باشد از این قرار :

الف ـ ضعف تألیف : وآن این است که تألیف اجزاء کلام برخلاف قانون نحوی مشهور باشد مانند اضمار قبل از ذکر مرجع درصورتیکه مرجع دررتبه نیزمؤخر

۱ـ قطط شعره ـ کان قصیراً جعداً

۲ـ الجرشی ـ بکسر الاول والثانی وفتح الثالث المشدد وقصر الآخر بمعنی النفس

۳ـ الکرع والکروع : سردرجوی و بر که کردن ودهن بآب گذاشتن و آشامیدن

٤ـ نقاخ : بضم نون آب پاك و گوارا

باشد چون : ضرب غلامُه زیدآ که ضمیر «غلامه» راجع است به «زید» که مفعول به و در رتبه متأخر از فاعل است و عود ضمیر برمتأخر از حیث لفظ و رتبه در غیر موارد خاصی که استثناء شده چنانکه در علم نحومقرراست جائز نیست ، این ترکیب را اگرچه بعضی از علمای نحو روا داشته اند ولی چون مخالف با اصل معتبر بین جمهور میباشد محکوم بعضف تألیف و خارج از فصاحت است .

ب ـ تنافر کلمات: و آن چنان است که اجتماع چندکلمه کلام را برزبان ثقیل و دشوار کرداند اگرچه هریك از آنها بالانفراد فصیح باشد گاهی تنافر درغایت شدت است چون :

وقبرُ حَرْبٍ (۱) بِمَكانٍ قَفْرٍ(۲)　　وَ لَيْسَ قُرْبَ قَبرِ حَرْبٍ قَبْرٌ

معلوم است که هریك از کلمات « قبر ، حرب ، قفر، قرب » منفرداً فصیح واداى آن برزبان آسان است ولى اجتماع آنها موجب ثقالت و سختى در تلفظ گردیده است چنانکه درباره این بیت گفته اند خیلی مشکل است که کسی بتواند آنرا سه مرتبه پی‌درپی، بدون غلط بخواند و گاهی تنافر آن چندان شدیدنیست مانند قول ابو تمام

كريمٌ متى اَمْدَحْهُ اَمْدَحْهُ والوَرىٰ　　مَعى و اذا ما لُمْتُهُ لُمْتُهُ وَحْدي(۳)

شاهد درتکریر امدحه است که درکلام تنافرایجاد کرده علتش اینست که امدحه خود بواسطه اشتمال بردوحرف « حاء و هاء » که مجاور یکدیگر واقع شده دارای

۱ـ حرب : نام کسی است　۲ـ قفر بفتح اول زمین خالی از گیاه وآب وانسان

۳ـ یعنی ممدوح من بزرگواری است که هرگاه او را مدح کنم درحالتی مدح میکنم که همه خلایق دراین مدح وستایش بامن شریکند وهرگاه او را ملامت و سرزنش کنم در حالتی ملامت میکنم که تنهاهستم یعنی کسی دراین سرزنش بامن شریك نخواهدبود.

کمی ثقالت میباشد و چون(امدحه)ثانی باول منضم شده ثقالت از حد اعتدال گذشته و موجب تنافر ومخل بفصاحت گردیده است . مثال فارسی :

سروروسوروسلامت، سعادت وسبقت   سرودوسود، ببزم توهفت‌سین‌تو باد

ج ـ **تعقید لفظی**: و آن چنان است که براثر پیدا شدن اختلال در نظم الفاظ بروفق ترتیب معانی دلالت کلام برمعنای مراد واضح نباشد بطوریکه درك معنی دشوار گردد و این اختلال غالباً از تقدیم وتأخیر کلمات یا حذف چیزی از کلام یا فاصله شدن کلمات اجنبی بین کلماتی که باید مجاورومتصل بهم باشد ناشی‌میگردد مانند قول فرزدق در مدح ابراهیم خال هشام بن عبدالملك

و ما مِثلُهُ فی الناس الاّ مُمَلَّكاً   اَبو اُمِهِ حَیٌّ اَبُوهُ یُقارِبُهُ (۱)

ترتیب کلمات این بیت در اصل چنین است :

« وما مثله فی الناس حیٌّ یُقارِبُه (ای یکافئه فی المجد والفضائل) الا مُمَلَّكَ (ای من اعطی الملك و المال) ابو امّهٔ (ای ام‌ذلك‌المملك) ابوه (ای ابو ابراهیم خال هشام » .

تعقید این بیت از چند جهت است یکی فاصله شدن کلمه حی که اجنبی است بین مبتدا و خبر یعنی بین (ابوامه ابوه) ودیگر واقع شدن (ابوه) که نیزاجنبی است بین موصوف و صفت که (حی یقاربه) باشد .

دیگر تقدیم مستثنی یعنی مملکاً برمستثنی منه یعنی (حی) و تقدیم مستثنی منه

۱ـ نیست مثل ابراهیم درمیان مردم کسی که در بزرگی وفضیلت همپایه او باشد مگر صاحب ملك و دولتی که پدر مادرش پدر اوست یعنی نظیرابراهیم هیچکس نیست مگر پسر خواهرش هشام‌بن عبدالملك

اگرچه در استعمالات شایع است لکن در این مقام چنانکه مشاهده میشود موجب فزونی تعقید گشته و برصعوبت فهم معنی افزوده است . مثال فارسی :

من مستم و چشم تو مقابل هشیار ز باده کی شود مست

یعنی مست از باده نوشیدن کی هشیار میشود . در اینجا تقدیم و تأخیر سبب تعقید و موهم عکس مقصود گردیده زیرا از ظاهر سخن برمیآید که «هشیار از باده کی مست میشود ؟» و نیز این شعر سعدی :

در حلقه کارزارم افکند آن نیزه که حلقه میربودم

یعنی آن نیزه که برای من حلقه می ربود در این شعرحذف حرف اضافه وایصال ضمیر مفعولی بفعل موجب تعقید شده است .

د ـ **تعقید معنوی** : و آن چنان است که براثر رخ دادن خللی درترتیب معانی دلالت کلام برمعنای مراد واضح و روشن نباشد بطوریکه سامع مقصود متکلم را درك نکند مگر بعد از مشقت وتأمل بسیار وآن خلل ناشی میشود از ایراد لوازم بعیده وکنایات دور از ذهنی که محتاج باشد بوسائط بسیار، توضیحاً گوئیم خفای معنی در این مقام بواسطه اختلال درنظم الفاظ چنانکه درتعقید لفظی مذکور گشت نیست ، بلکه بواسطه این است که متکلم سخنی ایراد میکند که معنای لغوی آن ازلوازم بعیده معنای مقصود است و قرینه بارزی هم که برمقصودش دلالت کند در کلام نیست و از طرف دیگر انتقال ذهن از معنای لغوی بمعنای دوم که متکلم اراده کرده است محتاج است بوسائط عدیده از این جهت درك معنای مراد برای سامع دشوارمیگردد مانند قول عباس بن احنف :

سَاطْلُبُ بُعْدَ الدارِ عَنْكُم لتقْرُبوُا　　وتَسْكُبُ عيناىَ الدُّموعَ لِتَجْمُدا (۱)

شاعر جمود عین را کنایه آورده از فرح و شادی در حالتی که دلالتش براین معنی ظاهر نیست و دور از فهم عرف است زیرا گذشته از اینکه کنایه مزبور محتاج به وسائط چندی است یعنی ذهن باید از (خشکی چشم) که مفهوم صریح و لغوی کلام است منتقل شود به (نبودن اشك) و از نبودن اشك به (گریه نکردن) و از گریه نکردن به (نبودن حزن) و از نبودن حزن به (مسرت و شادی) آنچه از این کنایه بذهن متبادر میگردد امساك چشم ازریختن اشك است، درحال اراده گریه نه فرح و خوشحالی، چه آنکه درعرف عرب معهود نیست که ازخشکی چشم سرور و شادمانی اراده کنند بلکه« جمود عین »را معمولا کنایه آورند ازامساك وخودداری چشم از ریختن اشك در موقعی که شخص ازواقعه ای محزون و متألم شود وبخواهد گریه کند ولی چشم از دادن اشك بخل ورزیده اشك در دیدگانش بوجود نیاید چنانکه در قول خنساء :

۱ــ لك ان تنصب تسکب بتقدیران لیکون عطفاً علی بعدالدار و ان ترفعه لیکون عطفاً علی ساطلب فعلی هذالتقدیر کان المعنی ابکی و اتحزن الان لیحصل فی المستقبل السرور والفرح بالقرب والوصال وح لایدخل سکب الدموع تحت الطلب لکنه اکب الیه ولازمه ملازمة الامر المطلوب لیظن الدهرانه مطلوبه فیأتی بضده . یعنی ازآنجا که جریان روزگار برخلاف میل و آرزوی اشخاص است من ازاین ببعد فراق شما را طلب خواهم کرد تاروزگار علیرغم من وصالتانرا نصیبم کند و خواهم خواست که چشمانم بالاتصال اشك بریزند یااینکه درحال چشمانم اشك میریزند تااینکه خشك شوند یعنی تامرا از دیدارتان مسرت وخوشحالی حاصل آید .

اَعَینیَّ جُودا ولاتَجمُدا   اَلاتَبکیانِ لِصَخرِ النَّدیٰ   ای لاتَبخلا بِالدُموعِ ولاتأبیاها

و لذا صحیح نیست که در مقام دعای خیر درباره کسی بجای اینکه گفته شود: «لا اَبکی اللهُ عینَکَ» گفته شود: «لازالت عَینُکَ جامِدَةً» بالاخره کنایه ای که شاعر آورده نارسا ودارای تعقید معنوی است چه آنکه مقصود وی از این سخن بزودی فهمیده نمیشود. ومانند قول انوری:

تا خاك کف پای ترا نقش نبستند   اسباب تب ولرزهٔ ندادند قسم را

مقصود شاعر از این بیت بیان کمال عظمت و علوشأن و هیبت ممدوح است توضیح معنی بیت اینست: آنگاه که خاك پای ممدوح را برای قسم خوردن آفریدند نظر بعزت وشرافتی که داشت واجب آمد که خوف وهراس و اضطراب درون را که اسباب تب و لرزه است لازمه قسم قرار دهند. پس علت لزوم تب و لرزه برای قسم همانا عزت و شرافت خاك پای اواست که تا آنرا نیافریدند سوگند را ترس و لرز ندادند. پس هرگاه کسی بخاك پایش قسم یادکند در آن حال خوف و اضطراب طوری او را میگیرد که تب ولرزه بروجودش مستولی میگردد کسی که خاك پای او چنین قدر ومنزلتی را داراست معلوم است که عظمت وجلالش تا چه اندازه خواهد بود چنانکه ملاحظه میشود ذهن بآسانی از این شعر بمقصود شاعر منتقل نمیگردد وفهم مراد قدری دشوار است وهمین دلیل است بر تعقید معنوی.

هـ - کثرت تکرار: کثرت تکرار آن است که لفظی را اعم از اسم وفعل وحرف در یك فقره از عبارت یا یك شعر بیش از دو بار آورند بدون اینکه فائده و غرض

زائدی بر آن مترتب باشد مانند قول متنبّی در مدح اسب خود :

وَتُسعِدُنی فی غمْرَةٍ بعدَ غمْرَةٍ سبُوحٌ لها مِنها علیها شواهِدُ(۱)

که در مصراع دوم ضمیر « ها » سه بار تکرار شده است .

و ـ **تتابع اضافات** : یعنی واقع شدن چند اضافه پی‌درپی مانند قول ابن بابك :

حَمامة جَرعا حَومةِ الجَندَلِ اسجعی

فَانْتِ بمَرأیً مِنْ سُعادَ وَ مسْمَعٍ(۲)

که بواسطه اضافه « **حمامة** » به « **جرعا** » و «**جرعا**» به « **حومة** » و«**حومة**» به « **جندل** » کلام از فصاحت خارج شده

---

۱ - **غمره** : آبگیر عمیق واینجا مجازا بمعنی مهلکه وموضع وقایع سخت وهولناك‌است.

سبوح : فعول بمعنی فاعل مشتق از سبح یعنی شنا کردن اطلاقش برمذکر و مونث یکسان است واین صفت غالباً بنحو استعاره در اسب استعمال میشود یعنی اسب تیزرو و خوش رفتار که هنگام تاختن راکبش را رنج نداده مثل اینست کـه درآب شنا میکند یعنی کمك میکند مرا در جنگها وسختیها اسبی که موصوف است بدان صفت که گفته شد وآن آثار وعلاماتی‌ازخود نشان میدهد که‌همگی شاهد وگواه است بر نجابت وخوبیش.

حمامة : بفتح اول کبوتر

جرعا : مونث اجرع که جرعاء بوده همزه‌اش از جهت ضرورت شعری حذف شده است یعنی زمین ریگزار که گیاه درآن نمیروید

حومه : بفتح اول وثالث وسکون ثانی معظم وبرجسته ازهرچیز

جندل : سنك ولی دراینجا بمعنی سنگلاخ وزمین مجاور کوهستان است .

اسجعی : از سجع بمعنی آواز کبوتر

سعاد : نام معشوقه شاعر.

یعنی ای کبوتریکه در ریگزار قسمت عمده آن محل کوهستانی واقع شده‌ای آوازه بخوان که تو درجائی قرار گرفته‌ای که سعادترا می‌بیند وصدایت را میشنود .

ودر فارسی مانند :

کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد — گویند کز فرنگس و افراسیاب زاد

تبصره - کثرت تکرارو تتابع اضافات درصورتی از عیوب شمرده میشود که ایجاد ثقالت کند بطوریکه طبع از آنها مشمئز گردد و گرنه مخل بفصاحت نبوده بلکه احیاناً از محسنات بشمار آید تشخیص مورد حسن و قبح هریك بعهده ذوق سلیم است ، مخصوصاً در قرآن مجید هردو باحسن الوجه وارد شده است چون : «مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نوحٍ» و «ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا» و «نَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» وهمچنین درعبارات واشعار فارسی مانند :

خواب نوشین بامداد رحیل — باز دارد پیاده را ز سبیل «سعدی»

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی «نظامی»

و روی همین اصل است که کثرت تکرار وتتابع اضافات همه جامخل بفصاحت کلام نیست وبعضی از علما آنها را مستقلا در عداد عیوب ذکر نکرده و آن قسمی که موجب کراهت و انزجار طبع است در تنافر کلمات مندرج ساخته اند .

فصاحت متکلم - فصاحت متکلم آن است که متکلم را ملکه‌ای «قوه راسخه درنفس» باشد که بسبب آن بتواند هرمقصودیراکه بخواهد بسخن فصیح ادانماید.

بلاغت

بلاغت در لغت مصدر است از « **بَلُغَ الرجل بَلاغَةً کَکَرُمَ فَهُوَ بَلیغ** » ای فَصُحَ ، اَحسَنَ التعبیر عما فی نفسه ، بلغ بعبارته کُنهَ ما فی ضمیره ونهایة مراده .

ودر اصطلاح گاهی صفت برای کلام آورند و گویند : « **کلام بلیغ** » و گاهی صفت برای متکلم و گویند : « **متکلم بلیغ** » ولی صفت کلمه واقع نمیشود ، و هر کدام معنائی دارد .

بلاغت کلام : و آن عبارتست ازمطابقت کلام‌فصیح با مقتضای حال‌ومراداز‌حال‌در اینجاعبارتست‌ازامریکه داعی گرددباینکه کلام‌پس ازافاده اصل‌مراد بکیفیت خاصی آورده‌شود،توضیحاً گوئیم کلام‌رااز‌لحاظ‌شأن‌متکلم و سامع مواردو مقامات مختلفه است‌که باقتضای آن مقامات‌اطوار وحالات مختلفه پیدا می کند چه‌آنکه‌هر موردی مقتضی یك طرز‌سخن گفتن‌است مثلا در موقعی باید‌کلام‌را با تأکید آورد ودر موقع دیگر بدون تأکید ،مقامی مقتضی ایجا ز سخن است ومقامی دیگر مقتضی تفصیل و اطناب ، با اشخاص دانشمندو باهوش بنوعی‌باید‌تکلم کردو با مردم‌نادان‌و بلیدبنوعی دیگر،‌در‌ترکیب‌عبارات‌جائی‌سزاوار‌وصل‌جملات است وجائی دیگر‌شایسته‌فصل ، این گونه مقامات راکه‌هر کدام کیفیت خاصی برای سخن اقتضا دارد **احوال‌خطاب** و آن خصوصیات را مقتضیات احوال نامند و معنی مطابقه کلام با مقتضای حال آن است که حال خطاب هـر کیفیتی را که برای کلام اقتضا کند ، کلام هم بر همان کیفیت باشد مثلا بودن مخاطب منکر مضمون خبر حالی است از احوال خطاب که

اقتضا میکند که متکلم خبر را با قید تأکید آورد و خالی الذهن بودن مخاطب نسبت بمضمون خبر حالی دیگر که مقتضی آوردن خبر است بدون تأکید، پس کلام چنانچه درصورت اول با تأکید و در صورت دوم عاری از تأکید آورده‌شود مطابق با مقتضای حال و مقام خواهد بود.

بنا براین سخن بلیغ آن است که اولا فصیح باشد، ثانیاً بر وفق آنچه که شایسته مقام ومقتضای حال خطاب باشد ایراد گردد.

بلاغت‌متکلم : متکلم بلیغ کسی‌را گویند که دارای ملکه بلاغت باشد یعنی هروقت بخواهد بتواند بی رنج ومشقت مقصود خود را بکلام بلیغ ادا نماید.

از تعاریف مذکور معلوم گردید که هر بلیغی اعم از کلام بلیغ و متکلم بلیغ فصیح است ولی هر فصیحی بلیغ نیست، چه آنکه فصاحت شرط تحقق بلاغت و در تعریف آن معتبر است ولی بلاغت شرط تحقق فصاحت نیست پس هر سخنی تا فصیح نباشد بلیغ نخواهد بود، مخفی نماند که رفعت شأن وبلندی مرتبه کلام بسته ببلاغت آن است و سخن‌هر قدر که‌فصیح باشدمادام که بزیور بلاغت آراسته نگردد مورد تحسین سخن سنجان ونکته دانان واقع نگشته و مقبول اهل ذوق نیفتد وچون بلاغت دارای مراتب بسیار و مدارج متفاوت درنقص وکمال میباشد، هر قدر درکلام جهات مطابقت با مقتضای حال بیشتر رعایت‌شود، بلاغت‌آن بیشتر خواهد بود.

مرجع بلاغت

آنچه از بیانات سابق بدست آمد خلاصه اش این است که سخن بلیغ سخنی است که با داشتن فصاحت مطابق با مقتضای حال باشد و نیز معلوم گردید که سخن فصیح آنست که با فصاحت کلماتش یعنی با خالی بودن کلمات آن از : « تنافر حروف ، مخالفت قیاس ، غرابت استعمال ، کراهت در سمع » از : « ضعف تألیف ، تنافر کلمات ، کثرت تکرار مکروه ، تتابع اضافات نامطبوع ، تعقیدلفظی تعقید معنوی » بر کنار باشد ، پس هرمتکلمی درانشاءکلام بلیغ محتاج است باینکه اولا برعیوب مخل بفصاحت کلمه آگاه شود تااز ایراد کلمات غیر فصیحهاجتناب ورزد ، ثانیاً عیوب فصاحت کلام را بشناسد تا از آوردن سخن غیر فصیح احتراز جوید ، ثالثاً براحوال خطاب واقف گردد تا در بیان مرام بر وفق مقتضای مقام مرتکب خطا نگردیده از لغزش مصون بماند ، اکنون لازم است که بدانیم بچه وسیله و از چه طریق میتوان بمراتب مذکور شناسائی پیدا کرد .

باید دانست که مرجع تشخیص عیوب کلمه یکی ذوق سلیم است که الفاظ متنافرالحروف و الفاظ کریه در سمع را از غیر آنها تمیز میدهد ودیگر علم لغتو اشتقاق وتصریف که بوسیله آنها کلمات غریب الاستعمال ومخالف با قیاس شناخته میشود واما تشخیص عیوب مخل بفصاحت کلام باستثنای تعقید معنوی نیز بستهبدو چیز است :

۱ ـ قریحه صافی وذوق سلیم که کثرت تکرار وتتابع اضافات نامطبوع و تنافر کلمات فقط بوسیله آن شناخته میشود .

۴ - علم نحو که ضعف تألیف وتعقید لفظی ازطریق آن معلوم میگردد ، اینجا باقی میماند دوچیز یکی اطلاع بر چگونگی احوال خطاب و کیفیت ایراد سخن بر وفق مقتضای حال و دیگر شناختن تعقید معنوی . مرجع اول علم معانی است که وضع شده است برای احتراز از خطا درتأدیة مراد و مرجع دوم علم بیان است که وضع‌شده است برای احتراز ازتعقید معنوی و این دو علم را رو یهمرفته علم بلاغت می‌نامند و اما علم بدیع که آنرا علم توابع بلاغت نیز گفته اند علمی است که‌بدان شناخته میشود محسنات عرضی کلام یعنی صنایعی که سزاوار است درکلام پس از رعایت جهات بلاغیه بکار برده شود تاکلام بظاهر نیز زیبا و آراسته گردد واز این جهت در روح شنونده بیشتر مؤثر افتد ، بنابراین هر متکلم و کاتبی در اکتساب بلاغت و شناختن مراتب آن علاوه بر داشتن ذوق سلیم وآموختن علومی که درمعرفت وتحقق بلاغت مدخلیت دارد مانند : « متن‌اللغه ، علم‌تصریف ، علم اشتقاق علم نحو » ناگزیر است ، از اینکه از علم معانی و بیان وبدیع نیز بهره کافی‌وبسزا داشته باشد ، پس از تمهید مقدمه اینك بشروع در اصل مقصود میپردازیم وچون‌در تأسیس کلام بلیغ بطوریکه بعد ها از تعریف علم بیان و بدیع معلوم خواهد شد ، رعایت اقتضای مقام بر احتراز از تعقید معنوی و هر دو بر اعمال صنایع بدیعی تقدم دارد ، لذا همیشه در مقام تعلیم و تصنیف فنون سه گانه علم معانی را بر بیان مقدم داشته و بدیع را درآخر قرار میدهند .

فن اول ـ علم معانی

تعریف ـ علم معانی علم باصول و قواعدیست که شناخته میشود بدانها کیفیت مطابقه کلام عربی وفارسی با مقتضای حال.

موضوع ـ موضوع علم معانی الفاظ عربی وفارسی است ازحیث افاده معانی دومیکه متکلم بلیغ از کلام مطابق بامقتضای حال اراده میکند (۱)

فایده ـ اگرچه علت غائی و غرض اصلی از وضع علم معانی و بیان معرفت وجوه اعجاز قرآن کریم در فصاحت و بلاغت مزبوره است ولی فائده آن بطور کلی عبارت است از :

۱ـ توضیح : کلامی که محل توجه ومعتنی به‌اهل بلاغت باشد ، همواره دومعنی دربردارد یکی معنی لغوی یا عرفی کـه کلام ازحیث لفظ وترکیب بحسب وضع برآن دلالت دارد این معنی را معنی اصلی یامعنی اول کلام گویند ، دیگر معنائی کـه متکلم درنظر گرفته وکلام را بخاطر افاده آن معنی برلطائف و خصوصیاتیکه مطابق بامقتضای حال باشد مشتمل میگرداند . این معنی را نظر باینکه مدلول کلام در مرتبه ثانی است معنی دوم گویند ؛ مثلا هرگاه متکلم بلیغ درحال انکار مخاطب یاشك او نسبت به « قیام زید » گوید : « ان زیداً قائم » قطعاً غرضش از القاء این سخن رد انکار مخاطب یادفع شك از او میباشد و از همین جهت کلام را باقید تأکید کـه متقضای حال انکار یا شك است میآورد ، چنانکه ملاحظه میشود ازکلام مزبور دومعنی بیرون میآید ، معنی اولش ثبوت قیام مؤکد برای«زید» است که ازحاق لفظ فهمیده میشود و معنی دومش همان رد انکار ودفع شك است کـه متکلم قصد کرده واین معنی از قید تأکیدکـه مقتضای مقام است مستفاد میگردد درعلم معانی ، معانی اول الفاظ وعبارات بالاصالة مورد نظر نیست بلکه منظور اصلی ومقصود بالذات دراین علم همان معانی دوم میباشد .

اطلاع بردقائق و اسرار بلاغت در سخنان نظم و نثر عربی و فارسی وتمیز دادن سخن عالی از دانی و اقتفاء از فصحا و بلغا درطرز گفتن و نوشتن .

مقاصد علم معانی ـ مقاصد علم معانی منحصر است درهشت باب :

۱ ـ اسناد خبری ۲ـ احوال مسند الیه ۳ـ احوال مسند ٤ ـ احوال متعلقات فعل ٥ ـ قصر ٦ ـ انشاء ۷ فصل و وصل ۸ ـ ایجاز واطناب و مساوات .



باب اول ـ اسناد خبری

الف ـ تقسیم کلام به « خبر و انشاء » و بیان حقیقت هر یك از آندو :

کلام هر گاه فی حد ذاته (۱) قابل اتصاف بصدق و کذب باشد یعنی توان گفت راست است یا دروغ ، آنرا خبر گویند چون : « عَلِیٌّ شاعِرٌ ـ ماجاءَ حَسَنٌ » وهر گاه چنین نباشد آن را انشاء نامند چون :

« اِضْرِب زیداً ـ هَلْ ذَهَبَ مُحَمَّدٌ » خبر وانشاء را میتوان بطریق دیگر تعریف کرد و آن اینست که گوئیم مسلم است که کلام مشتمل است بر نسبت تامه ایکه « **نسبتی که سکوت بر آن صحیح باشد** » قائم است بنفس متکلم و از لفظ فهمیده میشود ، حال این نسبت از دو صورت بیرون نیست یا اینکه خارجی دارد ، که با آن

---

۱ ـ یعنی قطع نظر از جهات وخصوصیات فردی وخصوصیات متکلم این قید برای دخول اخبار ضروری الصدق و اخبار ضروری الکذب است ، در تعریف مانند اخبار خدای تعالی وانبیاء ومعصومین در نزد اهل ایمان که وجوب صدق آنها نظر بخصوصیت مخبر است نه ناشی از نفس خبر ومانند اولیات از قبیل : « الکل اعظم من الجـزء ـ الواحد نصف الاثنین » که عدم احتمال کذبشان نه باقتضای ذات خبر است بلکه مبتنی بر جهتی است که دراین مصادیق بخصوص میباشد و آن یك نحوه عـلاقه و رابطه ایست بین مسند و مسندالیه که عقل پس از ملاحظه طرفین اینگونه اخبار حکم میکند بامتناع انفکاك مسند از مسندالیه ومانند : « الکل مساوٍ لجزئه ـ النقیضان یجتمعان و نظائر اینها» که وجوب کذبشان نیز بواسطه خصوصیتی است که درآنها میباشد وآن امتناع قیام مسند بمسندالیه است درخارج بحکم عقل ، پس چنانچه این قبیل اخبار فی حد ذواتها قطع نظر از جهات وخصوصیات فوق ملحوظ گردد البته قابلیت اتصاف بصدق و کذب خواهد داشت .

خارج مطابق باشد یا غیر مطابق یا ندارد ، بعبارت دیگر یا اینکه در برابر این نسبت لفظیه بین طرفین کلام « مسندالیه و مسند » درخارج نسبتی ثبوتی یا سلبی هست که این نسبت لفظیه ممکن باشد باآن نسبت خارجیه مطابقه کند ، بدین معنی که هر دو ثبوتی باشد یا مطابقه نکند باینکه یکی ازآن دو نسبت ثبوتی و دیگری سلبی باشد یا اینکه در برابرش چنین نسبت خارجیه‌ای نیست که از حیث مطابقة و عدم مطابقة باآن قابل مقایسه باشد ، کلام را درصورت اول خبر ودر صورت دوم انشاء نامند مثلا « عَلیٌ شاعرٌ » کلامی است که در مقابل آن نسبتی است خارجی زیرا درخارج امر از دو حال بیرون نیست یا « علی » شاعر است یا نیست هر گاه شاعر باشد کلام مذکور مطابق با خارج است و چنانچه نباشد مطابق نیست بخلاف « اضْرب زیداً » که برای نسبت لفظیه‌اش نسبت خارجیه بدان کیفیت که مذکور گشت ، معقول نباشد زیرا مفهوم آن حکایت از خارج نیست بلکه طلب ضرب است که متکلم آن را همراه لفظ ایجاد میکند .

صدق و کذب خبر موافق رأی جمهور :

جمهور محققین درتعریف صدق و کذب چنین گفته اند : صدق خبر عبارتست از مطابقه خبر با واقع و کذب خبر عدم مطابقه آن است با واقع مثلا هر گاه گفته شود : « زیدٌ قائمٌ » چنانچه نسبت لفطیه این خبر با نسبت واقعیة خارجیه مطابقة کند یعنی در متن واقع هم زید قائم باشد این خبر صادق است والا کاذب خواهدبود

عقیده نَظّام در باره صدق و کذب وردّ آن :

نظام معتزلی را عقیده آن است که صدق خبر مطابقه خبر است با اعتقادمتکلم

وکذب خبر عدم مطابقه آن است با اعتقاد متکلم ، مثلا بعقیده نظام هرگاه گوینده این خبر «زیدٌ امینٌ» خود معتقد بامانت زید باشد اگر چه در واقع زید متصف بامانت نباشد سخنش صادق است و چنانچه معتقد نباشد بر فرض هم که این خبر مطابق با واقع باشد کاذب خواهد بود ، نظام بر مدعای خود بدین آیه شریفه استدلال کرده است :

« اِذا جاءَكَ الْمنافِقونَ قالوا نَشْهدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّهِ واللّهُ يَعْلَمُ اِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمنافقينَ لَكاذِبون . »

بدینطریق که منافقین برسالت حضرت ختمی مرتبت اعتراف کردند و این خبری است مطابق با واقع با اینحال حق تعالی ایشان را کاذب خوانده است جهت این است که گفتارشان مطابق با اعتقادشان نبود پس صدق خبر مطابقه با اعتقاد متکلم است .

جواب نظام چنین داده شده که کاذب بودن منافقین دراخبار برسالت آن جناب نیست بلکه تکذیب متوجه اینست که گفتند : « نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُول اللّه » واین گفتار متضمن خبری است کاذب و آن اینست که شهادتشان بمحض اقـرار لسانی نبوده بلکه از صمیم قلب است و ایشان دراین گفتار زبانشان با دلشان یکی است بقرینه آوردن « إنَّ ولام » و جمله اسمیّه که هرسه مفید تأکید و حاکی ازبیان خلوص عقیده آنهاست و چون این خبر صرف ادعا و مخالف باواقع بود از آنکه ایشان منافق بودند : « يَقُولونَ بِافْواهِهِمْ ما لَيْسَ في قُلوبِهِمْ » لذا کاذب خوانده شدند .

عقیده جاحظ درباره صدق وکذب و ردّ آن :

واما جاحظ انحصار خبررا درصدق و کذب انکار کرده و بواسطه بین صدق و کذب قائل شده است ، و بعقیده او صدق خبر مطابقة خبر است با واقع با اعتقاد متکلم باینکه مطابق باواقع است ، وکذب‌خبر عدم مطابقة‌خبر است‌با واقع‌بااعتقاد متکلم باینکه غیرمطابق با واقع است . بنا براین غیراز این دو قسم هرقسم دیگری که از تقسیم بیرون آید واسطه بین صدق و کذب خواهد بود یعنی نه صادق است ونه کاذب و آن منحصر است در چهار قسم :

۱ ـ خبر مطابق با واقع با اعتقاد متکلم بعدم مطابقه با واقع ۲ ـ خبر مطابق با واقع با شك متکلم در مطابقة و عدم مطابقة با واقع ۳ ـ خبر غیر مطابق با واقع با اعتقاد بمطابقة با واقع ٤ ـ خبر غیر مطابق با واقع با تردید متکلم در مطابقة وعدم مطابقة .

دلیل جاحظ بربودن واسطه بین صدق وکذب ، این آیه شریفة است ، نقل قول مشرکان درحق رسول‌اکرم‌ص:

اَفْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِباً اَمْ بِهٖ جِنَّةٌ (۱) یعنی این خبریکه پیغمبر(ص) راجع بحشر ونشر و روز قیامت میدهد آیا دروغی است که بخدا می‌بندد یا خبر در حال جنون است ، بیان استدلال این است که کفار اخبار بحشر و نشر را منحصر کردند در دو قسم :

(افتراء و اخبار ازروی جنون) مرادشان از قسم دوم حتماً غیر کذب است بعلت

---

(۱) ماقبل الایه : هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید

اینکه ایشان اخبار حال جنون را مقابل و قسیم کذب قـرار داده اند زیرا معنی معنی اینست :

اَکَذِبَ اَمْ اَخْبَرَ حالَ الجِنَّةَ وقسیم شیْی باید مغایر شیْی باشد نه‌عین‌شیْی‌وصدق هم مرادشان نیست زیرا مسلماً معتقد بصدقش نبودند بلکه بعدم صدقش اعتقاد داشتند پس قسم دوم که خبر درحال جنون باشد نه صدق است و نه کذب دلیل جاحظ مردود است ، باینکه معنی آیه چنین میباشد :

اَفْتَریٰ عَلَی‌اللّهِ کَذِباً اَمْ‌لَمْ یَفْتَرِ و چونکه مفتری نبودن از لوازم شخص مجنون است زیرا افتراء کذب از روی عمد است و دروغ گفتن دیوانه از روی عمد نیست لذا در آیه از عدم افتراءبه (جِنَّة) تعبیر شده است پس شق ثانی یعنی اخبـار از روی جنون قسیم افتراء است نه قسیم مطلق کذب چنانکه جاحظ گمان کرده است بنا براین مانعی ندارد که مشرکان از شق ثانی نیز کذب اراده کرده باشند خلاصه آنکه کفار اخبار آن حضرت را بمعاد و حشر ونشر مطلقاً و درهرحال کاذب می دانستند نهایت اینکه مترددّ شدند دراینکه آیا این سخن افترا است یعنی کذب از روی عمد است که بخدا نسبت میدهد یا کذب غیر عمدی و از راه جنون است پس قولشان : « **افتری علَی الله ....** » حصر خبر کاذب است در دو نوع :

« کاذب عمدی و کاذب غیر عمدی نه حصر در : « خبر کاذب و خبر نه کاذب و نه صادق » چنانکه جاحظ توهم نموده است .

مقصود ازخبر : هرگاه متکلم درصدد اخبار و اعلام باشد مقصودش ازخبری که میدهد یا افادهٔ حکم است یعنی میخواهد مخاطب را از مضمون خبر مطلع‌سازد

مثل اینکه مخاطب از شجاعت علی آگاه نیست متکلم برای آگاهی و استحضار او گوید « علیٌ شجاعٌ » یا افاده لازم‌حکم است یعنی میخواهد علم و اطلاع خود را نسبت بمضمون خبر بمخاطب اعلام کند مانند اینکه‌متکلم بشخصیکه قرآن‌راحفظ کرده است بگوید :

« اَنْتَ حَفِظْتَ القُرآن » یعنی من میدانم که تو قرآن را حفظ کرده ای ، مفاد خبر را در صورت اول که عبارت‌از حکم باشد « فایده خبر » ودرصورت دوم که‌آگاهی متکلم بحکم باشد « **لازم فائده خبر** » گویند .

گاه باشد که متکلم در صدد اخبار و اعلام نیست یعنی مقصودش از القاء خبر نه افادهٔ حکم است نه لازم‌حکم بلکه جمله خبریه را برای اغراض دیگری بکارمیبرد که از آنجمله موارد ذیل‌است :

۱ ـ **برای استرحام و برانگیختن رحم وشفقت** : مانند این آیه حکایت از قول موسی ع :

رَبِّ اِنّی لِما اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ « پروردگارا من نیازمندم بچیزیکه از جانب خودت بسوی من نازل گردانی » که مقصودش از این خبراینست که حق تعالی در باره او ترحم نموده و خیری بدو عطا فرماید ومانند این بیت :

پیش احتمال سنگ جفاخوردنم نماند   کزرقت‌اندرون‌ضعیفم چوجام شد

«سعدی»

۲ ـ **اظهارضعف‌وبیچارگی** : مانند قول زکریا :

رَبِّ اِنّی وَهَنَ العَظْمُ مِنّی وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیبا « پروردگارا همانا استخوانم سست شده وسرم « یعنی موی سرم » ازپیری سفید گشته است » ومانند این دوبیت :

تو دانی که مسکین و بیچاره‌ام　　فرومانده نفس امّاره‌ام «سعدی»

صد هزاران دام و دانه است ای خدا　　ما چو مرغان حریص بینوا «مولوی»

۳ ـ اظهار حسرت وحزن: مانند قول زن عمران مادر مریم که پس از زائیدن مریم (ع) ازاینکه برخلاف انتظار دختر زائیده است غمگین و متأثر شده زیرا امید داشت که پسر بزاید واورا خادم بیت‌المقدس گرداند، وچنین گفت:

رَبِّ اِنّی وَضَعْتُها اُنْثی «پروردگارا من دختر زائیدم» ودرفارسی مانند این بیت:

امروز دیگرم بفراق تو شام شد　　ای دیده پاس‌دار که خوابت حرام شد
« سعدی »

ونیز:

دورجوانی بشد از دست من　　آه و دریغا ز من دلفروز
قوت سر پنجه شیری نماند　　راضیم امروز به پیری چو یوز
« سعدی »

۴ ـ اظهار فرح وشادی بوقوع امری وزوال امری بر اثر آن: مثل اینکه امر خیری پیش آید وامر شری برطرف گردد و شخصی از این واقعه خوشوقت شده گوید:

جاءَ الحقُّ وَزَهَقَ الباطلُ « حق آمد و باطل زائل گشت » یعنی من ازاین پیش آمد خوشحالم ومانند:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید　　نوید فتح وبشارت بمهر وماه رسید
کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل　　بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
« حافظ »

۵ ـ تشویق وترغیب مخاطب برامری: مانند اینکه بکسی که در کسب دانش بی‌میلی نشان داده سهل انکاری میکند محض اینکه بدانش رغبت وعلاقه پیدا کند گفته شود: **لَیْسَ سَواءٌ عالِمٌ وَجَهولٌ.**

اقسام خبر بحسب حال مخاطب

حال و مخاطب نسبت بمضمون خبر از چهار قسم بیرون نیست زیرا مخاطب یا عارف بمضمون خبر هست یا نیست در صورت دوم یا بکلی خالی الذهن است یا اینکه نه ازحکم اطلاعی دارد و نه ازنقیض حکم ، یا خالی الذهن نیست بر تقدیر دوم یاشاك است و طالب یعنی مایل است که بر کیفیت خبر نفیاً و اثباتاً واقف گردد یا اینکه منکر مضمون خبراست واز این چهار قسم ، قسم اول را نظر بقلت فائده مورد توجه قرار نداده فقط سه قسم دیگررا معتبر دانسته اند .

کلام هرگاه مخاطب آن خالی الذهن باشد آنرا ابتـدائی گویند و چنانچه مخاطب نسبت بمضمون کلام شاك وسائل باشد آنرا طلبی وهرگاه منکر باشد کلام را انکاری نامند ، کلام ابتدائی مقتضی است که متکلم آنرا عاری از تأکیـد آورد ودر صورت دوم فی الجمله تأکیـد برای رفع حیـرت و شك مستحسن است اما در حال انکار آوردن تأکید لازم است وتأکید هم برحسب درجات انکارمخاطب مختلف میگردد هرقدر انکار قوی‌تر باشد باید تأکید شدیدتر باشد مثلا در اخبـار بورود وامیر برحسب احوال مذکور مقتضی است که سخن تقریباً بصورتهای ذیل ایراد گردد :

۱ ـ درحال‌خلوذهن : قَدِمَ الاَمیرُ

۲ ـ شك‌وطلب : قَدْ قَدِمَ‌الامیر ـ اَلاَمیرُ(۱) قَدِمَ

---

۱ ـ چون تقدیم فاعل معنوی و آوردن جمله اسمیهٔ کبرىٰ موجب‌تقوّی حکم است .

۳ ـ حال انکار : **إِنَّ الامیرَ قَدِمَ اَلاٰاِنَّ الامیرَقَدِمَ وَاللهِ اِنَّ الْامیر قَدِم**

واضح است که مراد از تأکید در این باب تأکید حکم یعنی « نسبت » است نه تأکید مسندالیه ومسند چیزهائیکه افادهٔ تأکید حکم میکند در زبان عربی بسیار است از آنجمله :

اِنَّ ـ اَنَّ ـ لام ابتدا ـ حروف تنبیه : (اَلا ـ اما ـ ها) ـ نون تأکید ثقیله و خفیفه ـ عدول ازجمله فعلیه باسمیه ـ تکرار جمله ـ ضمیر فصل ـ باء ومِنْ زائده

تبصره ـ گاهی کلام را باتأکید آورند نه برای رفع انکار و شك بلکه برای نشان دادن عظمت واهمیت مضمون وکمال عنایت بدان چنانکه دراین آیه شریفه : « **اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرسَلین** » وهمچنان دراین آیه مبارکه : « **اِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ** » .

ایراد کلام بمقتضای ظاهر و برخلاف مقتضای ظاهر :

هرگاه متکلم مخاطب را همچنانکه هست فرض کرده سخن را بر وفق حال وی آورد گویند کلام بمقتضای ظاهر ایراد شده است مانند امثله پیش در احوال ومقامات سه گانه ، گاه باشد که متکلم از روی غرض و مصلحتی مخاطب را بر خلاف آنچه که هست فرض نموده سخن را برطبق مفروض خویش ادا میکندمثل اینکه خالی الذهن را بمنزله شاك قرارداده سخن را با تأکید میآ ورد یا منکر را خالی الذهن فرض کرده سخن را عاری ازتأکید میآورد دراینصورت گویند کلام برخلاف مقتضای ظاهر ایراد شده است و بایددانست که این نوع عدول از مقتضای ظاهر خروج از مقتضای حال نیست بلکه عین مقتضای حال است زیرا خروج از مقتضای ظاهر دراین موارد مبتنی براغراضی است که حال خطاب خود نظربدان اغراض ، مقتضی این عدول میگردد ، پس مقتضای حال اعم است از مقتضای ظاهر

وخلاف مقتضای ظاهریکه بنا بر مصلحت وغرضی باشد .

اقسام کلام مخالف بامقتضای ظاهر :

ایراد کلام بر خلاف مقتضای ظاهر دوازده صورت دارد ، زیرا مخاطب هر گاه عارف بحکم باشد متکلم او را یامنکر یا سائل یاخالی‌الذهن فرض میکند و هر گاه خالی الذهن باشد وی را یا بمنزله عارف یا سائل یا منکر قرار میدهد همین طور نسبت بحالات دیگر ، پس‌از ضرب چهار در سه دوازده قسم بیرون میآید ، اینجا اختصاراً بذکر سه قسم از آنها اکتفا میشود :

۱ ـ **منکر را بمنزله خالی‌الذهن قرار دادن** : مانند قول خدابتعالی :

« وَالٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » که کلام را خالی از تأکید ایراد فرموده است بااینکه خطاب بمشرکان ومنکران است و مقام انکار مقتضی آوردن تأکید است ، عدول از مقتضای ظاهر دراینجا برای اشعار باین است که این‌مدّعی‌یعنی وحدانیت حق تعالی آنقدر واضح وغیر مورد شبهه وانکار است که‌هر گاه لجاج و تعصب جاهلیت را کنارگذارند بااندك تأمل درآیات بینه آفاقی و انفسی از انکار درگذشته بدان تصدیق خواهندکرد پس‌حق آنست که ایشان نسبت بمضمون خبر مذکور خالی الذهن باشند نه منکر .

۲ ـ **خالی‌الذهن را بمنزله شاك قراردادن** : چون قول خدای تعالی :

«اِنَّهُمْ مُغْرَقُون عقب آیهٔ وَلاتُخاطِبنی فِی الَّذینَ ظَلَمُوا اِنَّهُمْ مُغْرَقُو ن » (ای نوح در باره ستمکاران که قوم تو باشند با من گفتگو مکن و دم از شفاعت مز ن براستی ایشان غرق شدنی هستند) . چون حق تعالی قبلابنوح امر فرمود که کشتی بسازد سپس اورا نهی فرمود .

از گفتگو درباره شفاعت از قوم وبدین کلام انشائی اشاره فرمود باینکه خبری که‌ممکن است بعداز این نهی بیاید ازنوع عذاب است جای آن داشت که مخاطب «حضرت نوح» شك کند که آیا واقعاً خدا این قوم را عذاب خواهد کرد و آنها را غرق خواهد گردانید؛ لذا نوح را بااینکه خالی‌الذهن بود بمنزله‌شاك و متردّد قرارداد وجمله خبریه: إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ را با تأکید ایراد فرمود.

۳ ـ غیر منکر را بمنزله منکر قراردادن: چون‌قول‌شاعر:

جاءَ شَقیقٌ عارِضاً رُمْحَهُ إنَّ بنی عِمِّكَ فیهِمْ رِماحٌ(۱)

شاعر میداند که شقیق منکر نیست که خصمان او که پسر عمانش باشند دارای نیزه‌اند، لکن چون آمدنش با وضع و حالت عادی است زیرا با اینکه قصد رزم دارد وقاعدةً باید نیزه خودرا راست کرده باشد، راست نکرده است و با کمال جرأت و بی‌پروائی مثل کسیکه دشمنان خود را عاری از سلاح میداند پیش میآید لذا اورا بمنزله منکر قرارداده و کلام‌را با تأکید آورده است.

شقیق: نام کسی‌است. عارض: ازعرض‌بمعنی‌پهنا مقابل طول است یعنی قرارده‌نده چیزی ازطرف عرض برچیزدیگر. رماح: جمع رمح بمعنی نیزه.

(۱) شقیق آمد درحالتیکه نیزه‌خود را ازطرف عرض بردوش یابر زانونهاده است،ای شقیق براستی بدانکه پسرعموهای تونیزه ها دارند وآماده جنك میباشند

حقیقة عقلیه ومجاز عقلی

اسناد اعم ازاینکه خبری باشد یاانشائی برسه قسم است :

۱ ـ حقیقة عقلیه ۲ ـ مجاز عقلی ۳ ـ اسنادیکه نه حقیقة عقلیه باشد و نه مجاز عقلی .

هر گاه مسند جمله نه فعل باشد و نه شبه فعل : « مصدر ـ اسم‌فاعل ـ اسم‌مفعول صفت مشبهه ـ افعل تفضیل ـ صیغ مبالغه » اسناد درچنین جمله ای نه حقیقة عقلیه نامیده میشود و نه مجاز عقلی چون : « اَلْاِنسانُ جسمٌ » و هر گاه فعل یا شبه فعل باشد اسناد آن قطعاً تحت یکی ازدوعنوان فوق واقع میگردد .

۱ ـ تعریف حقیقة عقلّیه ـ حقیقة عقلیه اسناد فعل یا شبه فعل است به‌ا هُوَله دراعتقاد متکلم بحسب ظاهر یعنی اسناد بموضوعی که بحسب ظاهر متکلم رااعتقاد آن باشد که فاعل ومسندالیه حقیقةً آن موضوع است .

چنانکه موحّد گوید : «انبتَ اللهُ البقل » (خدا سبزه را از زمین رویانیـد) یا اینکه دهری بدون تقیّه گوید : انبتَ الربیعُ البَقلَ « بهارسبزه را رویانید » یا اینکه دهری ازروی تقیّه گوید اَنبتَ اللهُ البقل ، در هر سه مثال از ظاهـر کلام برمیآید که متکلم ازروی عقیده خود سخن گفته و رویانیدن را بموضوعی که حقاً آنرا فاعل دانسته اسناد داده است .

درمثال اول معلوم است که شخص موحد چون رویانیدن را در حق واقع فعل خدا میداند بخدا اسناد داده است و در مثال دوم نیز واضح است که چون دهری رویانیدن گیاه را حقیقةً کارطبیعت میداند ودر مقام تقیّه هم نیست پس فعل‌را بدون

ترس وبیم به بهار که یکی ازمظاهر طبیعت است نسبت داده ، اما در مثال سوم اگر چه متکلم معتقد بمضمون سخن خویش نیست لکن چو ن از جهت تقیّه قرینه ایکه دلالت برمقصودش کند درکلام نیاورده ظاهر سخنش میرساندکه این اسناد اعتقادی او است وهمینقدر در حقیقت عقلیه کافی است و فائده آوردن قید « بحسب ظاهر» در تعریف هم برای دخو ل نظائر این مثا ل است د ر حقیقة عقلیه ، امثله حقیقة عقلیه از فارسی :

خدا کشتی آنجاکه خواهد برد — وگر ناخدا جامه بر تن درد

ز ابر افکند قطره ای سوی یم — زصلب آورد نطفه‌ای در شکم

ازآن قطره لولوی لالا کند — وزین صورتی سرو بالا کند

سعدی

۲ ـ **تعریف مجازعقلی** : مجاز عقلی اسناد فعل یا شبه فعل‌است بیکی‌ازمتعلقات فعل « فاعل ـ مفعولٌ‌به ـ مصدر ـ آلت ـ زمان ـ مکان ـ سبب » که‌غیر « **ماهُوَ له** » باشد باعتقاد متکلم با آوردن قرینه‌ای‌که دلالت کند براینکه این اسناد ، اسنادغیر حقیقی است .

امثله مجاز عقلی :

۱ ـ **اسناد فعل بزمان : سَرَّنی یومُ‌الجمعة** « خوشحال کرد مرا روز جمعه » که روز جمعه زمان خوشحالی است نه فاعل آن مراد این است که خوشحال کرد مرا فلان شخص یا فلان امر در روز جمعه ومانند این بیت :

بتندی گفت من رفتم شبت خوش — گرم آبی به پیش آید گر آتش

نظامی

که اسناد خوش بودن را بشب که زمان خوشی میباشد داده است .

۲ ـ **اسناد فعل بمکان : جَری النهر** یعنی جری الماءُ فی النهر وچون این بیت :

زخون چندان روان شد جوی درجوی　　　　که خون میرفت و سرمیبرد چون گوی

نظامی

۳ ـ **اسناد اسم فاعل بمصدر** : مانند « **شعرٌ شاعرٌ** » که شاعر حقیقةً صاحب شعر است نه شعر چنانکه دراین بیت منوچهری :

یکی شعر تو شاعر تر ز حسّان　　　　یکی لفظ تو کاملتر ز کامل

۴ ـ **اسناد فعل بسبب : بَنیَ الامیرُ قصراً** که فاعل حقیقةً بنّا است و امیر سبب بنا است وچون دراین بیت :

دشمن طاوس آمد پرّ او　　　　ای بسا کس را که کشته فرّ او

مولوی

یعنی اورا کشته اند بسبب شوکت وجاهی که داشته است .

۵ ـ **اسناد اسم فاعل بمفعولٌ به** : چون قول خدایتعالی : (**فی عیشةٍ راضیةٍ**) که عیشه (زندگی) حقیقةً مرضیه است و راضی صاحب عیشه است وچون در این بیت سعدی علیه الرحمه :

مرا لفظ شیرین خواننده داد　　　　ترا سمع و ادراك داننده داد

که نسبت خواندن بلفظ داده شده است در حالتیکه لفظ خوانده شده است نه خواننده .

۶ ـ **اسناد اسم مفعول بفاعل** : چنانکه گویند : **سیلٌ مُفعَمٌ** بصیغه اسم مفعول یعنی پر کرده شده ، نسبت مُفعَمْ بسیل مجاز است چه آنکه سیل مُفعِم بکسر عین (پر کننده)

است نه پر کرده شده وهمچنان دراین آیه شریفه :

وَاِذا قَرأتَ القرآنَ جعلنا بینكَ وبینَ الّذینَ لایُومنونَ بالاخرةِ حجاباًمستوراً

یعنی حجاباً ساتراً

شرط مجازعقلی : همچنانکه مجاز لغوی « استعمال لفظ در غیر موضوعٌله »
چنانکه در علم بیان خواهد آمد محتاج است بقرینه‌ایکه مانع ازاراده معنی‌حقیقی باشد مجاز عقلی نیز محتاج است بقرینه ایکه مانع شود از حمل کلام بر اسناد حقیقی ، قرینه هم یا لفظیه است یا معنویه . مثال قرینهٔ لفظیه‌درقول ابوالنجم‌عجلی :

قَدْ اَصْبحتْ اُمُّ الخیارِ تَدَّعی عَلَیَّ ذنباً کُلّه لم اَصْنع
مِنْ اَنْ رأتْ رأسی کَرأسِ الاَصْلعِ مُیّزَ عنهُ قُنزُعاً عَنْ قُنزُعِ
جَذْبُ اللّیالی اَبْطئی اَوْ اَسرعی اَفْناهُ قیلُ اللّهِ لِلشّمسِ اطْلُعی(۱)

---

۱ ـ **امالخیار**: نام‌زن‌شاعر **اصلع**: کسیکه جلوی‌سرش مونداردمیزٌ : جداساخته‌است **قنزع** بضم قاف وزاء معجمه‌موی گرداگردسر. پاره‌ای‌ازموی‌سر**جذب**: گذشتن**ابطئی**: آهسته‌رو**اسرعی** : شتاب کن«**ابطئی اواسرعی** حال‌است ازبرای‌لیالی بتقدیراسم‌مفعولی از ماده قول » **ای‌مقولاً فی حق اللیالی ابطئی‌اواسرعی** یااینکه فعل امر در اینجا بمعنی خبرباشد . **ای‌تبطئی اوتسرع**

ضمیرمفعولی در « افناه » راجع به «رأس» است ولی‌ازرأس مجازاً « شعررأس » اراده کرده‌است .

قیل : مصدر مرادف‌قول.

یعنی صبح کرد امالخیار در حالتیکه گناهانی برمن ادعا کرد و بمن نسبت داد که هیچیك ازآنها را مرتکب نشده‌ام واین ادعا ازاین جهت بود که‌سر مرا بواسطه پیری مانند سر شخص اصلع ، تنك موی دید چه باید کرد گردش روزگار و گذشتن اوقات بکندی یا بتندی موهای سرم را براثر ریختن دسته دسته کرده وازیکدیگر جداساخته وحقیقت این است که فرمان آلهی همانکه بآفتاب گوید طلوع کن موهای سرم‌رانابود کرده‌است.

شاهد دراین است که شاعر در بیت آخر ابتدا در مصراع اول پیر کردن و ریختن موی سررا مجازاً بگذشتن لیالی وایام نسبت داده سپس در مصراع دوم برای این مجاز قرینه لفظیه اقامه کرده است و آن اسناد نابود کردن موی سراست بخواست وفرمان آلهی .

واما قرینه معنویه برسه قسم است :

۱ ـ محال بودن قیام مسند بمسند الیه بحسب عقل ۲ ـ محال بودن آن بحسب عادت ۳ ـ محال‌بودن صدور کلام از متکلم با اراده معنای حقیقی .

مثال‌اول : حُبُّكَ جاءَ بی اِلَیْكَ « محبت من بتو مرا پیش تو آورد » که بحکم عقل محبت فاعل نمیشود بلکه محرك فاعل برانجام فعل است‌پس سخن بطورحقیقت چنین است : جِئْتُ اِلیكَ لِحُبِّكَ

مثال دوم : هَزَمَ الاَمیرُ الْجُنْدَ که عقلاً ممکن است یك تن لشکری را شکست دهد ولی عادةً این امر محال است ، پس مراد این‌است که : هَزَمَ جُنْدُ الامیرِ الْجُنْدَ .

مثال سوم : قول یکی از موحّدان :

اَشابَ الصَّغیرَ وَاَفْنَی الْکَبیرَ .... کَرُّ الغَداةِ وَمَرُّ الْعَشیّ

« پیر کرد خردسال را ونابود کرد کهن‌سال را ، برگشتن صبح وگذشتن شام »

در صورتیکه موحد بودن گوینده از خارج معلوم باشد گوئیم محال است که متکلم ازاین سخن ارادهٔ معنای حقیقی کرده باشد پس اسناد پیر کردن و نابود ساختن بگردش روزگار اسناد مجازی است و حقیقت چنین باشد :

« اَشابَ اللّهُ الصّغیرَ وافنی الکبیر بکرُّ الغداةِ ومرِّ العشی »

ولی اگر سامع علم بموحد بودن گوینده نداشته باشد کلام را حمل برحقیقت نموده متکلم را دهری می پندارد ومانند قول ناصر خسرو :

دیر بماندم دراین سرای کهن من تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

باب دوم

دراحوال مسندٌالیه

مسند الیه را احکام واحوال بسیار است و اما آنچه در علم معانی مورد بحث واقع میگردد دوازده حالت است از اینقرار :

حذف ـ ذکر ـ تعریف ـ تنکیر ـ وصف ـ تأکید ـ بیان ـ ابدال ـ عطف تقدیم ـ تأخیر ـ فصل

حذف مسندالیه: باید دانست که هرلفظی که دلالت برمعنی داشته باشد هنگامی که بدان احتیاج افتد باید در کلام آورده شود تااینکه مدلولٌ علیه خودرا افاده کند وگرنه سخن مبهم گردد وافهام مراد که غرض از وضع الفاظ است بعمل نیاید چه آنکه مدار افاده واستفاده معانی الفاظ است . پس اصل درهرلفظ موضوعی هنگامی که بخواهند معنای آن را بفهمانند آنستکه درکلام مذکور گردد وحذف آن خلاف اصل باشد .

با اینحال دیده میشود که سخنوران بلیغ گاهی لفظی یا الفاظی را اگر چه از اجزاء عمده هم باشد ازکلام حذف می کنند واین درموقعی است که اولاً بتوان بوسیله یکی ازقرائن وامارات سامع را برمحذوف آگاه ساخت وثانیاً نکته‌ای ادبی درنظر باشد که آن نکته مقتضی حذف وعدولْ ازاصل گردد بنابر این حذف مسند الیه مشروط بدو شرط است :

۱ ـ بودن قرینه‌ایکه‌دلالت برمحذوف کند . ۲ ـ بودن غرضی ازاغراض بلاغیّه که حذفش را بر ذکرش ترجیح دهد ، عللی کـه موجب رجحان حذف میگردد از اینقرار است :

۱ ـ احتراز ازعبث نظر ببودن قرینه ظاهر ونبودن غرضی که مقتضی ذکرباشد ازقبیل « تبرّك و استلذاذ بنام و غیره » مثل اینکه هنگام رؤیت هلال گفتـه شود « **الهلال** » اینجا چون مخاطب ازروی قرینه‌میداند که مراد «**هذاالهلال**»است لذا ذکر مبتدا « **هذا** » ظاهراً عبث وبیهوده میباشد وچون دراین بیت :

جشن فرخنده فروردین است　　　روز بازار گل و نسرین است

ابوالفرج رونی

یعنی این جشنی که دیده میشود جشن فرخنده ... وامروز روز ... الخ و همچنان دراین بیت :

صبح است وژاله میچکد از ابر بهمنی　　　ساقی زجای خیزو بده جام یك منی

حافظ

۲ ـ برای اشاره باینکه دلیل عقلی قویتر باشد از دلیل لفظی واین سبب را « **تخییل العدولَ الیٰ اقوی الدلیلین** » گویند : یعنی چون در ذکر مسندالیه اتکاء بدلالت لفظ است ودر حذف آن بدلالت عقل وعقل در دلالت قویتر است ازلفظ لذا متکلم مسندالیه را حذف کرده درك آن را بعقل شنونده واگذار میکند از جهت اشعار باینکه از دلیل اضعف بدلیل اقوی عدول کرده است مثال :

قالَ لی کَیفَ اَنتَ قُلتُ علیلٌ　　　سَهَرٌ دائمٌ و حُزنٌ طَویلٌ (۱)

شاهد در « قلتُ‌علیلٌ » میباشد که مبتدای جمله محکیة ازجهت تخییل عدول‌حذف شده است یعنی « اَنا علیلٌ »

وچون دراین‌بیت :

چیست‌میدانی صدای چنگ‌وعود　　　اَنتَ‌حَسبی اَنتَ کافی یا ودود

جامی

یعنی صدای چنگ وعود اَنتَ حَسبی . . . است

تبصره ـ امثله فوق ونظایر آن میتواند امثله احتراز از عبث نیز باشد .

۳ ـ آزمایش هوش و مقدار فراست سامع ، مثل‌اینکه‌گوئی :

نُورهُ مُستَفادٌ مِن‌کَوکَبٍ‌نهاریٍّ اَقرَبُ اجرامٍ‌سماویٍّ الینا یعنی‌القمر نوره ... الخ

وچنانکه درمقام تفصیل وتعداد علوم گویند :

عِلمٌ یُملکُ بِهِ الآفاقُ و یُوَسَّعُ بِهِ الارزاقُ لکن لم یَتَجاوَزْ عن الاَذهانِ اِلاّ الیٰ الاَلسِنةِ والاوراق .

که مراد علم کیمیا است واز همین قبیل است طرح بسیاری ازلُغَز ومعمّا ها .

۴ ـ ایهام‌تنزیه‌مسندالیه : از زبان متکلم یعنی برای اینکه متکلم در خاطر سامع چنین آورد که مسندالیه از شدت عظمت و علّو مقامیکه دارد منزه است از اینکه نامش برزبان جاری گردد یا ایهام تنزیه زبان گوینده از ذکر او ، یعنی پستی

---

۱ ـ بمن گفت چگونه‌ای ؟ گفتم : بیمارم شب بیداری دائم واندوه پی درپی طولانی موجب بیماریم شده است .

وپلیدی وی بحدی است که زبان گوینده منزه است ازاینکه نام اورا ببرد .

مثال ۱ . عَلیمٌ قدیرٌ حَیٌّ قیومٌ یعنی اللّٰه وچون قول شیخ سعدی علیه‌الرحمة :

« فراش بادصبا را گفته تافرش زمردین بگستراند و دایه ابر بهاری‌رافرموده تا بنات نبات رادر مهد زمین بپروراند » یعنی خدای عزّوجل .

مثال ۲ : مُضِلٌّ لِلنّاس ، مُغوٍ للعباد و جاذبهم الیٰ الجَحیم یعنی الشّیطان

وچنانکه شیخ سعدی ازقول مدعی درذم توانگران فرماید :

قدمی بهرخدا ننهند و درمی بی من‌و اذی ندهند مشتی ممجبند نفور متکبرند ومغرور » یعنی توانگران دنیاپرست .

۵ ـ امکان انکار لدی الحاجة : یعنی متکلم مسندالیه راحذف میکندتابتواند درموقع مقتضی نسبتی‌که باو داده انکار نماید مانند اینکه شخصی‌بگوید:فاسقٌ لئیم ومرادش زید باشد ، برای اینکه اگربعداً ضرورت افتد بتواند منکر شود ، بگوید مقصودم دیگری بود .

۶ ـ ترسیدن ازفوت فرصت : چون قول کسیکه بخواهــد صیاد را بر پیدا شدن شکار آگاه سازد «غزالٌ» یعنی «هذاغزالٌ» که اگر سخن را باختصار ادا نکند بیم آن میرود که فرصت زائل گردد وشکار بگریزد .

۷ ـ تنبیه برتعیّن مسندالیه یعنی اشعار باینکه مسند الیه معین ومعلوم است و حاجت بذکر آن نیست بواسطه اینکه مسند برای اسناد بموضوع دیگر صلاحیت ندارد چون :

عالِمُ الغَیبِ والشهادةِ رَبُّ الملائکة والرّوح یعنی اَللّٰهُ عالِمُ الغیب

۲ ـ ذکر مسندالیه

ذکر مسند الیه دربعضی از مواقع واجب است و در پاره ای از موارد راجح ، ذکر مسندالیه هنگامی واجب است که قرینه‌ای برحذف آن موجود نباشد زیرا اگر با نبودن قرینه مسندالیه را حذف کنند کلام مختل میگردد و مقصود فهمیده نمیشود و اما با بودن قرینه گاهی بعللی که قبلا مذکورشد حذفش برذکرش ترجیح پیدا میکند و گاهی بموجباتی ذکرش برحذفش رجحان مییابد موجبات ذکرمسندالیه ازاینقرار است :

۱ ـ **بجهت اقتضای اصل ونبودن سببی** که مرجّح حذف و مقتضی عدول از اصل باشد.

« **ان الله بالغ امره قدجعل الله لکلّ شیئ قدراً ـ تلک آیاتُ الکتاب المبین** »

۲ ـ **فرونی تقریر وایضاح** : چون قول موسی دراین آیه مبارکه :

رَبّنا الذی اَعطی کُلَّ شیئٍ خَلْقَه ثُمَّ هَدی درجواب سئوال فرعون که بحضرت موسی (ع) و هارون گفت : « **فَمَن رَبُّکما یاموسی** » اینجا اگر « **رَبُّنا** » حذف میشد برسامع معلوم بود ، لکن برای زیادت وضوح در کلام آورده شده است و مانند اینکه درمقام وعظ وخطابه که مقتضی فزونی تقریراست گوئی :

« دروغ بدترین اخلاق نکوهیده است ـ دروغ هیزم آتش دوزخ است ـ دروغ موجب خسران دنیاو آخرت است »

۳ - **ترس ازاشتباه برمخاطب** بسبب احتمال ضعف قرینه یا احتمال عدم‌فراست مخاطب مثل اینکه نام زید بمیان آید ، سپس گوئی « **زیدٌنِعْمَ الصّدیق** » بجای اینکه گوئی « نعم‌الصّدیق » بخاطر اینکه اگر « زید » حذف گردد و گفته شود « نعم الصّدیق » بیم آن میرود که ذکرقبلی « زید » برای فهم‌مقصود کافی‌نباشد و مخاطب از روی این قرینه بمقصود منتقل نگردد .

۴ - **تنبیه بربلادت و کودنی مخاطب** : چون گوئی « **زیدٌفَعَلَ کَذا** » درجواب کسیکه گوید : « **ماذا فَعَلَ زیدٌ** » اینجا ذکر « زید » اشاره باین است که چون مخاطب کند ذهن است بصرف قرینه مراد گوینده را درك نمیکند .

۵ - **برای تعظیم یا اهانت** : در اینصورت مسند الیه را با اوصافیکه دلالت بر مدح یا ذم دارد ذکر میکنند مثال اول :

اَکْرَمَنی الامیرُالجلیلُ درجواب کسیکه گوید : **ماذا فَعَلَ الاَمیرُ بِكَ**

مثال دوم : زَجَرَنی **اَلامیرُاللئیم** درجواب همان سئوال .

٦ - **برای استلذاذ بذکر آن** : چنانکه موّحد گوید : **اَللّٰهُ خلقنی** ، **اَللّٰهُ رَبّانی اَللّٰهُ رَزَقَنی**

۷ - **برای بسط و اطالت کلام** در جائیکه طول سخن مطلوب گوینده باشد چون قول موسی : **هی عصای** درجواب سئوال حق‌تعالی ازوی : **ما تِلْكَ بیمینك یا موسیٰ** که هرگاه «**هی**» را حذف نموده وبگفتن «**عصای**» اکتفا میکرد کلام تمام بود ولی لذت بردن ازوقوع در مقام قرب الهی و گفتگوی با حق تعالی موسی را بر آن داشت که سخن را طول دهد لذا گذشته ازذکر مسندالیه دنباله آن جمله‌چند

جمله دیگر گفت :

اَتَوَكَّؤُعَلَيْهَاوَاهُشُّ بِهَاعَلٰى غَنَمِى وَلِىَ فِيهَامَآرِبُ اُخْرٰى

یعنی : بر آن عصا تکیه میکنم و بدان برك از درخت برای گوسفندانم میریزم ومرا دراین عصا حاجتهای دیگری نیز میباشد .

---

۳ - تعریف مسندٌالیه

یعنی مسندالیه را معرفه آوردن ، معارف بطوریکه درکتب نحو مقرراست شش باشد :

« مضمر - علم - اسم اشاره - موصول - ذواللّام - مضاف بهریك ازاینها »

این تعداد بنا برقول مشهور است که تعریف منادای مقصود را بواسطهٔ اشاره و مواجهه دانسته وآنرا باسماء اشاره ملحق ساخته‌اند لکن بعضی منادای مقصود را قسمی جداگانه قرار داده ومعارف را هفت صنف دانسته‌اند ، پس تعریف مسند الیه بنابر مشهور بشش وجه میآیدازاینقرار :

تعریف باضمار - بعلمّیت - باشاره - بموصولیّة - بال - باضافه

۱ - تعریف باضمار : وآن درموقعی است که متکلم بخواهد ازحال خویش یا مخاطب یاغائب سابق الذکرخبردهدمقصود ازغائب دراینجاکسی یاچیزی است که سخن متوجه او نباشد اگرچه درساحت تکلم حضور داشته باشد .

الف - درمقام تکلم - مانند :

اَنا الّذی سمّتنی اُمّی حَیْدَرة — ضِرغامُ آجامٍ ولیثٌ قَسْوَرَة (۱)

---

۱ - **حیدره** : بفتح حاء ودال مهملتین و **ضرغام** : بکسر ضاد معجمه و **لیث** : بفتح اول هرسه ازاسامی شیراست . **اجام** : جمع اجمة بفتح اول و دوم بمعنی جنگل - بیشه جایگاه شیر **قسورة** : بفتح اول وثالث و فتح رای مهمله نیز بمعنی شیر و هم بمعنی نیرومند وشجاع : من آنم که مادر من،مرا حیدره نام کرده است ، من شیر بیشه حربم

بقیه درصفحه بعد

مثال فارسی :

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن | منم که دیده نیالوده ام ببد دیدن
حافظ

وچون :

ما نداریم از رضای حق گله | عار ناید شیر را از سلسله
« مولوی »

ب ـ درمقام خطاب چون‌قول شاعر :

وانتَ اَلّذي اَخْلَفْتَني مٰا وَعَدْتَني | وَاَشمَتَّ بی‌مَنْ کانَ فیكَ یَلُومُ (۱)

وچون :

تو آنی که گفتی که روئین تنم | بلنـد آسمان بر زمین میزنم
« فردوسی »

وچون :

تواگر بحسن دعوی‌بکنی گواه داری | که کمال‌سرو بستان‌وجمال ماه داری
« سعدی »

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

من شیری شجاع و نیرومندم .

این‌شعر ازجمله اشعاریست که‌حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام غالباً در غزوات بدانها رجزخوانی میفرمود .

۱ ـ توهمانی که بدانچه بمن وعده نمودی وفا نکردی ووادار ساختی کسی را کـه خیرخواه تونبود ودرحق تو بدگوئی میکرد که بمن شماتت کند .

تبصره : اصل درخطاب آنستکه متوجه مخاطب معین باشد لکن گاهی طرف خطاب را غیرمعین قرار میدهند تا هرکسی راکه شایسته واقع شدن در محل خطاب باشد شامل گردد واین خطاب را خطاب عام نامند چون قول متنبّی :

اذا اَنتَ اَکرَمتَ الکَریمَ مَلَکتَهُ وانْ اَنتَ اَکرَمتَ اللَّئیمَ تَمرَّداً (۱)

مثال فارسی :

تو از عالم همی لفظی شنیدی بیا برگو تو ازعالم چه دیدی ؟

« شیخ شبستری »

وچون :

تو ببازی نشسته وز چپ و راست میرود تیر چرخ پرّتابی

تو چراغی نهاده در ره باد خانه ای در ممرّ سیلابی

« سعدی »

ج ـ درمقام غیبت : در اینحال که مسندالیه را ضمیر غائب آورند بایدمرجعش قبلا ذکر شده باشد ، تقدم ذکر مرجع سه صورت دارد :

اول : آنکه لفظ مرجع بعینه قبلاً مذکور باشد چون دراین آیه شریفه :

وَاصْبِر حَتّیٰ یَحْکُمَ اللّهُ بَیْنَنا وَهُوَ خَیْرُ الْحاکِمین

مثال فارسی:

من نگویم بابر مانندی که نکو ناید از خرد مندی

---

(۱) هرگاه شخص کریم رااکرام کنی مالك او خواهی شدیمنی مطیع میل واراده تو گردد وچنانچه آدم پست وفرومایه راگرامی بداری باتوسرکشی وستیزگی خواهد کرد

او همی گرید و همی بخشد   تو همی بخشی و همی خندی

«انوری»

او در من و من در او فتاده   خلق از پی ما دوان و خندان

«سعدی»

این قسم را تقدم لفظی گویند.

دوم : آنکه معنای مرجع از لفظی که ذکرش سابقاً شده مفهوم گردد چون :
« **اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی** » که ضمیر «هُوَ» راجع است به «عدل» کلمه عدل قبلا ذکر نشده است ولی معنای آن از لفظ « **اِعدِلوا** » که بالتضمّن دلالت دارد بر عدل فهمیده میشود این قسم را تقدم معنوی گویند.

سوم : آنکه مرجع بقرینهٔ حالیّه ازسیاق کلام معلوم گردد مانند این آیهٔ شریفه :
وَلِاَبَوَیْهِ لِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمّا تَرَکَ .

که چون مقام بیان احکام ارث است و مقدّمهٔ سخن از میراث بمیان آمده است و میراث هم مستلزم مُوَرِّث «کسیکه بمیرد و اموالی از خود بارث بگذارد» میباشد. معلوم میشود که ضمیر مضاف الیه در « **لِاَبَوَیْهِ** وهمچنین ضمیر در « **تَرَکَ** » به میّت برمیگردد پس کلمه میّت درحکم مرجع سابق الذکر میباشد یعنی مثل اینستکه سابقاً ذکرش شده است و این قسم را تقدم حکمی نامند.

۲ ـ تعریف مسندالیه بعلمیّت : یعنی مسندالیه را بعنوان علم ذکر کردن و این بخاطر اغراضی است که ذیلا مذکور میگردد :

الف - برای احضار مسندالیه ابتداءً در ذهن سامع بنام وعنوانیکه وضعاً بدان اختصاص دارد چون دراین آیه : «قل هو اللهُ احَدٌ» لفظ «الله» دراین سورهٔ مبارکه مسندالیه میباشد و «هُوَ» ضمیر شأن است که برسر جمله اسمیّه در آمده است و کلمه «الله» علم باشد برای ذات باریتعالی که مستجمع جمیع صفات کمالیه است همچنان در این آیه شریفه :

مُحمّدٌ رَسولُ اللهِ وَالذّینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ علی الکُفّارِ رُحَماءُ بینَهُم

ب - برای تعظیم مسندالیه یا اهانت آن دراین حال مسند الیه را بلقب ذکر میکنند چه آنکه لقب نوعی ازعلم باشد که غرض از وضع آن اشعار بمدح یا ذم موضوعٌ له است واین اشعار مبتنی است بر ملاحظه واعتبار مدلول اصلیش یعنی معنای لغوی آن قبل ازعلمیّت، مثال قصد تعظیم :

اَسَدُاللهِ قَتَلَ ابنَ عَبْدَوُدٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ .

مثال قصد اهانت :

بَطَّةٌ جاءَ فی المَجلسِ فَنَغَصَّ علَیْنا العَیْشَ (۱)

ج - کنایه آوردن از معنائی که، علم بحسب مفهوم اصلی قبل از علمیت

---

(۱) **بطّه** - بفتح اول وتشدید طاء مؤلف لقب شخصی است و آن در لغت بسه معنی آمده است اول واحد بط وآن نوعی مرغابی است که آنرا اردك گویند . دوم ظرفی که درآن روغن کنند که آنرا دبّه نیز مینامند . سوم نوعی ازظرف که بشکل قاروره سازند .

برای آن معنی مناسب باشد چون : « اَبُولَهَبٍ خاصَمَ رَسُولَ اللّهِ صم » اینجا ایراد مسندالیه بدین کنیه کنایه از جهنّمی بودن اواست واز همین قبیل است کلمه « اَبی لهب » در سوره مبارکة : « تَبَّتْ یدا اَبی لَهَبٍ ... الخ » یعنی : « یَدا رجلٍ جَهَنَّمیٍ » توضیحاً گوئیم در زبان عرب چنین معمول است که کسیکه مباشرت و ممارست با چیزی داشته باشد غالباً کلمة : « اب » یا « اخ » را بدان چیز اضافه کرده و بر وی اطلاق میکنند مثلا گویند : ابوالخیر ـ ابوالشرّ ـ اخوالحرب یعنی کسیکه اهل خیر وشر و اهل حرب است وپیوسته بدین امورسرو کار داردوچون لهب در لغت بمعنی زبانه آتش است وفرد اکمل آن لهب دوزخ باشد ومطلق هم درحین اطلاق منصرف بفرد اکمل میشود پس ابولهب بحسب معنای اضافی پیش ازعلمیت دلالت میکند بر کسیکه با آتش جهنم مباشرت دارد .

بنابراین صحیح است که کلمه ابولهب درحال علمیت از معنای مذکور کنایه آورده شود یعنی اشعار کند باینکه مُسَمّای آن ازاهل دوزخ است .

د ـ التذاذ بنام : چون قول مجنون عامری :

تا للّهِ یا ظَبَیاتِ القاعِ قُلْنَ لَنا   لَیْلایَ مِنْکُنَّ اَمْ لَیْلی مِنَ البشرِ (۱)

شاعر معشوقه خودرا برای لذت بردن ازنامش باسم یاد کرده است مخصوصاً در

---

(۱) ظبیات بفتح اول ودوم جمع ظبیة ماده آهو . قاع ـ زمین سهل و بیابان صاف وهموار

مصراع دوم که هرگاه کلمه لیلی را نیاورده بود کلام تمام بود و مانند این ابیات مولوی :

شمس دین روح روان و شمس دین آرام جان
شمس دین چشم‌وچراغ و شمس دین محبوب یار
شمس دین چنگ‌ورباب و شمس دین نقل‌وشراب
شمس‌دین شمع‌وشهاب‌وشمس‌دین خمر و خمار

ه - برای تیمّن وتبرّك بنام - چون :

مُحَمَّدٌ النبیُّ شَفیعُ ذَنبی — مُحَمَّدٌ النَّبیُ شِفاءُ قَلبی
مُحَمَّدٌ النبیُّ طَبیبُ رُوحی — مُحَمَّدٌ اَلنَّبیُ حَبیبُ رَبّی

۳ - تعریف مسندالیه باشاره : یعنی مسندالیه را بیکی ازاسماء اشاره آوردن شرط صحت ایراد مسندالیه باسم اشاره آنست که بتوان آنرا بتوسط اشاره حسیَّه در ذهن سامع احضار نمود و این در صورتی است که مسندالیه حقیقةً از جملهٔ مشاهدات باشد یاآنکه محسوس ومشهود فرض کرده شود زیرا وضع اسماء اشاره اصلا برای استعمال درچیزهائی است که قابل درك شدن بحس باصره باشدوچنانچه در کلام بُلغا استعمال اسماء اشاره درغیر مشاهدات دیده شود از باب تنزیل معقول بمنزله محسوس است‌واین روش بین سخنوران شائع و جاری است که احیاناً غیر مشهود را مشهود فرض‌کرده ومعقول را بمنزله محسوس قرار میدهند.

اغراضی که موجب تعریف مسندالیه باشاره میگردد ازاینقرار است :

الف - تمییز مسند الیه بنحواکمل : یعنی بطوریکه از شائبه تعدد وشرکت غیر

بکلی خالی باشد واین غرض تنها بآوردن اسم اشاره بعمل آید زیرا هیچ طریقی برای ممتاز ومشخص ساختن معنی بهتر از اشاره حسیّهٔ که مشارٌالیه محسوس حاضر لازم دارد نیست .

مانند قول فرزدق درمدح حضرت علی‌بن‌الحسین (ع) :

هٰذَاالَّذی تَعْرِفُ‌الْبَطْحاءُ وَطْأَتَهُ وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ(۱)

مثال فارسی :

این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

ب ـ تعریض بکودنی سامع : باینکه او درك نمیکندمگر محسوسات راچون قول همان فرزدق در طعن وهجو جریر شاعر معاصر ومعارض وی :

بطحا: مؤنث ابطح بمعنای زمین ریگزار که درمحل سیل واقع شده باشد وبالغلبه علم شده است برای مکه معظمه . وطأة: بروزن رحمة : قدمگاه . البیت: الف و لام... الف ولام عهد اشاره است بخانه معین که‌خانه کعبه باشد . حل: بکسرحاء مهمله‌وتشد... لام سایر اماکن مکه یعنی غیراز حرم . حرم: کعبه و فضای اطراف که آنرا مسج... الحرام گویند .

مضمون بیت کنایه است ازفرط تقوی و کثرت عبادت وشرافت نسب آن حضرت ... ازبس که برای عبادت وانجام مناسك حج بمکه ایاب و ذهاب فرموده اهل مکه ج... قدمش را میشناسند ودیگر آنکه آنجناب بدین اماکن مقدسه انتساب کامل دارد ... جدش رسول خدا (ص) ازاین مرز وبوم و واضع این شعائر ومناسك است وپدرش مرتضی (ع) درخانه خدا متولد شده ودراین سرزمین نشو ونما کرده است .

أُولٰئكَ اٰبائی فَجِئنی بِمِثلِهِمْ   اذا جَمَعَتنا یٰا جَریرُالمَجٰامِعُ(۱)

ج ـ بیان حال مسندالیه درقرب وبعد وتوسط :

یعنی برای اینکه متکلم میخواهد بفهماند که مسند الیه نسبت بمکان خطاب نزدیك یا دور یا متوسط اسه واین غرض ازطریق ایراد باسماء اشاره حاصل میشود زیرا معانی مذکور که « قرب و بعد وتوسط » باشد جزء مدلول این اسماء است ، اسماء اشاره درعربی برسه قسم استبعضی ازآنهاوضع شده است برای اشاره بقریب و برخی برای اشاره ببعید وبعضی برای اشاره بمتوسط چنانکه :

«هذا» برای قریب و «ذاك» برای متوسط و «ذلك» برای بعیداست ودرفارسی «آن» وضع شده است برای اشاره بدور و «این» برای اشاره بنزدیك و اما اشاره متوسط را درفارسی اعتبار نکرده‌اند .

امثله احوال‌سه گانه :

هٰذٰا وَلَدی جٰالِساً بَیْن یدَیَّ .

هٰذاالّرأیُ فاسدٌ .

ذٰلكَ الشّبحُ نَمِرٌ طالِعٌ للجَبَلِ .

ذٰلِكَالدّینُ مَنسوخٌ .

---

۱ ـ آنانکه نام بردم همه پدران من بودند تو هم ای جریر اگر مفاخری از اسلاف خود داری هنگام حضور من وتو باهم درمحافلی که عربها برای ذکر انساب واحساب خود برپا میدارند پدرانی مانند پدران من درمجد و کرم بیاور .

ذٰاكَ صَديقى راكباً فى الطَّريقِ

ذٰاكَ المطلبُ مندرجٌ فى كتابِ كَذا .

امثله فارسى :

اینکه تو داری قیامت است نه قامت   وین نه تبسم که معجزاست وکرامت

یوسف شنیده ای که بچاهی اسیر بود   این یوسفی است برزنخ آورده چاه را

« سعدی »

آن یار کزو خانه ما رشك پری بود   سرتاقدمش چون پری ازعیب بری بود

« حافظ »

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

چشم میگون ، لب خندان ، دل خرم با اوست

« حافظ »

عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت

صد شکر که این آمدو صد حیف که آن رفت

« قاآنی »

تبصره : قرب وبعد و توسط از امور نسبیّه است و مصادیقشان بحسب موارد مختلف میگردد تشخیص حد هریك از آنها موکول بنظر عرف است .

د ـ تعظیم وتحقیر مسندالیه بقرب و بعد :

گاهی ایرادمسندالیه باشاره قریب وبعید برای بیان حال وی دردوری ونزدیکی نسبت بساحت خطاب نیست بلکه غرض تعظیم یا تحقیراست یعنی قرب و بعد را

وسیله اجراء این غرض قرار میدهند ، بعبارت دیگر ایراد اسم اشاره قریب گاهی برای تعظیم است و گاهی برای تحقیر وهمچنان است ایراد باشاره بعید پس چهار قسم بیرون میآید ازاینقرار :

تعظیم بقرب ـ تحقیربقرب ـ تعظیم ببعد ـ تحقیرببعد ، که متکلم غرض خود را درهر یك ازاین مقامات بجهت و اعتبار خاصی متّکی میسازد و فهم این اعتبارات بعهده ذوق سلیم است که بمعونة قرائن آنهارا درك کند .

الف ـ تعظیم بقرب : تعظیم باشاره قریب از این لحاظ است که چیز یکه در نظر کسی قدر واهمیت داشته باشد چون غالباً مطمح نظر ومورد توجه وعنایت او قرار میگیرد ، مثل اینست که باو نزدیك است ، بنا براین ممکن است که اشاره قریب کنایه آورده شود ، از رفعت شأن وعلوّ قدر مشارالیه درنزد متکلم مانند :

إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ ای لِلطَّرِيقَةِ الَّتِي هِيَ أَقْوَمُ

حق جلّ و علا دراین آیه شریفه تقرّب و عزتیرا که قرآن در پیشگاه کبریائی او دارد بمنزله قرب مکانی قرار داده و بکلمه «هذا» بدان اشاره فرموده است تا ذهن سامع ازاین اشاره نزدیك بعظمت مقام قرآن منتقل گردد .

مثال فارسی :

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاك در او بودی دیوار نگارستان

«خاقانی»

ونیز :

معجز است این شعر یا سحر حلال هاتف آورد این سخن یا جبرئیل

« حافظ »

ب ـ تحقیر بقرب : چون « اَهٰذَا الّذی یَذکُرُ الِهتَکُمْ » این آیه نقل قول کفّار است نسبت به پیغمبر (ص) که وقتی آن حضرت را میدیدند بانگشت اشاره بآنجناب کرده و بیکدیگر بطریق استفهام استهزائی میگفتند : آیا این همانست که خدایان شمارا ببدی نام میبرد ، اینجا از کلمه « هذا » تحقیر مشارٌالیه اراده شده است و درفارسی مانند :

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی

✿ ✿ ✿

یکی بر تربتی فریاد میکرد که اینان پادشاهان جهانند

« سعدی »

قصد تحقیر باشاره قریب از این جهت است که چیزهای واقع درنقاط نزدیك ودر دسترس مردم نظر باینکه قریب‌الوصول وسهل المأخذ میباشد در انظار مبتذل و بی اهمیت است .

پس قرب مکانی باحقارت مناسبت دارد بنابراین اسم اشاره قریب را میتوان درپاره‌ای ازمقامات کنایه ازحقارت وپستی مرتبه مشارٌالیه آورد .

ج ـ تعظیم ببعد : گاهی مسند الیه را نظر برفعت شأن و علومرتبه اش نازل منزله بعید ازحیث مسافت قرار داده باسم اشاره بعید میآورند مانند :

« ذلكَ الکتابُ لاریبَ فیه ـ تِلكَ الجَنَّةُ نُورثُ مِنْ عبادِنا مَنْ کانَ تقیّاً . »

مثال فارسی :

یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم
رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جائی

« حافظ »

د ـ **تحقیر ببعد** : گاهی مسندالیه را نظر بردائت وپستی مقام واینکه اوقابلیت نزدیکی و حضور در ساحت خطاب را ندارد بمنزله بعید مکانی قرار داده اورا باشاره بعید ذکر میکنند چون :

فذٰلِكَ الّذی یدُعُّ الیتیم (۱) . اُولٰئكَ کالانعام بَلْهُم اَضَلُّ سبیلاً

ومانند :

ببین آن بی حمیت راکه هرگز　　نخواهد دید روی نیکبختی
تن آسانی گزیند خویشتن را　　زن و فرزند بگذارد بسختی

سعدی

و مانند :

خور از کوه یك روز سربر نزد　　که آن قلتبان حلقه بر در نزد

۴ ـ **تعریف بموصولیت** : موصول اسمی است که وضع شده است برای استعمال درکسی یا چیزی که بیکی از حالات و صفاتش در نزد مخاطب معلوم ومعهود باشد پس موصول همیشه محتاج باین است که جمله خبریه ایکه مشتمل باشد بر ضمیر راجع بآن در عقبش آورده شود تا معنای آنرا معین سازد جمله نامبرده را صله و ضمیر راجع بآنرا عائد نامند اسماء موصول مشهور درعربی عبارتست از :

---

۱ ـ یدعّ ـ بزجر میراند . مقصودابوسفیان است که‌هرگاه شتر نحر میکرد فقرا و ایتام که‌بسوی او روی میآوردند آنهارا بچوب میزد واز خود دور میکرد .

« الذی ـ اللتی وفروع آنها مَنْ ـ ما ـ اَل ـ اَیّ » ودرفارسی عبارتست از :
« آنچه ـ آنکه ـ چیزیکه ـ کسانیکه وامثال اینها »
مسند الیه را در مقام تعریف بعللی بصورت موصول آورند از آنجمله است :

الف ـ نشناختن مخاطب مسندالیه را بهیچ عنوانی مگر بمضمون صلة :

دراینحال طریق تعیین معنی منحصر است بآوردن موصول مثلا هر گاه بخواهیم مخاطب را از آمدن شخصی آگاه سازیم و او از آنشخص هیچ اطلاعی نداشته جز اینکه روز پیش اورا در بازار با ما دیده باشد چنین گوئیم :

جاءَالَّذی رَاَیْناهُ اَمْسِ فیالسُّوقِ .

ب ـ استهجان تصریح باسم :

در صورتیکه معنی اصلی آن از چیز های پست باشد مثل اینکه نام کسی : بُرغوث (۱) یا قُفّة (۲) باشد وگوئی : « سافَرَالَّذی اَطْعَمَنا فی مَضیفه » بجای اینکه گوئی : « سافَرَ برغوثٌ اوقُفّة»

ج ـ زیادة تقریر غرض :

یعنی غرضی که سخن بخاطر آن ایراد شده است ، چون قول خدایتعالی :

وَراوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِها عَن نَفْسِه ...اَلْآیة ای راوَدَتْ زَلَیخا یُوسُفَ .

غرض از ایراد این کلام معجز بیان ثبوت تقوی و پاکدامنی یوسف علیه السلام است واینجا تعبیر ازفاعل به « الَّتی هو فی بیتها » در دلالت بر این غرض از

---

۱ ـ **برغوث** : بروزن عصفور ـ کیك

۲ ـ **قفة**: بروزن جنّة ـ کدوی خشك ـ زنبیلی کهاز برك نخل بافند .

تعبیر به«زلیخا» یا«أمراةُالعزیز» اقوی است زیرا ابا و امتناع یوسف ازمرتکب‌شدن گناه با بودن او درخانه زلیخا و تمکنش بر برآوردن خواهش وی منتهای عفت و صیانت نفس یوسف را میرساند.

د ـ برای تفخیم وتهویل مسندالیه:

چون قوله تعالی: فَغَشَیهُم منَالیَّم ماغَشیهُم(۱)

وچنانکه دراین شعر حافظ:

رسید در غم عشقش بحافظ آنچه رسید

که چشم زخم زمانه بعاشقان مرساد

ه ـ برای اشاره‌کردن بوجه خبر:

مراد از وجه خبر نوع آنست یعنی مسندالیه را موصول آورند برای‌اینکه‌در آغاز کلام اشاره کنند باینکه خبری‌که مبنی برآن است ازچه سنخ و از چه نوع خواهد بود مثلا ازنوع عقاب است یا ثواب یا مدح یا ذم یا توبیخ یا اهانت و امثال اینها مانند قوله تعالی:

اِنَّالذینَ یَستکبِرُونَ عن عبادتی سَیَدخُلُونَ جَهَنَّمَ داخرین (۲)

ذکر استکبار از عبادت دراول جمله مشعر براین است که خبرراجع‌باین‌جماعت از جنس عقاب و اذلال است ومانند:

اِنَّالذین آمنوا وعملوالصالحاتِ لَهُمْ مغفرةٌ واجرٌ کریم.

---

۱ ـ فراگرفت ودرخود پنهان کرد از دریا فرعون وجنود اورا آنچه فراگرفت‌یعنی موجی که ازعظمت وهولناکی وصف‌آن درعبارت نگنجد.

۲ ـ ای اذلاء صاغرین.

که ذکر ایمان وعمل صالح اشاره باین است که حکم بر این طایفه از نوع ثواب و رستکاری است وهمچنان است قول حسّان بن‌ثابت :

اِنَّ الّتی ناوَلتَنی فَرَددَتُها قُتِلَتْ قُتِلَت فهاتها لم تُقتلِ (۱)

مضمون صله‌که نیاشامیدن (خمرة) ورد کردن آن باشد حاکی ازاین است که خبر ازنوع ذم و تحقیر میباشد وآن مقتول بودن خمر است و مراد از قتل شراب آمیختن آن‌بآب‌است .

امثله فارسی :

آنرا که سیرت خوش و سریست با خدا

بی نان وقف ولقمهٔ در یوزه زاهد است

« سعدی »

آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

« حافظ »

آنکه بر خویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی بر او شاید

« سعدی »

آنکس که‌بقرآن وخبرزونرهی آنست‌جوابش که جوابش ندهی

« سعدی »

و ـ تنبیه برخطای مخاطب دررای وعقیده :

---

۱ ـ همانا شرابی که بمن دادی ومن آنرا بتو رد کردم بآب آمیخته بود پس بیاور شرابیکه بآب مخلوط نباشد .

چون قوله تعالی : إِنَّ الذین تَدْعونَ من دون الله عبادٌ امثالکم

وچون قول شاعر درنصیحت بفرزندان خود :

إِنَّ الَّذینَ تَرَوْنَهُم اخوانَکُم　　　یَشفی غَلیلَ صُدُورِهِم اَنْ تُصْرَعُوا (۱)

که مقصود شاعر از آوردن موصول در اینجا اینست که مخاطبان را بر خطای دراعتقادشان نسبت بمضمون صله آگاه گرداند و مثل این شعر سنائی :

آنکه اورا برعلی مرتضی خوانی امیر

بالله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن

ز ـ برای تعظیم شأن خبر :

چون قول فرزدق :

اِنَّ الَّذی سَمَکَ السَّماءَ بَنی لَنا　　　بَیْتا دَعائمه اَعَزُّ و اَطولُ (۲)

مراد از (بیت) در شعر خانهٔ کعبه است اینجا آوردن موصول برای نشان دادن عظمت شان محکومٌ به است . بواسطه جملهٔ صلة که بر آن دلالت دارد و این دلالت ناشی است از تشابه آثار صانع واحد ، یعنی بنای کعبه امریست خطیر وعظیم زیرا این بنا فعل واثر کسی است که آسمان با این رفعت وعظمت را ساخته وبرا فراخته است ، ودر فارسی مانند :

آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد　　　هر کسی را آنچه لایق بود داد　　«سعدی»

---

۱ ـ همانا کسانی که آنان را برادران ودوستان خود می پندارید از پا در افتادن و هلاك شدنتان سوزش دلهای پر کینه ایشان را شفا میدهد .

۲ ـ براستی آنکسی که آسمان را برافراخت خانه‌ای برای ما بنا کرد که ستونهای او ازستونهای دیگر خانه‌ها نیکوتر وبلندتر است .

ومثل این شعر :

آنکه پریشان نمود طرّهٔ لیلی　　　خواست که مجنون اسیر سلسله باشد

تبصره : مبحث تعریف بموصولیت ازمباحث دقیق و کثیر الفائده است و لطائف این باب بیشمار است از اینرو علل و اغراضی که موجب تعریف بموصولیت میگردد بضبط درنیاید و حصول هریك از این موجبات در مقام خود بسته باعتبار کردن ذوق سلیم سخنور بلیغ خواهد بود .



۵ ـ تعریف بال : تعریف مسندالیه بالف ولام مبتنی براغراض ذیل است :

الف ـ اشاره کردن بحصّه‌ای ازجنس و حقیقت کلی که بین متکلم و مخاطب معین و معهود باشد و مراد از حصّه فرد خارجی است فی‌الجمله اعم ازیك یا بیشتر این معهودیت یعنی معهودیت حصه را عهد خارجی و « **الف و لام** » دالّ برآن را « **الف و لام** » عهد خارجی گویند ، عهدخارجی برسه قسم است :

۱ ـ عهد ذکری : وآن عبارت ازاین است که معهودیت حصه ازاین جهت باشد که قبلا ذکرش صریحاً یاکنایةً بمیان آمده است مثل « **اَلْمِصْباح** » دراین آیهٔ شریفة :

اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ اَلْمِصْبٰاحُ فى زُجاجَةٍ اَلْآية

که مراد همان مصباح مقدم درآیه است ومثل «الذَّکَرُ» در قول خدای تعالی نقل قول زن عمران :

وَلَيسَ الذَّكَرُ كَالأُنثىٰ که اشاره است بمذکریکه در آیهٔ سابق : **رَبِّ اِنّي نَذَرتُ لَكَ مافي بَطني مُحَرَّراً** کنایةً وتلویحاً ذکر شده‌است بیان آن اینست که مذکور دراین آیهٔ شریفه که مشارٌالیه « **الف‌ولام** »است کلمه«**ما**» میباشد«ما»موصوله اگرچه‌اختصاص بذکور نداشته برمذکر ومؤنث هردو اطلاق میشود لکن از قرینه « **مُحَرَّراً** » چنین برمیآید که قائل ازکلمه «**ما**» فرد مذکر اراده کرده یعنی زن عمران توقع داشته که بچه‌ای که در شکم اوست پسر باشد زیرا **تحریرولد** عبارت است از وقف کردن فرزند ومنصوب داشتن او برای عبادت وخدمت مساجد ومعابد واین‌عمل در آئین یهود فقط نسبت باولاد ذکور مشروع و معمول بوده است یعنی برای خادمی بیت‌المقدس پسر تحریر میکردند نه دختر ، بنابراین معنی آیه چنین است :

نیست آن پسریکه من توقع داشتم مثل دختری که‌اکنون زائیده ام .

۲ ـ **عهدحضوری** : عهد حضوری آن است که مصحوب « ال » یعنی حصه مشارٌالیها حضور داشته باشد مثل اینکه کتابی در جلو کسی گذاشته شده باشد گوئی :

لِمَنِ الكِتابُ یعنی این کتاب حاضر ، ومانند قول خدای تعالی :

اَليَومَ اَكمَلتُ لَكُم دينَكُم ای **اليَومَ الحاضِرَ الّذی كُنتُم فيه** .

۳ ـ **عهد علمی** : عهدعلمی (۱) آنست که مصحوب « ال » خود بدون‌حضور و تقدّم ذکر از روی قرینه معلوم باشد مثل اینکه گوئی :

---

۱ ـ این قسم دراصطلاح نحویین بعهد ذهنی موسوم است .

اَحْضَرَ الوالی جَماعَةً مِنْ اَهْلِ البَلَد . که مراد والی معهود ومخصوص ببلد حاضر است زیرا معلوم است که در شهر بیش ازیك والی نیست .

ب : اشاره کردن بجنس ونفس حقیقت واین تعریف را تعریف جنس و«الف ولام» را « الف ولام » جنس گویند تعریف جنس برسه قسم است :

۱ ـ آنکه « ال » اشاره باشد بنفس حقیقت مدخول قطع نظر از افراد چون : اَلانسانُ نوعٌ وَالقلمُ خَیرٌ مِنَ السیف که مقصود از « الانسان والقلم » نفس طبیعت وماهیت من حیث هی هی بدون اعتبار افراد میباشد .

« الف ولام » را دراینصورت « الف ولام » حقیقت یا طبیعت گویند .

۲ ـ آنکه اشاره باشد بجنس وحقیقت باعتبار تحققش درضمن جمیع افراد ، و این را « الف ولام » استغراق نامند و «ال » استغراق همیشه قائم مقام لفظ «کل» میباشد . استغراق بردو قسم است :

الف ـ استغراق حقیقی و آن اراده کل افرادیست که لفظ بحسب معنای لغوی شامل آنها میشود چون :

وَالعَصْرِ اِنَّ الانسانَ لَفی خُسْرٍ اِلاّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ

وچون :

عالِمُ الغَیْبِ وَالشَّهادَةِ یعنی کُلُّ انسانٍ و کُلُّ غیبٍ وکُلُّ شهادةٍ

ب : استغراق عرفی و آن اراده کل افرادیست که لفظ بحسب مدلول عرفی شامل آنها میشود چون : جَمَعَ الاَمیرُ التُّجّارَ که مقصود هر تاجری است که درشهر مقیم است نه هر تاجری که دردنیا است .

۴ ـ آنکه مشارالیه«ال» حقیقت باشد باعتبار تحققش درضمن فرد مبهم بعبارت دیگر ازمعرّف بلام جنس فرد غیر معین اراده شود (۱) و این تعریف را تعریف عهـد ذهنی گویند چنانکه دراین آیه شریفه:

وَ اَخافُ اَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ وَ اَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُون . که مراد از «الذّئب» فردی غیر معین از افراد ذئب میباشد مدخول «لام» عهد ذهنی اگرچه در لفظ محکوم بتعریف است وبروی احکام معارف جاری میشود ولی در معنی نکره است و غالباً معامله نکرات بآن میشود و باید دانست که درزبان فارسی حرفیکه قائم مقام «الف و لام» تعریف درعربی باشد باینکه برسر اسم جنس درآمده تعریف عهد وتعریف جنس را بجمیع اقسامشان افاده کند نیست وغالباً این معانی درفارسی، از طریق اشاره عقلیه بمعونة قرائن فهمیده میشود چنانکه درامثله ذیل :

مثال عهدذکری :

ابلهی دید اشتری بچرا! گفت نقشت همی کژاست چرا ؟
گفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقّاش میکنی هشدار

سنائی

شاهد در « اشتر » دربیت دوم‌است .

---

۱ ـ اطلاق معرّف بلام جنس برفردی ازجنس باعتبار معهودیّت آن فرد درذهن است وصحت این اعتبار مبنی است برمطابقت واتحادفرد با جنس وحقیقت حاضر معهوددر ذهن کـه مشارالیه الف ولام میباشد زیرا که فردخارجی بعینه همان حقیقت‌موجود ومعهود درذهن است که درخارج موجود وبعوارض مشخصه محفوف گردیده است وازهمین‌جهت است که این قسم را تعریف عهد ذهنی نامیده اند .

مثال عهد حضوری : ایضاً قول سنائی درمدح بهرام شاه :

بنده چون ملك وعدل شاه بدید ‌‌‌‌ خردی داشت پیش شاه کشید

مثال عهد علمی :

شاه ماه است و بخارا آسمان ‌‌‌‌ ماه سوی آسمان آید همی

شاه سرو است وبخارا بوستان ‌‌‌‌ سرو سوی بوستان آید همی

« رودکی »

مثال تعریف حقیقت :

ترك دنیا وشهوت‌است وهوس ‌‌‌‌ پارسائی نه ترك جامه و بس

« سعدی »

مثال استغراق افراد :

پادشه پاسبان درویش است ‌‌‌‌ گرچه نعمت بفرّ دولت اوست

گوسفند ازبرای چوپان نیست ‌‌‌‌ بلکه چوپان برای‌خدمت‌اوست

« سعدی »

مثال عهد ذهنی :

بلبل بشاخ سروبگلبانك پهلوی ‌‌‌‌ میخوانددوش‌درس‌مقامات‌معنوی

حافظ

٦ ـ تعریف باضافه : یعنی معرفه آوردن مسند الیه بسبب اضافه کردن آن بیکی از معارف و آن بجهت اغراضی چند است ازاینقرار :

الف ـ احضار مسندالیه درذهن سامع بمختصرترین وجه مثلا متکلم در مقام اخبار از غلام معهود مختص بزید چنانچه بخواهد این معنی را باقصرعبارات‌ادانماید

باید بگوید : « غلام زید کذا و کذا » زیرا تعبیر باضافه در افاده معنای اختصاص از از سایر تعبیرات ازقبیل :

« اَلغُلام اَلذی هو لزیدٍ » یا « الغلام اَلمنسوبِ الیٰ زیدٍ » ونظایر اینها مختصر تر است ومثل قول شاعر هنگامیکه در مکّه زندانی بوده است :

هَوایَ مَعَ الرَّکبِ الیَمانینَ مُصْعِدٌ

جَنیبٌ و جُثمانی بمَکَّةَ مُوْثَقٌ (۱)

چون شاعر را در اظهار درد وحسرت براثر تأثر از مفارقت معشوق وعدم قدرت برهمراه شدن با او مجال بسط سخن نیست ومقام‌مقتضی اختصار است لذا مسندالیه را بصورت اضافه آورده وبجای « مَنْ اَهْواهُ » یا « مَنْ اُحِبّهُ » و امثال آن هوایَ گفته است و در فارسی مانند :

المنّة للّه که در میکده باز است زان‌روکه‌مرا بردراو روی‌نیازاست

« حافظ »

دلم‌که مهر تو ازغیر تو نهان می داشت

ببین‌که دیده کند فاش پیش یارانش

« حافظ »

۱ـ هویٰ : بمعنای عشق است وبر مهویّ : یعنی معشوق نیز مجازاً اطلاق میشود ودراینجا معنای دوم مراد است .

یمانین : جمع یمان ویمان یعنی منسوب بیمن و اصلش یمنّی بتشدید یاء بوده است .

مصعد : رونده ـ گذر کننده جنیب : تابع ومنقاد . جثمان : بضم‌اول‌جسم. موثق اسم مفعول . مقید و به‌بند بسته شده .

یعنی معشوقه من رونده است باشترسواِرانیکه قصد رفتن بیمن‌دارند و اورا بجانب یمن میکشند درحالتیکه جسم‌من درمکه درزندان بقید وبند بسته‌شده است .

تبصره : باید دانست که مراد از اخصر طرق درافاده ، افاده معنائی است که متکلم قصدکرده است نه مطلق‌المعنی والّا مسند الیه را چنانچه بعلم یا اسم اشاره بیان کنند ازاضافه اخصر است مثلاً در شعر فوق متکلم میخواهد از کسیکه اورا دوست میدارد خبرداده ومحبوبیّت اورا بفهماند ، مسلّم است که مختصرترین‌راه در افهام این معنی اضافه خواهد بود .

ب : برای تعظیم شأن مضاف یامضافٌ‌الیه یا غیر مضاف ومضافٌ‌الیه :

اول : چون « کاتِبُ‌السلطانِ جاءَ »

دوم : چون « عَبْدِي حَضَرَ »

سوم : چون « وَلدُالامیرِ زارنی »

اضافه دراین مثال برای تعظیم شأن متکلم است .

ج : تحقیر مضاف یامضافٌ‌الیه یا غیر اینها :

اول : مانند « وَلَدُالحَجّامِ حاضِرٌ »

دوم : مانند « رفیقُ زیدٍ لِصٌّ »

سوم : مانند « ولدُالحجّامِ یُصاحِبُ زیداً » مقصود ازاضافه در جمله اخیر تحقیر زید است .

د : بی نیازساختن متکلم ازتفصیلی که متعذّر یا متعسّر باشد چون :

اَجْمَعَ اَهْلُ‌الحقّ علیٰ کَذا واَجْمَعَ اَهْلُ البَلَدَ علیٰ کذا .

هـ : تحریض براکرام یا اهانت مضاف :

اول : مانند « صَدیقُکَ بِالْبابِ »

دوم : مانند « عَدوُّك قَدِمَ »

و ـ العذاذ مثل : وَلدِي فاقَ اَقْرانَهُ .

و ازاین قبیل است اضافه دراین دو بیت :

چنان لطف خاصیش با هر تن است | که هر بنده گوید خدای من است

☆ ☆ ☆

محمود را دمی که بآخر رسید عمر | میدادجان بزاری و میگفت ایاز من

حافظ

ز ـ برای تهکّم واستهزاء :

چنانکه دراین آیه شریفه نقل قول فرعون :

اِنَّ رَسُولَکُمُ الَّذِي اُرْسِلَ اِلَیْکُم لَمَجْنُونٌ

که مراد ازاضافه رسول استهزاء بموسی (ع) است .

٤ـ تنکیر مسندٌالیه

نکره آوردن مسندالیه مبنی بر علل ذیل‌است :

الف ـ عدم علم متکلم یا مخاطب بهیچ یك از جهات تعریف حقیقةً یا تجاهلاً و دعاء چنانکه گوئی :

جٰاءَ عِنْدِي رَجُلٌ یَسْاَلُنی عَنْ کَذا .

درصورتی که‌فاعل‌حقیقةً بهیچوجه‌ازوجوه معینّه ، علمیّت ،موصولیّت،معهودیّت وغیره ،

معلوم نباشد یا آنکه مقصود تجاهل باشد بنا برغرض ومصلحتی .

ب - افاده فردیت یعنی اراده فردی غیر معین ازافراد اسم جنس مانند قوله تعالی :

وَجاءَ رَجُلٌ مِنْ اَقْصَی الْمَدینَةِ یَسعی .

و چون :

طمع برد شوخی بصاحبدلی — نبود آنزمان در میان حاصلی

« سعدی »

گفت مردی ز ابلهی رازی — با یکی بد فعال غمّازی

« سنائی »

ج - افاده نوعیّت یعنی اراده نوعی ازانواع جنس مانند قوله تعالی :

وَعَلی اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ یعنی برچشمان ایشان نوعی از پرده و پوشش است و آن پرده کوردلی باشد که مانع از دیدن آیات خداست وچون **لِکُلِّ داءٍ دواءٌ** - برای هر نوعی از درد یکنوع دواست ومانند :

هرکجا پوئی زمینا خرمنی است — هرکجا جوئی ز دیباخرگهی است

نرگس تازه میان بوستان — همچو درسیمین زنخ زرین چهی است

د - برای تعظیم یا تحقیر چون قول شاعر :

لَهُ حاجِبٌ عَنْ کُلِّ اَمرٍ یَشینُهُ — وَلیسَ لَهُ عَنْ طالِبِ الْعُرْفِ حاجِبٌ (۱)

---

۱ - **الحاجب** : المانع والمراد بالحاجب ههنا مافی ذات الممدوح لا فی الخارج والا لم یناسب المدح . **یشینه** من الشین بمعنی العیب . **العرف** : بمعنی الاحسان . ای له مانع عظیم عن کل عیب یعیبه ولیس له مانع حقیر عن الاحسان الی طالب الاحسان .

شاهد درتنکیر « حاجب » است در دو مصراع درمصراع اول برای تعظیم است ودرمصراع دوم برای تحقیر .

مثال تعظیم ازنظم فارسی :

مگر بوئی از عشق مستت کند　　طلبکار عهد الستت کند

« سعدی »

مثال تحقیر :

در آتش ار ، خیال رخت دست میدهد

ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

« حافظ »

هـ - برای تکثیر چون :

اِنّ لَهُ لَاِبِلاً واِنّ لَهُ لَغَنَماً یعنی ازبرای اوست شتر بسیار وگوسفند بیشمار

وچون قول عنصری :

ور از اسیران گوئی گرفت چندانی

که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و قفار

و - برای تقلیل مانند قوله تعالی :

وَرِضوانٌ مِنَ اللّهِ اَکْبَرُ ای رضوانٌ قلیلٌ من اللّهِ اَکْبَرُ مِنْ کُلّ نعیمٍ فی الجَنَّةِ

و در نظم فارسی :

جسمی که دیده باشد از روح آفریده ؟

زین خاکدان مبادا بر دامنش غباری

« حافظ »

ز ـ برای تعظیم و تکثیر مثل قوله تعالی :

وَاِنْ یُکَذِّبُوکَ فَقَدْ کُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِکَ . یعنی پیش از تو پیغمبران بسیار که همه بزرگوار وعالیقدر بودند تکذیب کرده شدند .

ه ـ وصف مسندٌالیه

یعنی تقیید مسندالیه بصفت و آن مبتنی براغراض ذیل است :

الف : برای کشف معنی موصوف مثل :

اَلْجِسْمُ الطَّوِیلُ العَرِیضُ العَمِیقُ یَحْتاجُ اِلیٰ فَراغٍ یَشْغَلُهُ . ذکر اوصاف مزبوره برای بیان معنی وحقیقت جسم است چه آنکه مجموع آنها تعریف جسم خواهد بود .

ب ـ برای تخصیص چون :

جائَنی رَجُلٌ عالِمٌ وَزیدٌ الکاتِبُ عِنْدَنا

تخصیص درنکرات(۱)عبارت است از تقلیل اشتراك در معنیو در معارف عبارت است از رفع احتمال ناشی از جانب لفظ،توضیح این مطلب آن است که «رَجُلٌ» درمثال پیش که نکره است بحسب وضع هر فردی از رجال را علیٰ سبیل البدلیّة شامل میشود و جمیع افراد در معنی آن مشترکند و این اشتراك معنوی با تقیید بوصف باینکه گفته شود « رَجُلٌ عالِمٌ » تقلیل یافته یعنی مفهوم آن اختصاص پیدا

---

۱ ـ علمای نحو تخصیص‌را فقط بر تقلیل اشتراك در نکرات اطلاق کنند ورفع احتمال در معارف را بآوردن صفت توضیح نامند .

میکند بفردی ازافراد متّصف بعلم وغیرعالم راشامل نمیشود واما لفظ « زید » که علم است در صورتیکه مشترك باشد بین چند معنی ، یعنی وضع شده باشد برای اشخاص متعدد درحالتیکه مثلاً یکی از آنها کاتب ودیگری زارع و دیگری تاجر باشد هر گاه مجرّد از قید و بدون‌قرینه مذکور گردد احتمال‌اراده (کاتب‌وغیر کاتب) از آن‌داده میشود و چنانچه آن را بصفت کتابت مقید سازیم احتمال مزبور زائل گشته وزید متعین میگردد درهمان فرد کاتب مثال فارسی :

آن شنیدی که لاغری دانا گفت روزی با بلهی فربه
اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله‌ای خر به

وماننده : «سعدی»

یوسف‌صدّیق چون شد پادشاه ملك مصر
آنکه‌سیر از خوان او بودی جهان گرسنه
گفت من‌چون‌خورده باشم‌سیر و باشم‌خفته‌خوش
کی خبر دارم ز حال میهمان گرسنه

ج - برای مدح یا ذم مثل : جاءَنی زیدٌ الکریمُ اوِ اللّئیمُ وچون قول‌سعدی :

امیر عدو بند کشور گشای جوابش بگفت ازسر عقل و رای

ونیز :

میان دو کس جنك چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم‌کش‌است

د - تأکید موصوف واین درصورتی است که موصوف خودمتضمن معنی‌صفت باشدمانند :

اَمْسِ الدّابِرُ کانَ یَوماً عَظیماً نَفْخَةٌ واحِدَةٌ مُؤثّرةٌ فی کَذا .

که صفت «الدّابر و واحدة» دردومثال مذکورفقط برای تأکیداست زیرا کلمه «امس» خود بر دبور « پشت کردن و گذشتن » و « نفخة » بر وحدت دلالت دارد وچون :

آتش سوزان نکند با سپند　　　آنچه کند دود دل مستمند

٦ ـ تأکید مسندٌالیه

تأکید مسندالیه برای چند چیزاست :

الف ـ تقریر : یعنی تحقیق وتثبیت مدلول آن مانند : **جائَنی زیدٌزیدٌ** در موقعی که متکلم احتمال دهد که شاید سامع ازشنیدن لفظ **زید** اول غفلت کرده ودرست ملتفت نشده است .

ب ـ دفع توهّم سهو : مانند مثال پیش درصورتیکه تکریر زیدبقصداین‌باشد که‌مخاطب توهّم نکند که گفتن زید اوّل ازروی سهو بوده است .

ج ـ دفع توهّم تجوّز ، تجوّز یعنی مجاز گوئی چون : **قَتَلَ الاَمیرُ نَفْسُهُ اللِّصَ** آوردن « نفسه » برای اینست که سامع احتمال ندهد که اسناد قتل به امیر مجاز عقلی وقاتل حقیقةً خادم وگماشته امیراست .

امثله فارسی :

جمال یار ندارد حجاب وپرده ولی

تو خود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز

✿ ✿ ✿

شنیدم من که هر کوکب جهانیست

جداگانه زمین و آسمانی است

« نظامی »

پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند

تو بزرگی و در آئینه کوچك ننمائی

« سعدی »

د ـ دفع توهّم عدم شمول حکم چون :

جائَنی القَوم کلّهم اَو اَجْمَعُون

ذکر « **کلهم** » یا « **اجمعون** » برای این است که توهم نرود که حکم مجیٔ شامل همگی نبوده وشاید برخی از قوم واقعاً نیامده باشند وچون :

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

« مولوی »

صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

« حافظ »

۷ـ ابدال از مسندٌالیه

یعنی بدل آوردن و بدل چنانکه در علم نحو مقرر است عبارت است از تابعی (۱)

---

۱ ـ قال بعض النحاة : البدل هوالتابع الذی یکون مقصوداً لذاته ای قصد نسبة شئی الیه بسبب نسبة الامرالذی نسب الی متبوعة فانا اذا قلنا جائنی زید اخوك قصدنا ، نسبة المجئی الی «اخوك» بسبب انتساب جائنی الی «زید» لان اثبات الحکم للمتبوع آلة و وسیلة الی اثباته للتابع .

که مقصود بحکم باشد بدون واسطه پس در مقام ابدال محکومٌ علیه حقیقةً و بالذات نفس بدل‌است واز همین جهت است که گفته اند مبدلٌ‌منه درحکم طرح و سقوط است وذکر آن فقط برای تمهید وتوطئه ذکر بدل میباشد وآن چهار قسم است‌زیرا بدل یا عین مبدلٌ‌منه است یا جزء آن یا معنائی است‌که مبدلٌ منه (۱) مشتمل بر آن است یا مباین مبدلٌ‌منه است .

قسم اول را بدل کل‌ازکل گویند ودوم را بدل جزء ازکل و سوم‌را بدل‌اشتمال و چهارم را بدل غلط گویند واما قسم اخیررا که بدل غلط باشد نظر باینکه درکلام فصیح وارد نمیشود اهل بیان اعتبار نکرده‌اند .

ایراد بدل در کلام برای فزونی تقریر و تأکید حکم باشد زیرا بدل بطوریکه علمای نحو گفته‌اند بمنزله اعادهٔ نسبت وتکرار عامل است .

امثله :

بدل کل‌ازکل مثل : **اَکْرَمَني زیدٌ اَبُوكَ** که در قوهٔ این است که گفته شود : **اَکْرَمَني زیدٌ اَکْرَمَني اَبُوكَ** .

تبصره : هر گاه در این مثال و نظائر آن غرض از آوردن تابع توضیح و بیان

---

۱ ــ بدل الاشتمال مایکون المبدل منه مشتملا علیه لاکاشتمال الظرف علی المظروف بل‌من حیث کونه دالّاً علیه اجمالا ومتقاضیاً له بوجه مابحیث تبقی‌النفس عنه ذکرالمبدل منه متشوقة الی ذکره منتظرة له فیجیئ هو مبیناً و ملخصاً لما اجمل اولاً فاذا قلت سلب زید یعلم المخاطب بان‌المسلوب فی‌الحقیقة شیئی منه فانه لم یسلب ذاته فیدلّ المبدل منه حینئذ علیه اجمالاً فیجئی البدل مبّیناً لما اجمل اولا بانّ هذا الشیئی ثوبه مثلا .

متبوع باشد آن را عطف بیان گویند و چنانچه تابع مقصود بحکم اعتبار شود بدل میباشد پس فرق بین عطف بیان وبدل و تمیز هریك از دیگری بحسب قصد و غرض متکلم خواهد بود ودر فارسی مانند این شعر نظامی :

سخنگوی پیشینه دانای طوس　　که آراست روی‌سخن چون عروس

وچون این شعر فردوسی :

منیژه منم دخت افراسیابِ　　برهنه ندیده تنم آفتاب

بدل جزء از کل مثل : خَرَجَ الْقَومُ اَکْثَرُهُمْ اُکِلَ الرَّغیفُ نِصْفُهُ .

ومانند این بیت سعدی :

سعدی که دادِ حسن همه نیکوان بداد

عاجز بماند در تو زبان فصاحتش

بر تقدیر اینکه فاعل فعل « عاجز بماند » را ضمیر مستتر عائد بسعدی بگیریم نه « زبان فصاحت » والّا بیت مزبور شاهد ما نحن فیه نخواهدبود .

بدل‌اشتمال : مثل : اَعْجَبَنی زیدٌ عِلْمُهُ سُلِبَ عمرٌو ثوبُهُ وچنانکه دراین شعر :

بداست‌این پسر طبع وخویش ولیك

مراز و طبیعت شود خوی نیك

۸- عطف بر مسندٌالیه

یعنی عطف کردن چیزی بر مسندٌالیه بیکی از حروف عاطفه که آن را عطف نسق گویند واین بخاطر اغراض ذیل است :

الف ـ تفصیل وتعدید مسندالیه باختصار مانند : **جاءَنی زیدٌ وعمروٌ و بَکرٌ** بحذفِ مسندات مکرر بجای « **جاءَنی زیدٌ و جاءَنی عمروٌ و ... بَکرٌ** » بطوریکه معلوم است عطف در این مثال مفید تفصیل مسند الیه است یعنی میرساند که فعل آمدن ازدونفر صادر شده یکی زید و دیگری عمرو بدون اینکه بر تفصیل مسند دلالت داشته باشد زیرا « واو » برای مطلق جمع متبوع وتابع است در حکم واحد وبر معیّت حکم منتسب بمتبوع و تابع یا وقوع یکی بعد ازدیگری بامهلت یابدون مهلت دلالت ندارد و مثل : **وَاِذْیَرفَعُ اِبراهیمُ القَواعِدَ مِنَ البَیتِ وَاِسماعیلُ** .

وچون قول سعدی :

رضا و ورع نیکنامند و حرّ — هویٰ وهوس رهزن کیسه بر

ب ـ تفصیل مسند باختصار : یعنی بیان اینکه مسند اولاً ازیکی وقوع یافته سپس ازدیگری بلافاصلة یابامهلت و تراخی قید « باختصار » برای اخراج مثل **جاءَنی زیدٌ وعمروٌ بعدهُ بیومٍ** است از ما نحنُ فیه زیرا تفصیل **مسند** دراین جمله ازناحیه عطف نبوده بلکه منشاء آن تقیید جمله بظرف « **بعده بیومٍ** » میباشد مانند **جاءَ زیدٌ فعَمروٌ . جاءَ زیدٌ ثم عمروٌ . جاءَالقومُ حتّیٰ خالدٌ** حروف مذکور یعنی : **فاء** و **ثمّ** و **حتّیٰ** هرسه دال بر ترتیب ومشترکند در تفصیل مسند ، و فرقشان باین است که **فاء** دلالت دارد بر ترتیب اتصالی یعنی وقوع فعل ازمعطوف بعد از وقوع آن ازمعطوفٌ علیه بدون مهلت وثم دلالت دارد بر ترتیب انفصالی و آن وقوع فعل است ازمعطوف بعداز وقوع ازمعطوفٌ علیه با مهلت و « **حتّیٰ** » مانند « **ثمّ** » استجز

اینکه « حتّیٰ » دلالت دارد بر ترتیب افراد یا اجزاء ما قبلش از اضعف باقوی یا از اقویٰ باضعف لکن بحسب ذهن نه خارج پس معطوف به حتّیٰ یا اقویٰ افراد معطوفٌ علیه است مانند :

ماتَ الرِّجالُ حتّیٰ الاَنبیاءُ

یا اضعف افراد آن مانند :

قَدِمَ الحاجُّ حتّیٰ المُشاةُ یا اینکه اقویٰ اجزاء معطوفٌ علیه است چون :

تَواضَعَ القَومُ حتّیٰ رَئیسُهم یا اضعف اجزاء آن چون : **نَزَلَ الرَّهطُ حتّیٰ صُعلوکُهم**

مثال فارسی چون :

زمانی سرش در گریبان بماند   پس آنکه بعفو آستین برفشاند

« سعدی »

شیر و گور اوفتاد و گشت هلاك   تیر تا پر نشست در دل خاك

« نظامی »

ج - **برای رد سامع از خطا بصواب** چون : **جاءَ زیدٌ لاعمرٌو** در صورتیکه سامع عقیده داشته باشد که عمرو آمده است نه زید یا هر دو آمده اند و **ماجائَنی زیدٌ لکن عمرٌو** در موقعیکه سامع اعتقاد داشته باشد که زید آمده است نه عمرو.

پس « لا و لکن » هر دو مفید ردّ از خطا بصواب است با این فرق که «لا» برای نفی حکم است از تابع بعد از ایجاب آن برای متبوع و « لکن » بالعکس مفید ایجاب حکم است برای تابع بعد از نفی آن از متبوع مثال رد سامع از خطا در فارسی :

این‌که تو داری قیامت است نه قامت

وین نه تبسم که معجز است وکرامت

☆☆☆

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

این منم کاندر میان خاك و خون بینی سری

« سعدی »

د ـ برای صرف‌حکم ازمحکومٌ‌علیه که معطوفٌ‌علیه باشد بسوی‌معطوف :
واین معنی مخصوص« بل اضراب » است مثل : جائنی‌زیدٌبَلْ‌عمروٌ زیرا « بل »
برای اضراب از متبوع واجراء حکم است برتابع و معنی اضراب آ ن است که از
متبوع صرف نظر گردد بدین معنی‌که متبوع درحکم‌مسکوتٌ‌عنه قرار گرفته‌بطوری
که ثبوت مسند و انتفاء آن هر دو درباره‌اش احتمال داده شود .

پس مفاد جملهٔ مذکور این است که حکم مجئی از زید منصرف وبرای عمرو
ثابت است درحالتیکه مجئی زید وعدم مجئی او هردو احتمال داده میشود .

هـ ـ برای‌شك‌متکلم‌یا‌تشکیك‌او یعنی متکلم خود عالم بحکم است ومیخواهد
مخاطب را بشك اندازد حروفیکه‌مفیداین معنی‌باشدعبارت‌است از « اَوْ و اَمْ » که
در مقامات دیگر که عنقریب مذکور خواهد شد نیز بکار برده میشود مثال :

سافَرَزیدٌ اَوْ عمروٌ . قتَلَ امّا بَکْرٌ وامّا خالدٌ .

وچون قول سنائی :

سالها باید که تا یك سنك اصلی زآفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یك پنبه دانه ز آب وخاك

شاهدیرا حلّه گردد یا شهیدی را کفن

ومانند این بیت :

از من و تو یك کدام نـاچار   بی مهر و وفا است یا تو یا من

و ـ برای ابهام یعنی برای اینکه متکلم میخواهد مقصودش برمخاطب واضح و روشن نگردد مثل این آیهٔ شریفه : اِنّا اَوْ اِیّاکُم لَعَلیٰ هُدیً اَوْفی ضَلالٍ مُبین .

ز ـ تخییر یااباحة مثل : لِیَدْخُلِ الدّارَ زیدٌ اَوْعَمروٌ .

فرق بین تخییر واباحة آن است که در تخییر حکم برای یکی ازدو یا چند امر است فقط ، چون : تَزَوَّج هنداً اَوْاُخْتَها ولی دراباحه جمع آن امور متعدد درحکم نیز جایزاست چون : کُل اَلسَّمَكَ اَوْالتَمر .

امثله فارسی : مانند قول سنائی

کرد عقلم نصیحتی محکم   یا نکوگوی باش یا ابکم

ومانند قول حافظ :

یا مکش در چشم نیل عاشقی   یا فرو بر جامهٔ تقوی به نیل

ایضاً :

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرك رقیب

بازی چرخ ازاین یکدو سه کاری بکند

وچون قول منوچهری :

فرو بارید بارانی ز گردون   چنان‌چون برك گل بارد زگلشن

و یا اندر تموزی مه ببـارد   جراد منتشر بر بام و برزن

ح ـ تقسیم مثل : الکلمة اِمّا اسمٌ اَوْ فعلٌ اوحرفٌ ـ اَلعَدَد اِمّا انْ یکونَ زوجاً وَاِمّا اَنْ یکونَ فرداً .

ومانند قول انوری :

یا در خمار خفته‌ای از صبح تا بشام   یادرشراب بوده ای ازشام تا سحر

یعنی حال تو ازاین دوقسم خارج نیست و همچنین قول مسعود سعد :

یا ز دیده ستاره میبارم   یا بدیده ستاره میشمرم

و ـ برای تسویة :

تسویة حکم بمساوات دونسبت است چنانکه دراین آیه شریفه :

سَواءٌ علیهِمْ اَاَنْذَرْتَهم اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُم لایُؤمنون یعنی :

اِنْذارُكَ ایّاهُمْ وعَدَمُ اِنذارِكَ سیّان .

۱۰ ـ تعقیب مسند الیه بضمیر فصل

ایراد ضمیر فصل بین مسند و مسندٌالیه بجهت اغراض ذیل است :

الف ـ تخصیص مسندٌالیه بمسند یعنی حصر مسند درمسندٌالیه مثل : زیدٌ هَوالکاتبِ

یعنی : لاکاتبَ الّازیدٌ وازاین قبیل است قول خدای تعالی :

اللّهم اِنْکانَ هذا هوالحق ونیز وَجَعَلْنا ذُرّیَتَهُ هُمُ الباقین .

ب ـ حصرمسندالیه درمسند مانند :

اَلکَرَمُ هوالتقّوی وَالحَسَبُ هوالادب ای الکَرَمُ یَنْحَصِرُ فی التّقوی والحَسَبُ ینحصرُ فی الادب

ج ـ **برای تأکید تخصیص** درصورتیکه تخصیص درکلام بدون‌ضمیر فصل از طریق دیگر حاصل باشد مثل :

انَّ اللّهَ هوالرزّاق ای لارازقَ الّا هُوَ .

و این حصر مستفاد است از مسند معرّف بالف ولام و توسیط ضمیر فصل فقط برای تأکید حصراست .

۱۱ ـ تقدیم مسندٌالیه

تقدیم مسندٌالیه برمسند بخاطر کمال عنایت واهتمام باوست و اینکه ذکرش اهّم است واین اهمیت که موجب تقدیم مسندالیه میشود ازچند جهت ناشی میگردد :

الف ـ بودن آن اصل و رکن عمده در کلام پس اصل این است کـه در ذکرمقدّم باشد برسایر اجزاء و در مقامیکه مقتضی عدول ازاصل محقّق نباشدرعایت اصل لازم است .

ب ـ تمکن واستقرار خبردرذهن‌سامع زیرا ذکر مسندالیه در ابتـدای کلام ذهن را بشنیدن دنباله سخن تشویق‌کرده و آنرا در انتظار ذکر خبـر میگذارد و معلوم است که حصول چیزی پس ازاشتیاق بدان‌الذّ و اوقع در نفس است وازهمین جهت است که بلغا گفته‌اند که حق کلام این است که در تعبیر وبیان مسندالبه آن طول و تفصیل داده شود مثل قول ابوالعلای‌معرّی :

والّذی (۱) حارَتِ البَّریةُ فیه　　حَیَوانٌ مستحدثٌ مِن جمادِ

ومثل قول نظامی

آنکه تغیّر نپذیرد توئی　　وآنکه نمرده است ونمیرد توئی
آنکه نه‌گویای توخاموش به　　آنچه نه یاد تو فراموش به

☆ ☆ ☆

ج ـ تعجیل مسّرت ازجهت تفأّل مثل : سَعْدٌ فی دارِكَ .

د ـ تعجیل مسٰائت ازجهت تطیّر مثل : السّفاحُ (۲) فی‌دٰارِ عدوّك

هـ ـ ایهام آنکه مسندالیه هرگز ازخاطر محو نمیشود وهمیشه حاضردرذهن است یا اینکه ذکرش لذت بخش است پس سزاوار است که پیشتر از هرچیز بزبان جاری گردد چون :

لیلیٰ بارض نجدٍ قلبی بها یراهٰا .

و ـ اظهار تعظیم مثل : رَجُلٌ فاٰضِلٌ فی‌الدّار واز این قبیل است قول خدایتعالی : وَاَجَلٌ مُسمًّی عِندهُ.

☆ ☆ ☆

۱۲ ـ تاخیر مسندالیه

تاخیر مسندالیه مبنی بر وجود مقتضیات تقدیم مسند است وموجبات تقدیم مسند عنقریب

---

۱ ـ ای تحیرت البریة فی‌المعاد الجسمانیة والنشور الذی لیس بروحانی و فی ان ابدان الاموات کیف تحیی من‌الرفات .

۲ ـ السّفاح فی‌اللغة بمعنی السفاك ثم لقب به اول خلیفة من آل‌عباس .

درباب احوال‌مسندمذکور خواهد شداز آن جمله‌این است که‌مسند فعل‌باشدمثل : **قَامَ زیدٌ** یا آنکه متضمن معنی استفهام باشد مثل : **اَیْنَ زیدٌ و کیف بکرٌ ومَتٰی زمان الحَرب** . دراینصورت تاخیر مسندالیه واجب است‌زیرا که‌تقدیم فعل برفاعل واجب وضروری است و همچنین استفهام چون صدارت طلب است باید دراول کلام آورده شود .

باب سوم ـ در احوال مسند

مسند نیز دارای دوازده حالت است :

حذف ـ ذکر ـ افراد ـ جملة بودن ـ تقیید ـ ترك تقیید ـ تخصیص ـ ترك تخصیص ـ تعریف ـ تنکیر ـ تقدیم ـ تاخیر .

۱ ـ حذف مسند

حذف مسند مبنی برهمان اغراضی است که در باب احوال مسندالیه مذکور گشت ازقبیل : احتراز ازعبث ـ عدول بسوی اقوی دلیلین ـ اختبار مقدار فهم و فراست سامع وغیر آن لکن باید دانست که همیشه صحت حذف موقوف است بر بودن قرینه دال بر محذوف و هرگاه قرینه نباشد حذف مطلقاً جایز نیست مانند : **زیدٌ منطلقٌ وعمروٌ** اینجا ذکر « **منطلقٌ** » که خبر **زید** است قرینه است برحذف خبر عمرو و داعی برحذف احتراز از عبث است واز همین قبیل است قول شاعر :

وَمَنْ یكُ اَمْسیٰ بِالمَدینَةِ رَحْلُهُ فَاِنّي وقیّارٌ بها لغریبٌ (۱)

---

۱ ـ **الرحل** : مایحمل علی ظهر البعیر کالسّرج . **قیار** : اسم جمل للشاعر . لفظ البیت خبر ومعناه التحسر علی الغربة جزاء الشرط ههنا محذوف اقیم غیره مقامه ای من یك امسی ... فلیمس فانی لاامسی لانی غریب والغریب عازم علی الارتحال وامسی تامة وفاعلها اما ضمیر راجع الی من والجملة الاسمیة اعنی بالمدینة رحله حال منه اولفظة رحله والظرف متعلق بامسی وفی ارتفاع قیار وجهان احدهما العطف علی محل اسم ان لان خبر انّ مقدم تقدیراً فیکون العطف بعدمضی الخبر والثانی ان یرتفع بالابتداء والمحذوف خبره والجملة باسرها عطف علی جملة ان مع اسمه وخبره .

شاهد درحذف خبر قیار است بقرینه خبر انَّ که لَغَریبٌ باشد یعنی :
انّی غَریبٌ وقیّارٌ ایضاً غریبٌ وچنانکه درقول خدا یتعالی :
ولَئِنْ سَألْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّهُ یعنی خَلَقَهُنَّ اللّهُ که سؤال مذکور در آیه قرینه است برحذف فعل و حذف در اینجا برای تخییل عدول بسوی اقوی الدلیلین است .

ونیز برای تخییل العدول است حذف دراین آیه :
یُسَبَّحُ لَهُ فیها بِالغُدُوِّ والآصالِ رجالٌ بنابرقرائت یُسَبَّحُ بصیغه‌مجهول وحذف یُسَبِّحُ بصیغه معلوم در جواب سؤال مقدر مثل اینکه سائلی سؤال میکند : مَنْ یُسَبِّحُهُ ؟ درجوابش گفته میشود : یُسَبِّحُهُ رجالٌ .

ازجهت‌اختصار بمناسبت‌ضیق‌مقام : چون‌قول شاعر :

نَحْنُ بِما عِنْـدَنا وَ اَنْتَ بِما عِنْدَكَ راضٍ والرَّای مُخْتَلِفٌ

یعنی نَحْنُ راضُون ذکر راضٍ که خبر انت است قرینه است بر حذف خبر نَحْنُ

گاهی میشود که محذوف محتمل دو وجه است مانند قول حق تعالی حکایت قول یعقوب علیه‌السلام : فَصَبْرٌ جَمیلٌ اینجا حذف مسند یا حذف مسندالیه هردو احتمال داده میشود بنا بر اول تقدیر چنین است : فَصبرٌجمیلٌ اَجْمَلُ(۱) بنا بر دوم ای فامری صبرٌجمیلٌ .

امثله فارسی :

---

۱ ـ ففی الحذف تکثیرالفائدة بامکان حمل‌الکلام علی کل من‌الامنین بخلاف مالوذکر فانه یکون نصاً فی احدهما والصبرالجمیل هوالذی لاشکوی فیه‌الی‌الخلق .

گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود
گفت آنزمان که مشتری ومه قران کنند
« حافظ »

ایضاً
زاهد برو که طالع اگر طالع من است
جامم بدست باشد و زلف نگار هم
آن شد که چشم بد نگران بود از کمین
خصم از میان برفت و سرشك از کنار هم

☆ ☆ ☆

دیده اهل طمع ز نعمت دنیا پر نشود همچنان که چاه ز شبنم
« سعدی »

۲ ـ ذکر مسند

واما ذکر مسند بعللی است که بعضی از آنها در باب احوال مسندالیه مذکور گردید از آن جمله است :

الف ـ بودن ذکر اصل ونبودن غرضی که مقتضی عدول از اصل باشد مانند : الْقَنَاعَةُ تُعِزُّ الْمَرْءَ وَالطَّمَعُ يُذِلُّهُ .

ب ـ عدم اعتماد بردلالت قرینه بسبب احتمال ضعف آن مثل اینکه کسی بتو گوید : **كَيْفَ اَنْتَ** تودر جواب گوئی : **حالِي مستقيمٌ وعَيْشِي هنيئٌ** که اگر هنيئٌ حذف شود احتمال دارد که جمله قبل در دلالت برمحذوف کافی نباشد .

ج ـ تنبیه ـ برغباوت سامع مثل اینکه گوئی :

اَمَرَنیَ اللّهُ بِاقامَةِ الصَّلوة در جواب کسیکه گوید : مَنْ اَمَرَكَ باقامة الصّلوة

واز همین قبیل است قول ابراهیم (ع) درآیه شریفه : بَلْ فَعَلَ کَبیرُهم هذا در جواب مشرکان که گفتند : ءَاَنتَ فَعَلتَ هٰذا بِالِهَتِنا یا ابراهیم .

مقتضای ظاهر این بود که بگوید : بَلْ کَبیرُهُم هذا زیرا بت پرستان از فاعل سؤال کردند نه ازفعل چه آنکه فعل که شکستن اصنام باشد پیششان مسلّم بود پس ذکر فَعَلَهُ فقط برای تعریض ببلادت وعدم تعقل ایشان است .

د ـ برای ردبر مخاطب مثل این آیه :

قُلْ یُحْییها الَّذی اَنْشَاٴَها اَوَّلَ مرَّةٍ درجواب : مَنْ یُحْیِ العِظامَ وَهیَ رَمیمٌ شاهد در ذکر یُحْییها درجمله جوابیه است .

امثله فارسی :

رفت آنکه رفت و آمد آن کامد

بود آنچه بود خیره چه غم داری

« رودکی »

مفلسانیم هوای می و مطرب داریم

آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند

حافظ

وله ایضاً :

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

۳ ـ افراد مسند

مفرد آوردن مسند بعلت نبودن مقتضی ایراد جمله است آوردن جمله یاازجهت سببی بودن مسند است یا از جهت قصد تقویّ و تأکید حکم است و بیان هردوعنقریب خواهد آمد و مفرد بردو قسم است یا اسم است یا فعل ، اسم آوردن مسند برای افاده دوام وثبوت باشد چه آنکه زمان درمدلول اسم مندرج نیست بخلاف فعل که چون زمان جزء مفهوم آن است برتجدد و حدوث دلالت دارد و اسم یا مشتق است یا جامد اول مانند قول شاعر :

لَا یَألَفُ الدِّرهمُ المَضروبُ صُرَّتَنَا لٰکن یَمُرُّ علیها وَ هُوَ مُنطلِقُ[۱]

یعنی صفت انطلاق برای درهم مشکوك ثابت ودائم است بدون اعتبار تجدد و حدوث وچون قول سعدی :

بری ذاتش از تهمت ضدّ و جنس
غنی ملکش از طاعت جنّ و انس

دوم مانند قول متنبیّ درمدح سیف‌الدوله :

هُوَ البَحرُ غُصْ فیه اِذا کانَ ساکناً علی الدُّرِ وَاحذَرهُ اذاکانَ مُزبِداً(۲)

---

۱ ـ صرّه : بضم صاد مهملة وفتح ثانی مشدّد بمعنی کیسه .

۲ ـ مزبد : اسم فاعل‌از : ازبدالبحر اوالقدر اوالفم ای‌اخرج الزّبد وقذف به والزبد بفتح‌الاول والثانی مایعلوالماء ونحوه من‌الرغوة .

وچون قول انوری :

درّ و مروارید طوقش اشك اطفال من است

لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست

واما فعل آوردن مسند برای تقیید آن بیکی از زمان های سه گانه باشد با افادهٔ تجدد و حدوث بمختصرترین تعبیر چنانکه در این آیات شریفه :

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ لَعَلَّهُم يَهْتَدُون ـ لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ ـ وَلَسَوفَ يُعطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى .

گاهی فعل مضارع استعمال میشود در معنی ثبوت واستمرار مثل قوله تعالی :

يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِم ومانند :

يَقُولُونَ إِنَّ الْمَوتَ صَعْبٌ عَلَى الْفَتَى مُفَارَقَةُ الْأَحْبَابِ وَاللّهِ أَصْعَبُ

امثله فارسی ه . افعال :

گفت پیغمبر که رحم آرید بر حال مَن كانَ غَنِيّاً فَافْتَقَر

مولوی

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس زهر هجری چشیده‌ام که مپرس

گشته‌ام در جهان و آخر کار دلبری برگزیده ام که مپرس

حافظ

وله ایضاً :

بلبل عاشق‌تو عمر خواه که آخر   باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

* * *

بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم

میروم و نمیرود ناقه بزیر محملم

« سعدی »

* * *

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق میرود تا نفخ صور

« مولوی »

وله ایضاً :

این فسون دیو در دلهای کج   میرود چون کفش کج درپای کج

٤ - جمله آوردن مسند

مسند را بدو جهت جمله آورند :

۱ - آنکه مقصود تقوّی حکم یعنی تأکد و قوی شدن اسناد باشد مانند : **زیدٌ قامَ** و سبب تقوّی درصورت آوردن فعل تکرار اسناد است .

بدین‌معنی که **قیام** درمثال مذکور یکبار اسناد داده شده است بضمیر مستتر در **قام** که فاعل **قام** وراجع بزید است و باردیگر بخود زید وچون ضمیر راجع بزید بازید درمعنی یکی واسناد فعل بضمیر درمرتبه اسناد بمرجع است مثل این است که حکم

بقیام برزید تکرار شده و گفته شده است : قامَ زیدٌ قامَ زیدٌ ومانند قول مولوی :

جان گشاید سوی بالا بالها　　　تن زده اندر زمین چنگالها

وچون قول حافظ :

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

۲ ـ درصورتیکه مسند سببی باشد ، مسندسببی دراصطلاح اهل بیان جمله‌ایست که خبر مبتدا واقع شود با داشتن عائد بشرط اینکه این عائد در جمله نامبرده مسندالیه نباشد (۱) پس مسندالیه درچنین جمله لا محالة یکی از متعلقات همان مبتدا خواهد بود .

مثال : زیدٌ ابوه منطلقٌ یا زیدٌ انطلق ابوهُ وجه تسمیه این قسم مسند بسببی این است که سبب دراصل لغت بمعنی ریسمان است که واسطه ارتباط و پیوستن چیزی بچیزی شود این قسم مسند چونکه اسنادش اولاً وبالذات بچیزیست که متعلق بمبتدای جمله کبری است واین تعلق واسطه وسبب میشود که بمتعلقٌ به یعنی مسندٌالیه جمله کبری نیز اسناد داده شود لذا آن را مسند سببی گفته‌اند بطوریکه ملاحظه میشوددردوجمله : ابوه منطلق و انطلق ابوه صفت انطلاق ابتدا اسناد داده شده به ابوه سپس بواسطه انتساب وتعلقی که اَب بزید دارد بامسندالیه رویهمرفته یعنی

---

۱ ـ فخرج به نحو زید منطلق ابوه لانه مفرد و نحو قل هوالله احد لان تعلیقها علی المبتدا لیس بعائد و نحو زید قام وزید هوقائم لان العائد مسندالیه و دخل فیه نحوقوله تعالی : ان‌الذین آمنوا وعملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا لان المبتداء اعم من ان یکون قبل دخول العوامل او بعده والعائد اعم من‌الضمیر وغیره .

جمله **ابوه منطلق** یا **انطلق ابوه** اسناد داده شده است بزید . محکومٌ به جمله سببی ممکن است فعل باشد یا شبه فعل یا اسم جامد مثال فعل و شبه فعل قبلاً مذکور شد اما اسم جامد مانند : **زیدٌ ابوهُ ابوعبدالله .**

تبصره ـ اگرچه قاعدةً میشود که مفرد یعنی غیر جمله بحسب معنائیکه برای سببیّت مسند ذکر شد نیز سببی باشد مانند : **زیدٌ منطلقٌ ابوه** زیرا مسند در این مثال با مثال پیش از حیث معنی فرقی ندارد فقط فرق باین است که در مثال پیش جمله است ومرکب ازمبتدا وخبر و در اینجا **ابوه** فاعل است برای **منطلق** و اسم فاعل بافاعلش مفرد است نه جمله لکن علمای این فن مسند سببی را برمفرد اطلاق نکرده اند واین تسمیه درعرف واصطلاحشان اختصاص بجمله دارد .

امثله فارسی :

هرکه گردن بدعوی افرازد　　　دشمن از هر طرف بر او تازد

« سعدی »

وله ایضاً :

آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی

آنست جوابش که جوابش ندهی

وله ایضاً :

این مدعیان در طلبش بیخبرانند　　　کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

☆ ☆ ☆

دلم که مخزن اسرار بود دست قضا　　　درش ببست و کلیدش بدلستانی داد

« حافظ »

۵ - تقييد مسند

تقييد مسند يا بادوات شرط است يا بغير آ نها ، وقيود غير شرط عبارتست از : مفاعيل پنجگانه « مفعولٌ به - مفعول مطلق - مفعولٌ فيه - مفعولٌ له - مفعولٌ معه » وملحقات بآنها ازقبيل حال و تميز واستثناء كه فعل يا شبه فعل « مصدر - اسم فاعل واسم مفعول و ... » را بدانها مقيد ميسازند .

تقييد مسند : بدين قيود براى تكميل و تقويت فائده حكم است زيرا هر قدر قيود وخصوصيات حكمش بيشتر باشدغرابتش بيشتر واحتمال وقوعش بعيد تر است و دراين حال اعلام واخبار بآن فائده كاملترى افادة خواهدكرد مثلا هر گاه گوئى : **فُلانٌ حَفَظَ القرآنَ فى عَهدِ الصِّبىٰ** و نيز گوئى : **فُلانٌ بن فُلانٍ حفَظَ القرآنَ فى اوانِ الصّبى سَنَةَ كَذا فى بلدِ كذا على حالةِ كذا .**

پيداست كه از اين دوخبر خبر دوم نظر سامع را بيشتر جلب نموده و او را در رد وقبول حكم متوقفتر ميسازد .

امثله :

ضَرَبتُ زيداً - علّمتُهُ تعليماً - ضَرَبتُ ضَرباً شديداً - سِرتُ سَيرَ ذى رُشدٍ - ضَرَبتُهُ ضَربتين - صُمتُ يومَ الجمعةِ - جَلَستُ بينَ يدىِ الاميرِ - ضَرَبتُهُ تأديباً - لاتَقتُلوا اولادَكُم خشيَةَ اِملاقٍ - سِرتُ والجَبَلَ - جاءَ البردُ والطّيالسةِ .

واما تقیید فعل بشرط ـ برای افاده معانی ولطائف خاصی است که در مفاهیم ادوات شرط مندرج است تفصیل حروف و اسماء شرط وبیان معانی واحوال آنها در علم نحو مقرر است اینجا فقط بذکر « اِنْ ـ لو ـ اِذا » که نسبةً از حیث استعمال شایعتر وهم متضمن نکات ودقائق بیشتری است میپردازیم :

اِنْ وضع شده است برای تعلیق مضمون جزاء بمضمون شرط در زمان آینده با عدم جزم متکلم بوقوع مضمون شرط مثل : اِنْجائَنی زیدٌ اُکْرِمْهُ که مفاد آن تعلیق اکرام متکلم زید را به آمدن زید است با شكّ متکلم در آمدنش و لذا «اِنْ» در کلام حق جلّو علا وارد نمیشود مگر بعنوان حکایت یا بنوعی ازتأویل و

اذا وضع شده است برای همان معنی لکن با جزم متکلم بوقوع شرط مثل : اذا خرجَ زیدٌ اَزُوْرُكَ واین درموقعی گفته میشود که متکلم قطع بخروج زید داشته باشد واز همین جهت است کهامور نادرالوقوع را کهغالباً غیرقطعی بوده ومورد شك قرار میگیرد بعداز « اِنْشرطیه» آورند وبعداز اذا اغلب فعل ماضی آورده میشود بمناسبت اینکه فعل ماضی اگرچه بعداز اذا مفید معنی استقبال است لکن قطع نظرازخصوص مقام بحسب وضع دالّ بر گذشته ومشعر بتحقق و وقوع قطعی است چنانکه هر دو استعمال دراین آیة شریفة وارد شده است :

وَاِذا جائَتْهُمُ الحَسَنَةُ قالُوا لَنا (۱) هٰذِهِ وان تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا (۲)

---

۱ ـ ای هذه مختصه بنا ونحن مستحقوها .

۲ ـ ای یتشاءموا ویقولوا هذا بشؤم موسی ومن معه من المؤمنین .

بموسیٰ ومَنْ مَعَهُ .

چون آمدن حسنه که عبارت از خصب و فراوانی نعمت و آسایش باشد برای آنها محقق و قطعی الوقوع بود ازاین جهت بلفظ ماضی و بعداز اذا آورده شده و اما اصابت سیئة که مراد قحط وغلا وتنگی معیشت باشد نظر باینکه بندرت اتفاق میافتاده چنانکه ازتنکیر لفظ سیئه که دلالت برتقلیل دارد این معنی بر میآید لذا بعداز انْ آورده‌شده است ، نکته دیگراینکه فعلیکه از اصابت مشتق‌شده بمناسبت انْ فعل مضارع که غالباً وقوعش درآینده غیرقطعی ومورد شكّ است میباشد ونظیر آیه مذکوره است این آیة شریفة :

وَاِذٰا اَذَقْنَاالنّاسَ رَحْمَةً مِنّٰا فَرِحُوا بِهٰا و اِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمٰا قَدَّمَتْ اَيْدِيهِمْ اِذٰاهُمْ يَقْنَطُونَ .

امثله فارسی واقع درمواقع ان‌واذا :

ازسعدی :

اگر آن‌عهد شکن برسر میثاق آید

جان رفته است که درقالب مشتاق آید

ایضاً :

اگر بینی که نابینا وچاه است　　　　اگرخاموش‌بنشینی گناه است

☆ ☆ ☆

اگر آن ترك شيرازی بدست آرد دل مارا

بخال هندويش بخشم سمرقند و بخارا را

وله ايضاً : «حافظ»

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

ازفردوسی :

چو فردا بر آيد بلند آفتاب من و گرزو ميدان و افراسياب

ازسعدی :

چو بيتی پسند آيدت ازهزار بمردی که دست از تَعَنُّت بدار

ايضاً :

چو خرما بشيرينی اندوده پوست

چو بازش کنی استخوانی در اوست

گاهی اِن استعمال ميشود برخلاف مقتضای ظاهر در مقام جزم بوقوع شرط و اين مبنی است برعلل و اغراضی چند ازاينقرار :

الف ـ **بخاطر تجاهل متکلم** : مثل اينکه از خادم بپرسند که آيا مخدوم تو در خانه است ؟ او بداندکه در خانه استولی ازترس مخدوم تجاهل کرده بگويد : اگر در خانه باشد اطلاع ميدهم ، اينجا چون خود را جاهل نشان داده ناچار امر يقينی وقطعی را بصورت مشکوك درآورده است .

ب ـ **بسبب عدم جزم مخاطب بآنچه که متکلم ميگويد** مانند اينکه بکسی که سخن اورا باور نکرده بگويد : اگرراست گفته باشم چه خواهی کرد ، اينجاصدق

گفتار متکلم برای خودش قطعی است لکن نظر باعتقاد مخاطب امـر مقطوع را بمنزله مشکوك قرار میدهد.

ج ـ برای تنزیل عالم بمنزله جاهل بعلت اینکه بعلم خود عمل نمیکند مثل اینکه کسی بپدر خود اهانت کند، باو بگویند: اِن کانَ هٰذا اَباكَ فَلا تُوهِنهُ

د ـ برای توبیخ مخاطب بر وقوع مضمون شرط واظهار اینکه مقام، سزاوار این نیست که مضمون شرط واقع شود پس وقوع شرط نشاید مگر بمجرد فرض مثل قوله تعالی: اَفَنَضرِبُ عَنکُم الذِّکرَ صَفحاً ان کُنتُم قَوماً مسرفین. (۱)

اگرچه مسرف بودن یعنی مشرك بودن ایشان محقق و قطعی است ولی چون شرك ورزیدن و اعراض از حق دراین مقام که مقام توحید وتبلیغ رسالت وظهور آیات الٰهیه است از شخص عاقل بهیچوجه شایسته نیست پس باید اسراف بمنزله امر محال و وقوع آن بصرف فرض وتقدیر باشد.

هـ ـ تغلیب غیرمتصف بشرط برمتصف بشرط مثل اینکه مسافرت عده‌ای ازجمعی مقطوع ومسافرت عده دیگر غیر مقطوع باشد بآنها گفته شود: اِن سافرتم کانَ کذا

گاهی اِن استعمال میشود برای صرف اظهار علاقه لزومیه بین‌شرط و جزاء یعنی فقط ترتب جزاء را برشرط افاده میکند بدون اعتبار وقوع یا لاوقوع شرط واین اکثر در مقام فرض محالات بکار میرود مثل: ان کانَ زیدٌ حِماراً فَهُوَ ناهِقٌ که مفادش ترتب

---

۱ ـ ای انهملکم فنضرب عنکم القرآن ومافیه من الامر والنّهی والوعد والوعید لاعراضکم ان کنتم ..... فیمن قرءان بالکسر واما من قرءَ بالفتح علی حذف اللام ای لاَنْ کنتم فلا یکون ممّا نحن به.

ناحق بودن زید است برحمار بودنش برفرض وقوع حمار بودن او و نظیر همین است آیه شریفة : لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ . که حق تعالی برای تعریض بدیگران پیغمبر (ص) را مخاطب این سخن قرار داده است معنایش این است که اشراك مستلزم بطلان وفساد عمل است .

چون ان و اذا برای تعلیق حصول جزاء برشرط در استقبال است جمله شرط و جزای هریك از آنها لامحاله بحسب معنی جمله فعلیه استقبالیه خواهـد بود پس مقتضای ظاهر چنان است که شرط و جزا در ان و اذا از جهت تطابق لفظ و معنی بلفظ مضارع که دالّ بر استقبال است آورده شود. مثل قول خدایتعالی : در وصف اهل دوزخ وَاِنْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِالْماءِ کَالْمُهْلِ(۱) یَشْوِی الوجوه .

وچون قول شاعر :

وَالنَّفسُ راغِبَةٌ اِذا رَغَّبْتَها وَ اِذا تُرَدُّ الیٰ قَلیلٍ تَقْنَعُ

لکن گاهی از مقتضای ظاهر عدول کنند و مستقبل را بصورت ماضی آورند و این بخاطر اغراضی است ازاینقرار :

۱ - بواسطه بودن آن قطعی الوقوع یعنی چون وقوعش در استقبال معلوم و محقق است مثل اینست که واقع شده پس باید بلفظ ماضی تعبیر شود بعبارة اخریٰ مستقبل متحقق الوقوع بمنزله ماضی است مانند اینکه گوئی : اِنْ رَکِبَ زیدٌ یا اِذا رَکِبَ فَاذْهَبْ الیٰ البَیْتِ . درصورتیکه اسباب وشرائط سواری زید مهیا و آماده باشد وقرائن وعلامات نشان دهد که زید عنقریب سوارخواهد شد . مثل قول خدای تعالی:

---

۱ - المهل ماذیب من جواهر الارض کالفضة و الحدید و الصفر .

اَفَاِن مِتَّ فَهُمُ الخالدون - واذا نُفِخَ فی الصُّورِ فَلا اَنسابَ - واذا جاءَ اَجَلُهُم لایَستَاخِرُونَ ساعَةً وَ لایَستَقدِمُونَ - اذا وَقَعَتِ الواقعةُ .

۲ - **قصد تفأل** : یعنی تفأل با ینکه وقوعش قطعی است مثل : اِنْ ظَفِرتَ بِذلِك فَهُوالمَرامَ .

۳ - اظهار رغبت در وقوع شرط مثل قول خدایتعالی :

وَلاتُکرِهُوا (۱) فَتَیاتِکُمْ عَلَی البِغاءِ اِنْ اَرَدْنَ تَحَصُّناً .

شاهد در آوردن «اَرَدْنَ» است بجای «یُرِدْنَ» برای اظهار اینکه (۲) اراده تحصّن مطلوب ومرغوبٌ فیه است .

گاهی ان استعمال میشود درمعنی غیر استقبال واین استعمال در دو صورت قیاسی و شایع است اول آنکه فعل شرط **کان** باشد مثل قوله تعالی :

وَاِنْ کُنتُم فی رَیبٍ مِمّا نَزَّلنا عَلی عَبدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثلِهِ .

دوم آنکه واقع شود با **واو حالیّه** در مقام تأکید برای مجرّد وصل وربط بجمله وآن را **ان وصلیّة** گویند ودر این حالت جواب و جزا برای ان در کلام آورده نمیشود مثل :

---

۱ - فان الطالب اذا عظمت رغبته فی حصول امر یکثر تصوره ایاه فربما یخیل ذلك الامر الیه حاصلا .

۲ - اظهار الرغبة فی حقه تعالی عبارةٌ عن لازمه اعنی اظهار الرضا وقیل المراد اظهار کون الشیئی مرغوباً فیه فی نفس الامر لااظهار الرغبة القائمة بالمتکلم .

زیدٌ وَاِن کثُرَمالُهُ بخیلٌ وَعمروٌ وَانْ اُعْطِیَ جاهاً لئیمٌ . و اما در غیر این دو صورت نادراست مانند قول ابوالعلاء معرّی :

فیا وطنی اِن فاتَنِی بکَ سابقٌ   من الدّهر فَلْینْعَمْ لساٰکنِکَ البالُ (۱)

شاهد در «ان فاتنی» است که ان استعمال شده است درمعنی ماضی و **اذا** نیز استعمال میشود درمعنی ماضی چون قول خدایتعالی :

حَتّیٰ اذا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَینِ - حَتّیٰ اذا ساٰوَیٰ بینَ الصَّدَفین .

گاهی **اذا** برای تعلیق جزا است برشرط بروجه دوام واستمرارچون قول خدای تعالی دروصف مؤمنان :

وَاِذاخاٰطَبهُم الْجاٰهِلُونَ قالواسَلاٰماً - وَاذامَرّوا باللّغوِ مَرّوا کِراٰماً . و نیز برهمین معنی است قول سعدی :

مهر درخشنده چو پنهان شود   شب پره بازیگر میدان شود

واما **لَوْ** برای تعلیق حصول مضمون جزا است بحصول فرضی و تقدیری مضمون شرط در گذشته با قطع بانتفاء شرط که مستلزم انتفاء جزا است چنانکه گوئی :

---

۱ ـ البیت من الطویل قوله «**فاتنی**» ای ذهب منّی، قوله «**بک**» الباء بمعنی فی «**السابق**» الماضی، قوله «**فلینعم**» بضم العین یقال «**عیش ناعم**» ای لیّن حسن وهو مجزوم بلام الدعا و«**البال**» القلب والشاهد فیه استعمال اِنْ فی غیر الاستقبال مع انّها لیست وصلیّة ولا شرطیتّها لفظ کان وحذف جواب ان لدلالة «**فلینعم**» علیه والتقدیر یا وطنی ان فاتنی فیک زمان ماضٍ فلاجدساکنک بل ادعوا له بان ینعَم الله ای یطّیب قلبه ویحسن اقامته و الکلام تاسّف وتحسّر .

لَوْجاءَنی زیدٌلَاَکْرَمْتُهُ « اگرزید آمده بود نزد من اکرام میکردم اورا » یعنی اکرام زید درزمان گذشته معلق بود بآمدن او واکرامش وقوع می‌یافت بر فرض و تقدیر اینکه آمده بود ولی گرامی‌داشته نشد بعلت اینکه نیامد پس « لو » بحسب وضع برای امتناع ثانی یعنی جزا است بعلت امتناع اول یعنی شرط مانند :

وَلَوْشاءَاللّهُ لَهَدٰیکُمْ جمیعاً که دلالت دارد بر « انتفاء هدایت » بعلت « انتفاء مشیّت»

لَوْاَتْقَنْتَ عَمَلَکَ لَبَلَغْتَ اَمَلَکَ ای لَمْ تَبْلُغْ اَمَلَکَ لاَنَّکَ لَمْ تُتْقِنْ عَمَلَکَ و برهمین‌معنی است قول سعدی :

گربه مسکین اگر پر داشتی	تخم گنجشك از زمین برداشتی
آن دوشاخ گاو اگر خرداشتی	آدمی را نزد خود نگذاشتی

گاهی « لو » استعمال‌میشود درمقام استدلال‌بانتفاء جزا برانتفاء شرط و مدلولش دراین حالت این است که علم بانتفاء ثانی علت علم بانتفاء اول است واین استعمال درعرف واصطلاح منطقیین وارباب معقول کثیرالدوران وشایع است و ایشان اصولا حروف شرط « ان ـ اذا ـ لو » را بعنوان ادوات لزوم در قضایا و قیاسات شرطیه برای حصول علم به نتیجه بکار میبرند ولی درعرف اهل لغت وادب کمتر در این معنی استعمال میشود ، چنانکه در مقام استدلال برعدم خسّت وامساك‌زیددر گذشته گوئی : اگر زید ممسك بود اینهمه اموال واملاك وقف بر امور خیریه نمیکرد و چون وقف‌کرده است پس معلوم میشود که ممسك نبوده است »و برهمین معنی‌است قول حق تعالی :

وَلَوْکانَ فیهِما « ای فی‌السموات والارض » اٰلِهَةٌ اِلاّ اللّهُ لَفَسَدَتا یعنی لکن لَمْ یَقَعْ

الفَسادُ فی السَّموٰات وَالْاَرضِ فَلَمْ یَکُن فیهما اٰلِهةٌ غیرُ اللّهِ ومثل قول شاعر :

اگر با دیگرانش بود میلی　　چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ومثل قول فردوسی :

اگر شاه را شاه بودی پدر　　بسر بر نهادی مرا تاج زر

ایضاً

اگر مادر شاه بانو بدی　　مرا سیم و زر تا بزانو بدی

ومثل قول سعدی :

اگر روزی، بدانش بر فزودی　　زنادان تنگ روزی تر نبودی

یعنی روزی بعقل و دانش تقدیر نشده است .

بهمین دلیل گاهی **لو** منسلخ میشود از معنی ماضی و استعمال میشود بمعنی ان در مستقبل . مانند قول شاعر :

وَلَوْ اَنَّ لَیْلَیٰ الْاَخْیَلِیَّةَ سَلَّمَتْ　　عَلَیَّ وَدونِی جَنْدَلٌ وَصَفٰائِحُ

تَسَلَّمْتُ تَسْلِیمَ الْبَشٰاشَةِ اَوْزَقیٰ　　اِلَیْهٰا صَدَیً مِنْ جٰانِبِ الْقَبْرِ صٰائِحٌ(١)

---

١ ــ البیت من قصیدة لتوبة الحمیر قالهافی صاحبته لیلی الاخیلیّة والاخیلیّة نسبة الی بنی اخیل وسلمتْ ماضٍ من التسلیم وهوقول السلام علیکم ومنه سلمت بصیغة المتکلم والواد وللحال ودون بمعنی عند والجندل کجعفر الحجارة العظیمة والصفائح بالصاد والهاء المهملتین بینهما حاء وهمزة حجارة عراض و دقاق واحدتها صفحته والبشاشه بالموحدة کسماحة طلاقة الوجه واو بمعنی «الی ان» کماقبل وزقی بالزاء المعجمه والقاف بمعنی صاح والصدّی

بقیه در صفحه بعد

شاهد دراستعمال لوشرطیّه است درزمان مستقبل بمعنی ان

بعنبر فروشان اگر بگذری همه جامه تو شود عنبری
اگر تو شوی نزدانگشت گر از او جز سیاهی نیابی دگر

فردوسی

٦ - ترك تقیید

واما ترك تقیید مسند مبنی بر وجود مانعی است ازتقویت وتکمیل فائده مانند خوف از انقضاء وقت وفوت فرصت یا اراده عدم اطلاع سامعین برمفعول یا زمان فعل یا مکان فعل یا عدم علم متکلم بقیود یا نبودن حاجت بذکر قیود یاآنکه ذکر قیود موهم این شود که متکلم مکثار وپرگواست ونظائراینها .

۷ - تخصیص مسند

تخصیص مسند یا باضافه است یا بوصف و این بخاطر تمامیت وکمال فائده است چنانکه قبلاً اشاره شد باینکه زیادت خصوصیات وقیوددر کلام موجب زیادت فائده است

بالصاد والدال المهملتین کفتی الذی یجیبك بمثل صوتك فی الجبال وطائر یخرج من راس المقتول فیجثم علیه اذابلی بزعم الجاهلیه و الصائح بالمهملتین فاعل من صاح بمعنی صوّت وهوصفة صدی یعنی اگر معشوقه من لیلای اخیلیّة بمن سلام کند در حالتیکه مجاور من سنك لوح قبر وسنگهای نازك پهنی که برروی قبرفرش میکنند باشد ، یعنی من مرده باشم جواب سلام اورا خواهم داد بدان سان که آدم گشاده روی خندان جواب سلام دهند تاآنکه انعکاس صوت من یاصیحه مرغیکه برسرمن نشسته ازقبر بیرون آمده بگوش او صدا کند .

و باید دانست که تخصیص مسند چنانکه باضافه و وصف حاصل میشود بمعمولات فعل از قبیل مفعول و حال و تمیز نیز محقق میگردد و اینکه معمولات فعل را از مقیدات شمرده‌اند واضافه و وصف را از مخصصات این بمجرد اصطلاح است .

۸ - ترک تخصیص

واما ترک تخصیص بعلت موانعی است که قبلا در ترک تقیید مذکور شد و موجبات هردو مقام تقریباً یکی است یعنی هر چیزیکه باعث ترک تقیید شود همان بعینه باعث ترک تخصیص خواهد شد .

۹ - تعریف مسند

تعریف مسند برای این است که متکلم میخواهد حکم کند بر امریکه پیش سامع بیکی ازطرق تعریف : علمیّت ، موصولیّت ، اضافه و ... معلوم است بامر دیگری که آن نیز بیکی ازطرق مذکور نزد او معلوم‌است یعنی غرض از تعریف مسند افادهٔ چنین حکمی است برای سامع و از این بیان ضمناً معلوم میگردد که در صورتیکه مسند معرفه باشد واجب است که مسندالیه نیز معرفه باشد ، امثله :

زیدٌ اَنتَ - انتَ اَبو عَبْدِاللّٰهِ - هذا علیٌّ - اَخوکَ حَسَنٌ - اَبو عَمْرٍو الَّذی هُوَ فَعَلَ کَذا - زیدٌ اَلمُنطلقُ

امثله فارسی :

تو آنی که گفتی که روئین تنم
بلند آسمان بر زمین میز نم

ایضاً :

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

☆ ☆ ☆

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله
نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله

« منسوب ببهرام گور »

آنکه تغیر نپذیرد توئی وآنکه نمرده است ونمیرد توئی

« نظامی »

این توئی با من و غوغای رقیبان از پس
وین منم باتو گرفته ره صحرا در پیش

« سعدی »

« الف‌ولام » درمثل « المنطلق » یا برای جنس است یابرای عهددرصورتیکه « الف‌ولام » جنس وحقیقت باشد گاهی افاده حصر میکند در مسندالیه و حصر هم یا بطور حقیقت است مانند اینکه گوئی : زیدٌ الامیرُ یعنی‌امیرزید است‌ولاغیر درصورتیکه درحقیقت وواقع‌غیرزید امیری‌نباشد یا بطریق ادعاومبالغه بخاطراینکه وجود جنس درمسندالیه‌بنحو اتم‌واکمل است‌چون : عمروٌ الشُّجاع که‌بظاهردلالت دارد براینکه عمروشجاع است ولاغیر ولی مقصود این است که عمرو کامل‌است در شجاعت‌بنحویکه‌شجاعت‌غیراو درجنب‌شجاعت‌او قابل‌اعتنانبوده‌وبمنزله نابوداست‌پس

مثل اینست که جنس وحقیقت شجاعت اختصاص بعمرو دارد وغیر او را نتوان شجاع خواند .

وگاهی افاده حصر نمی کند مانند قول خنساء درمرثیه برادرش صخر:

اذا قَبُحَ البُکاءُ عَلیٰ قتیلٍ رَاَیْتُ بُکائَکَ الحَسَنَ الجَمیلاَ(۱)

شاهددر«الحسن» است که مفعول ثانی است برای رأیت و در اصل خبر است بااینکه الف ولامش «الف ولام جنس» است افاده حصر حسن را در بکائك که که مفعول اول رایت ودر اصل مبتدا است نمی کند .

واما تعریف عهد مثل قول ابوفراس:

فَاِنْ یَکُونوا ابراءً (۲)من جِنایَتِه فَاِنَّ مَنْ نَصَرَ الجانی هُوَ الجانی

که مراد از الجانی دوم همان الجانی مذکور در اول است و الف ولامش برای عهد ذکری است مراد این است که ناصر جانی با جانی مساوی است وهردو متحدند در جواز نسبت جنایت بهرکدام واز این حیث فرقی باهم ندارند .

۱۰ ـ تنکیر مسند

تکره آوردن مسند از چند جهت است :

---

۱ ـ فانّها لم ترد قصر الحسن علی بکائه لایتجاوزه الی شیئی آخر والّا لم یحسن جمله جواباً لقوله اذا قبح البکاء علی قتیل اذلا معنی للقصر فی نحو قولنا اذا قبح علی قتیل لم یحسن الا بکائك کمالا یخفی علی من له ادنیٰ دربة باسالیب الکلام لظهور انّ الغرض ان تثبت لبکائه الحسن وتخرجه من جنس بکاء غیره من القتلیٰ کما قیل الصبر محمود الاّ عنك والجزع مذموم الا علیك .

۲ ـ البراء بکسر الباء جمع بریّ ککرام وکریم

الف : عدم مقتضی تعریف یعنی عدم اراده حصروعهد مانند:زیدٌکاتبٌوعلیٌّشاعرٌ وچون قول سعدی :

این سرائی است که البته خلل خواهد یافت

خنك آن قوم که در بند سرای دگرند

ب : تفخیم مسند مثل قوله تعالی : هُدًی للمُتّقین . بنابراینکه «هدیً» خبر باشد برای « ذلك » یا برای مبتدای محذوف وبر همین معنی است قول حافظ :

روزه هر چند که مهمان عزیز است ولی

آمدن موهبتی دان شدنش انعامی

ایضاً

هر پاره از دل من و از غصّه قصّه ای

هرسطری از خصال توو از رحمت آیتی

ج : تحقیر مسند چون قول حضرت امیر علیه السلام : مالابنِ آدَمَ وَالفخرَ فَانَّ اوّلَه نُطفةٌ واخره جیفةٌ .

۱۱- تاخیر مسند

تاخیر مسند بنابر اصل است چون اصل در مسند الیه چنانکه مذکور گشت تقدیم است پس اصل در مسند تاخیر است .

۱۲ - تقدیم مسند

تقدیم مسند برمسند الیه از دو جهت است اول اینکه مانعی از تأخیر داشته‌باشد که همان موجب تقدمش گردد مثل اینکه جمله، جمله فعلیه باشد زیرا تقدم فعل بر فاعل واجب است یا اینکه مسند از کلمات صدارت طلب باشد مانند: اَینَ الطریقُ کیفَ اَنتَ دوم اینکه غرضی از اغراض بتقدیمش تعلق گرفته باشد و آنها ازاینقرار است:

الف - برای تخصیص مسند بمسندالیه یعنی حصر مسند الیه در مسند مثل:

لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ یعنی **مُلْکُ السَّمواتِ والارضِ لَهُ لا لغیرِه**.

ومانند قوله تعالی: **لافیهاغَوْلٌ** ای **لافی خُمُورِ الجَنَّةِ غائلةُ الصُّداعِ** بخلاف **خُمُورِ الدّنیا** یعنی فقط درشراب بهشتی دردسر نیست.

ب - برای اشعار در اول کلام باینکه مسند خبراست نه صفت چون قول حسّان درمدح رسول اکرم (ص)

لَهُ هِمَمٌ لا مُنْتَهی لِکِبارِها وَهِمَّتُهُ الصُّغریٰ اَجَلُّ مِنَ الدَّهرِ

که اگر گفته میشد هِمَمٌ لَهُ دراول امر توهم میرفت که شاید جار و مجرور صفت باشد ولی با تقدّم این توهّم ازبین می‌رود.

ج - تشویق سامع بذکر مسندالیه چون قول شاعر درمدح معتصم عباسی:

ثلثةٌ تُشرِقُ الدُّنیا بِبَهْجَتِها شَمْسُ الضُّحیٰ وَاَبُواسحٰقَ وَالقَمَرُ

در نظم فارسی :

عمر من است زان لب شیرین تکلّمش

وارام جان ز پسته خندان تبسمش

د - تعجیل مسرت مانند : عَلَیهِ مِنَ الرَّحمٰنِ ما یَستَحِقُّهُ چو ن از جانب رحمن جز رحمت وخیر انتظار نمیرود ذکر مِن الرحمن میرسا ند که ما بعد آن از نوع خیراست پس ذکرش درابتداموجب مسرت‌خاطر سامع میشود .

ه - تفأّل چنانکه بمریض گوئی : فی‌عافیةٍ یعنی اَنتَ‌فی‌عافیَةٍ ومثل :

سَعِدَت بِغُرَّةِ وَجهِكَ الایّامُ وَ تَزَیَّنَت بِلِقائكَ الاعوامُ

خوش است خلوت اگر یار ، یار من باشد

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

باب چهارم
در احوال متعلقات فعل

مراد از متعلقات فعل معمولات فعل است که عبارت است از فاعل و مفاعیل و ملحقات بمفاعیل ، باید دانست که گاهی متکلم غرضش از القاء کلام افادهٔ وقوع فعل وثبوت آن فی نفسه است با قطع نظر از اینکه فعل از کدام کس یا از چه چیز صادر شده وبر کدام کس یا چه‌چیز واقع شده و برای چه ودر کجا وچه‌زمانی وقوع‌یافته است‌یعنی نظری بهیچ وجه بفاعل ومفعول وسایر متعلقات ندارد دراین صورت‌مقصود خودرا بآوردن‌مصدر آن‌فعل بعدازیکی‌ازافعال‌عموم ادامیکنند و دراین‌حال‌ذکرفاعل یا مفعول عبث وبیهوده است مثلا گوید : **حَصَل الضَّرب ـ وَقَعَ القِتال ـ وُجِدَ** یا **ثَبَتَ‌القیام** و مانند اینها ونظیر این‌است این بیت حافظ :

ساقی حدیث سرو وگل ولاله میرود
این بحث با ثلاثه غسالة میرود

وهر گاه غرض علاوه بر وقوع فعل افاده تعلق فعل بفاعل باشد باید فاعل ذکر شود ودر اینصورت هر گاه فعل متعدی باشد از دو حال خارج نیست یا اینکه غرض تعلق گرفته است باخبار از وقوع فعل بر مفعول یا اینکه غرض فقط اسناد فعل‌است بفاعل اثباتاً یا نفیاً باقطع نظر از **مَن وَقَعَ علیه الفعل** در صورت دوم بآوردن فاعل اکتفا نموده واز مفعولٌ‌به بکلی صرفنظر کنند یعنی در این حالت مفعولٌ‌به نه درلفظ

آید و نه در قصد زیرا مقدّر هم در حکم مذکور است این قسم فعل متعدی را نازل منزلهٔ فعل لازم نامند و منسیّ المفعول نیز خوانند واین هم بردوقسم است . اول آنکه در عین حال کنایة باشد از فعل متعدی متعلق بمفعول خاصّی، دوم آنکه کنایة نباشد قسم دوم مانند : **فُلانٌ یُعطی و یَمنَعُ، یَقبِضُ و یَبسُطُ** یعنی از فلان اعطا و منع هردو سر میزند واو فاعل قبض و بسط است ومثل قوله تعالی :

هَلْ یَستَوی الَّذینَ یَعلَمُونَ والَّذینَ لایَعلَمُونَ ای **لایَستَوی مَنْ وُجِدَ لهُ حَقیقةُ العلم ومَنْ لا تُوجَدُ** که غرض اثبات علم است برای فاعل و نفی آن از فاعل باقطع نظر از تعلق علم بمعلومی عام یا خاص و بدون اعتبار اینکه کنایه باشد از علم بمعلومی مخصوص و مثل قول سعدی :

بخور ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید

جز آنکه پیش فرستی بروز باز پسین را

و ایضاً :

خور و پوش و بخشا و راحت رسان

نگه می چه داری برای کسان

واما قسم اول مانند قول **بُحتُری** درمدح **المعتزّ باللّه** وتعریض **بالمستعین باللّه** :

شَجوُ حُسّادِهِ و غَیظُ عِداهُ ... اَنْ یَریٰ مُبصِرٌ و یَسمَعَ واعٍ (۱)

---

۱ ـ **الشّجو** : کالدّلو بمعنی الحزن . **عدا** بکسر العین مقصوراً جمع عدوّ. **الواعی** : الحافظ لما یسمعه .

شاهد در یَرىٰ و یَسْمَعَ است که شاعر هردو را نازل منزله فعل لازم قرار داده سپس آن دو فعل را کنایه آورده از دو فعل متعدی متعلق بمفعول مخصوص یکی رؤیت محاسن ممدوح و دیگر سماع اخبار راجع بافعال و آثار او که دلالت دارد بر بزرگواری او و واستحقاق و شایستگی او برای خلافت واین کنایة مبنی است بر ملازمه‌ای که شاعر برای مبالغه در مدح ادعا کرده است و آن ملازمه بین رؤیت مطلق و رؤیت محاسن و آثار ممدوح و بین سماع مطلق و سماع اخبار او میباشد بدین معنی که آثار و اخبار ممدوح از کثرت شهرت و فرط شیوع بحدیست که ممتنع است برکسی مخفی و پوشیده بماند، هر بیننده‌ای لا محالة می بیند و هر شنونده ای بالضرورة میشنود پس شاعر مقصود خود را از طریق کنایة افاده کرده باینکه ذکر ملزوم نموده ولازم را اراده کرده است بادعای اینکه رؤیت و سماع مطلق دراین مقام مستلزم رؤیت وسماع مقید و خاص است .

واما در صورتیکه غرض تعلق گرفته باشد باخبار از وقوع فعل برمفعول در این حال باید مفعول بمقتضای اصل ذکر شود چون : اکرمَ زیدٌ عمرواً مگراینکه قرینه‌ای باشد که بر آن دلالت کند و موجبی هم برای ذکر آن نباشد دراین صورت حذفش جائزاست وحذف مفعول بعلل واغراضی است از آنجمله :

الف - برای مجرد اختصار چون قوله تعالی حکایت ازقول موسی(ع) :

رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ الیكَ ای اَرِنی نَفْسَكَ وچون : اَصْغَیتُ الیكَ ای اَصْغَیتُ اُذُنی الیكَ

ب - قصدتعمیم بااختصار چنانکه دراین آیة مبارکة :

وَاللّهُ يَدْعُوْ الی دارالسّلام و یَهْدِی مَن یشاء الی صِراطٍ مُسْتَقِیم یعنی **یَدْعُوْ العباد کُلَّهُم الی الْجَنَّة** که در حذف مفعول هردو منظور یعنی تعمیم واختصار بعمل میآید زیرا دعوت بسوی جنّت عام و شامل همه خلق است و همین قرینه میشود بر حذف مفعول ولی در فقره دوّم آیه نظر باینکه تعمیم مفعول مقصود نیست ، از آنکه هدایت اینجا بمعنی ایصال بمطلوب است نه ارائه طریق و آن مخصوص ببعضی از بندگان و موقوف برمشیّت است ازاین‌جهت مفعول حذف نشده است .

ج ـ بیان بعدازابهام مثل‌قوله تعالی : **وَلَوْشاءَ (۱) لَهَدیٰکُمْ اَجْمَعین** ای **لَوْ شاءَ هِدایَتَکُم لَهَدیٰکُم اَجمَعین** .

د ـ رعایت ادب چون‌قول بحتری :

قَدْ طَلَبْنٰا فَلَمْ نَجِدْ لَكَ فِی السُّوْ . . . . . دَ دِوالْمَجْدِ وَالْمَکارِم مِثْلاً

یعنی **طَلَبْنٰا مِثْلاً لَكَ** وقرینه برحذف مفعول ذکر **مِثْلاً** درمصراع دوم‌است ، شاعرچون طلب مثل و نظیر ممدوح را دور از ادب دانسته **مثل** را در جمله اول حذف کرده است .

ه ـ **برای رعایت فاصله** ـ مثل قوله تعالی : **وَالضُّحیٰ وَالَّیلِ اِذا سَجیٰ «ای‌سکن» مٰاوَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمٰاقَلیٰ** ای **مٰاقَلاٰكَ** یعنی **مٰااَبْغَضَكَ** که حذف مفعول **قَلیٰ** برای‌رعایت فاصله است چون فواصل آیات همه برالف است .

---

۱ ـ فانّه متی قیل و لوشاء علم‌السامع انّ‌هناك شیئاً علقّت المشیّة علیه‌لکنه مبهم عنده فاذا جیء بجواب‌الشرط صار مبینا وهذا اوقع فی‌النّفس .

گاه باشد که مراد فقط افادهٔ تعلق فعل بمفعول است در این حال فاعل را ترك کنند وفعل را برای مفعول بنا کرده و بآن اسناد دهند وآن بعللی است از آنجمله :

۱ ـ **بجهت جهل متکلم بفاعل** چون : **قُتِلَ زیدٌ** درصورتیکه قاتل معلوم نباشد .

۲ ـ **ازجهت معلوم بودن فاعل** مانند : **خُلِقَ الانسانُ ضعیفا** .

۳ ـ **ازجهت خوف ازفاعل** مانند : **شُتِمَ عَمْروٌ** درموقعیکه اگر دشنام دهنده معلوم گردد ، متکلم مورد ایذاء وی واقع گردد .

۴ ـ **برای رعایت سجع** مانند : **مَنْ طابَتْ سَریرَتُهُ حُمِدَت سیرَتُهُ** .

تقدیم مفعول وامثال آن بر فعل

تقدیم مفعول بر فعل مبنی بردو امراست :

۱ ـ **مزید اهتمام بآن** چنانکه گوئی : **وَجْهَ الحبیب اَتَمَنّیٰ** درجواب کسیکه گوید **ما تتمنی** ، واز همین قبیل است آیه مبارکه بسم اللّه ولذا مفسرین متعلق ظرف را درآخر تقدیر کرده‌اند ای بسم الله **اَبْتَدِءُ اَوْاَسْتَعینُ اَوْغیر ذٰلك** ودر فارسی مانند **قول نظامی** :

بهشتی دید در قصری نشسته بهشتی وار در بر غیر بسته

و چون قول سنائی :

گاو را دارند باور درخدائی عامیان
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

۲ - برای تخصیص « حصر » مثل **زیداً ضَرَبتُ** یعنی زید را زدم نه غیر زید را و و مثل : **اِیّاکَ نَعبُدُ و اِیّاکَ نَستَعِین** یعنی ترا عبادت میکنیم ولاغیر وازتو یاری‌میجوئیم وبس و گفته‌اند :

تَقدیمُ ما هُوَ حَقّهُ التأخیرُ قَد یُفیدُ الحَصرَ . واین ازهمان موارد است مثال فارسی :

تاك را سیراب کن ای ابر نیسان زینهار

قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

اما در باب اشتغال مثل : **زیداً ضَرَبتُهُ** اگر عامل بعد از زید تقدیر شود مفید تخصیص وتأکید هردو خواهد بود تخصیص را از ناحیه تقدیم مفعول و تأکید را از جهت تکرار جمله افاده میکند .

تقدیم بعضی از متعلقات فعل بر بعض دیگر

تقدیم بعضی ازمعمولات فعل بربعض دیگر بخاطر چند چیزاست :

الف - بجهت بودن تقدیمش اصل و نبودن موجب و مقتضی عدول از اصل مثل تقدیم فاعل برسایر متعلقات چون : **ضَرَبَ زیدٌ عمرواً** اصل فاعل این است که بر مفعول مقدم باشد زیرا فاعل عمدة است درکلام و مفعول‌فضلة ، و عمده احقّ بتقدیم استوفاعل‌نسبت بفعل بمنزلة جزء است پس سزاوار است که بین فعل وفاعل‌چیزی فاصل وحائل نباشد و مثل مفعول اول باب **اَعطَیتُ** چون : **اَعطَیتُ زیداً دِرهَماً** و **کَسَوتُ عمرواً جُبَّةً** که گوئیم اصل تقدیم مفعول اول است بر مفعول ثانی بعلت

اینکه مفعول اول متضمن معنای فاعلیّت است چنانکه درمثال‌مذکور، « زید » آخذ درهم و« عمرو » آخذ ولابس جبّة است .

ب ـ **بجهت اهمیت‌ذکرش** نظر باینکه متکلم یا سامع اهتمام و عنایت خاصی باو دارد چنانکه گوئی : **قَتَلَ مالِکاً عمروٌ** در صورتیکه کشته شدن مالك امر عظیم ومهمی باشد .

ج ـ **بجهت اینکه تأخیرش موجب اخلال ببیان معنی میگردد** چون قوله تعالی : **قالَ رجلٌ مؤمنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ ایمانَهُ** معنی این است که مرد مؤمنی که از آل فرعون بود گفت ، شاهد در « مِنْ آلِ فِرْعَونَ » است که بر «**یَکْتُمُ ایمانَهُ**» مقدم شده وتقدیمش واجب است زیرا اگر گفته میشد «**یَکْتُمُ ایمانَهُ مِنْ آلِ فِرْعَونَ**» توهّم میرفت که جار و مجرور متعلق است به « **یَکْتُمُ** » آنوقت معنی میداد که آن مرد ایمان خود را ازخصوص آل‌فرعون مکتوم‌داشته‌بود علاوه‌براین بودن‌قائل‌از آل‌فرعون معلوم نمیشد .

د ـ **برای رعایت فواصل** مثل قوله تعالی :

فَاَوْجَسَ(۱) فی نَفْسِهِ خیفَةً موسی قُلْنا لاتَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الاَعْلی . که اگر موسی که فاعل است مقدم برمفعول میشد تناسب فواصل آیات که برالف است ازبین میرفت .

---

۱ ـ ای اَحَسَّ واضمر

باب پنجم
دراحوال قصر ـ حصر

قصر درلغت بمعنی حبس است و در اصطلاح عبارت است از تخصیص شیئی بامری یعنی قرار دادن شیئی را مختص ومنحصر بامری بدین معنی که از آن امر تجاوز بغیراو نکند مثال : **مٰا کاتِبٌ الّازَیْدٌ وَمٰازَیْدٌ الّاکاتِبٌ** درمثال اول کتابت تخصیص داده شده **بزید** یعنی صفت کتابت برای **زید** است و برای غیر **زید** نیست و در مثال دوم **زید** اختصاص داده‌شده‌است‌بصفت کتابت‌یعنی زید موصوف‌است‌بکتابت‌وبصفت‌دیگر از قبیل‌شاعریّت و فارسیّت مثلاً ، متصف نیست دراینجاآن شیئی مختص را مقصور یا محصور وآن امر مختصٌ‌به را مقصورٌ علیه یا محصورٌفیه نامند وآن دو را طرفین‌قصرهم‌میگویند .

تقسیم‌حصر باعتبارحقیقت وواقع

قصر بردو قسم است : ۱ ـ قصرحقیقی ۲ ـ قصراضافی :

قصر حقیقی ـ آن است که چیزی اختصاص داشته باشد بامری بدین نحو که در غیرآن امرمطلقاً یافت نشده وحقاً بهیچیك‌از ماسوای آن امر تجاوزنکندچون: **مٰامِنْ اِلٰهٍ الّا اللّهُ** که‌صفت معبودیّت‌بالاستحقاق درواقع وحقیقت خاص‌ذات باریتعالی

است ودر موجود دیگر تحقق نپذیرد .

واما قصر اضافی آن است که عدم تجاوز شیئی مختص نسبت ببعضی از اغیار وماسوای مختصٌ به باشد نه جمیع ماسوای او بعبارةٍ اخری اختصاص شیئی ازمیان امور معیّنه ببعض از آنها باشد باین معنی که ببعض دیگر تجاوز نکند مثل اینکه کسی همه افراد یك قبیله یا تنها زید وعمرو وخالد را از آن قبیله شجاع بداند، باو بگوئی : مٰا شجاعٌ الّاخالدٌ یعنی شجاعت اختصاص بخالد دارد و غیر خالد شجاع نیست معلوم است که مقصود ازغیر خالد درصورت اول باقی افراد قبیله ودرصورت دوم زید و عمرو و بکر است نه اینکه مراد مطلق غیرخالد است .

تقسیم قصر باعتبار طرفین

هریك از قصرحقیقی واضافی بردو قسم است :

۱ ـ قصرصفت برموصوف ۲ ـ قصرموصوف برصفت ومراد ازصفت در اینجا صفت معنویة است نه نعت باصطلاح نحویین و آن عبارت است از معنائی که قائم بغیر باشد پس فعل وفاعل ومبتدا و خبر ازقبیل صفت وموصوف خواهند بود امثله :

۱ ـ قصرحقیقی صفت برموصوف : لامُؤَثِّرَ فی الوجودِ الّااللّه

گاهی ازقصرصفت برموصوف مبالغة ارادة میشودچنانکه گوئی : مٰافی البَلدِ الّازیدٌ بادعای اینکه دیگران دربرابر او بمنزلة عدمند وبدانها اعتنائی نیست واین را قصر حقیقی ادعائی گویند .

۲ ـ قصر اضافی صفت بر موصوف چون : **مازَعیمٌ الاَّ سَعیدٌ** .

۳ ـ قصر حقیقی موصوف بر صفت این قسم(۱) وجود ندارد زیرا معقول نیست که چیزی دارای یك صفت باشد ولاغیر .

۴ ـ قصر اضافی موصوف بر صفت ماعلیٌّ الاّ قائدٌ .

تقسیم قصر بحسب اعتقاد مخاطب

قصر برسه قسم است : قصر افراد ـ قصر قلب ـ قصر تعیین .

هرگاه مخاطب مثلاً معتقد باشد که زید هم شاعر است وهم کاتب زید را محصور کنی درشاعریّت وگوئی : **مازیدٌ الاّشاعرٌ** یعنی زید فقط شاعر است نه هم شاعر و هم کاتب یا معتقد باشد که شاعر هم زید است هم عمرو شاعریّت را محصور کنی در زید وگوئی **ماشاعرٌ الاّ زیدٌ** یعنی شاعر فقط زید است نه عمرو وزید هردو این قصر را **قصر افراد** نامند وافرادش ازاین جهت گویند که توهّم مخاطب را نسبت بجمع وشرکت دوصفت دریك موصوف یا شرکت دوموصوف دریك صفت دفع کرده وحکم را در مثال اول بیك صفت منفرداً ودرمثال دوم بیك موصوف بالانفراد اختصاص داده است .

---

۱ ـ اذما من متصورالاوله صفات یتعذر احاطةالمتکلم بها فکیف یصحّ منه قصره علی صفة ونفی ماعداها بالکلیة بل نقول ان هذا النّوع من القصر مفضٍ الی المحال لان للصّفة المنتفیة نقیضاً البتّة وهوایضاً من الصفات فاذا نفیت عنه جمیع الصفات لزم ارتفاع النقیضین .

هر گاه مخاطب معتقد باشد که زید جاهل است نه عالم یا اینکه معتقد باشد که عمرو عالم است نه زید ورأی اورا درهر دومقام خطا بدانی وعکس هردو را معتقد باشی وبرای رد او درمقام اول زید را بعالمیّت تخصیص‌دهی و گوئی : **مٰا زیدٌ الّا عٰالمٌ** یعنی زید عالم است نه جاهل ودر مقام دوم عالمیت را بزید اختصاص دهی و گوئی : **مٰا عالمٌ الّا زیدٌ** یعنی عالم زید است نه عمرواین قصررا **قصرقلب** گویندجهت‌اینکه قصر قلبش گفته اند این است که قلب در لغت بمعنی « واژگون نمودن و وارونه ساختن است » واین قصر معتقد مخاطب را معکوس ووارونه میسازد .

هر گاه مخاطب شاك ومتردّد باشد دراینکه زیدیاتاجراست یا زارع و بالاخره نداند که متصف بکدامیك از این دو صفت‌است یا شك داشته باشد در اینکه زید تاجر است یا عمرو برای اعلام و آگاهی او در مقام اول گوئی : **مٰا زیدٌ الا تاجرٌ** ودر دوم گوئی : **مٰا تاجرٌ الازیدٌ** این قصررا **قصرتعیین** گویند زیرا که مخاطب را از حیرت وتردید بیرون آورده وحکم را برطبق صواب برای او معین میسازد .

از تعاریف و بیانات فوق‌الذکر ضمناً مطلبی بدست آمدوآن اینکه چون تقسیم قصر باقسام سه گانه : **قصرافراد ـ قصر قلب ـ قصر تعیین** بحسب اعتقاد مخاطب است پس اقسام مذکور ازامور نسبی وقابل تغیّر است بنا براین‌ممکن‌است یك قصر با تعدّد مخاطب واختلاف عقائدشان تغییر پذیرد یعنی نسبت بیکی قصر افراد و نسبت بدیگری قصر قلب ونسبت بدیگری قصر تعیین باشد و باید دانست که در قصر افراد درصورتیکه قصر موصوف برصفت باشد شرط است که اوصافیکه متکلم آنها را مورد اعتقاد مخاطب تصور میکند اجتماعشان در موصوف واحد ممکن

باشد ازقبیل : **شاعرٌ ـ کاتبٌ ـ منجّمٌ** وامثال اینها تا اعتقاد مخاطب باجتماع آنها صحیح باشد والا توهّم اعتقاد باجتماع غلط خواهد بود .

طرق قصر

طرق قصر بنابرمشهور چهار است :

۱ ـ نفی واستثناء چنانکه در جمیع امثله سابق مذکور گردید در قصر بنفی و استثناء مقصورٌعلیه که محصورٌفیه باشد همیشه بعداز **الاّ** واخوات **الاّ** است مثل اینکه درقصر شجاعت برعلی گوئی : **ماشجاعٌ الاّعلیٌ اَوْغیرُعلیّ** ودر قصرعلی برشجاعت : **ماعلیٌ الاّشجاعٌ** .

۲ ـ کلمه «اِنّما» درقصر به «**اِنَّما**» باید مقصور مقدم و مقصورٌعلیه مؤخّر باشد مثلاً هرگاه مقصود حصر زید در صفت قیام باشد باید گفته شود «**انّمازیدٌقائمٌ**» وچنانچه مراد حصرقیام باشد باید گفته شود «**انّماالقائمزیدٌ**» دلالت **انّما** بر حصر بواسطه این است که «انّما» متضمن معنی «**ماو الاّ**» ودر حکم نفی واستثناء است.

پس دومثال مذکور در حکم این دو جمله است : **مٰازیدٌالاقائمٌومٰاقائمٌالازیدٌ** ودلیل آن این است که بعداز **انّما** ضمیر منفصل میآید چنانکه بعد از **الاّ** میآید و

گویند انّمایقومُ اَنا . کما اینکه گویند مایقوم الّاانا (١)

مانند قول فرزدق :

اَنَاالذّائدُالحّامی الذِمارِ وانّمٰا ‏ ‏ ‏ ‏ يُدافِعُ عَنْ اَحسابِهِم اَنَااَوْمِثلی (٢)

امثله قصر بطریق نفی واستثناء درنظم فارسی :

قصرصفت برموصوف :

که یکی هست و هیچ نیست جز او ‏ ‏ ‏ ‏ وحده لا اِلٰهَ الّا هو

هاتف اصفهانی

ایضاً :

نیست در لوح دلم جزالف قامت یار

چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

« حافظ »

---

١ ـ اذقد تقرر فی علم النحو انه لایصح الانفصال الا لتعذر الاتصال و وجوه التعذر محصورة مثل التقدم علی العامل والفصل بینهما لغرض و نحو ذلك و جمیع هذه الوجوه منتفیه ههنا سوی ان یقدّر فیه الفصل لغرض وذلك بان یکون المعنی مایقوم الا انا .

٢ ـ الذائد من الذود بالفتح بمعنی الطرد والذمار بالکسر مایلزمك حمایته والحسب بفتح الحاء والسین المهملتین مایعده الانسان من مفاخر نفسه وآبائه وضمیر احسابهم لقومه یقول اناالذی اطرد عن قومی الاعداء وانما یدافع عن مفاخرهم انااو من هو مثلی فی الاقدام والبلاغة و الشاهد فیه فصل انا و تاخیره لیدل علی قصر المدافعه عن قومه علی نفسه و امثاله .

ندانم‌جز آنکس نکوگوی، من | که درروی من گفت آهوی من

« سعدی »

قصرموصوف برصفت :

عبادت بجز خدمت خلق نیست | بتسبیح و سجاده و دلق نیست

سعدی

ایضاً :

چند پرسی که‌بندگی چه بود | بندگی جزفکندگی چه بود

بنده جز سایه دار کی‌باشد | بنده را اختیـار کی باشد

سنائی

۳ ـ تقدیم ماهوحقه‌التاخیر یعنی اصل و قاعده مقتضی تأخیر کلمه است ولی احیاناً از اصل عدول کرده و آنرا تقدیم میدارند و این غالباً برای افادهٔ حصراست مثل تقدیم خبر مبتدابرمبتدا وتقدیم‌معمولات فعل برفعل مثل اینکه‌درقصرموصوف برصفت درمقام قلب یاتعیین گوئی : تمیمیٌ انا یعنی من از بنی تمیمم نه از بنی قیس مثلا ومانند «اَنَاکَفَیتُ مُهِمَّکَ ای اَنَالاغیری »(۱)در قصرصفت بر موصوف در مقام افراد یا قلب یا تعیین وهمچنان است تقدیم سایر معمولات فعل درافادهٔ حصر مانند تقدیم مفعول برفعل مثل : زیداً ضَرَبْتُ و ایّاکَ نَعْبُدُ چنانکه درباب متعلقات فعل

---

۱ ـ هذا اذا قدران اصله کفیت اناعلی ان یکون المنفصل تاکیداً للفاعل فان شرط التخصیص فی مثل هذا ان یکون‌المقدم بحیث اذا اخر کان فاعلا معنویاً فاذا لم‌یقدر ذلک فهو یفید تقوی الحکم لاالتخصیص .

گذشت واز همین قبیل است قول حافظ :

ترا سزد شکر آویز خواجگی که جود

که آستین بکریمان عالم افشانی

و درقصر بطریق تقدیم آنچه مقدم میشود همان مقصورٌعلیه خواهد بود.

۴ ـ عطف و عطف یا بواسطه حرف «لاْ» باشد چون : زیدٌشاعرٌلاْکاتبٌ در قصر موصوف برصفت و زیدٌشاعرٌلاْخالدٌ درقصر صفت برموصوف یا بواسطه « بل» وگاهی بجای «بل» «لکن» آید چون : ماْعلیٌجباناًبلْشجاعٌ اوْلکن شجاعٌ در قصر موصوف برصفت و« مابکرٌشجاعاًبلْعلیٌاولکن علیٌ درقصر صفت برموصوف و در قصر بطریق عطف در عطف به «لا» محصورفیه همیشه معطوفٌ علیه است ودر عطف به « بل‌ولکن » محصورٌفیه معطوف خواهد بود . امثله فارسی منطبق بر این مقام :

تو ممیّز بعقل و ادراکی	نه مکرم بجاه و انسابی
تو بدین ارجمند و نیکونام	نه بدینار وملك و اسبابی

سعدی

آن نه زلف است و بناگوش که روز است و شب است

وان نه بالای صنوبر که درخت رطب است

سعدی

من بگویم ترا سخن نه بغمز	لیکن از راه حق بنکته و رمز

سنائی

اگر من کلی بروجودت زنم　　　بنزدیک مردان نه مردم زنم

سعدی

بطوریکه از بیانات و امثله سابق مستفاد گشت ، قصر مرکب است از دو قضیه یکی موجبه ودیگر سالبه چنانکه مضمون جمله : **ما کاتبٌ الازیدٌ** ایجاب کتابت برای زید وسلب آن از غیرزید است و همچنان مفاد جمله : **عَمروٌ قائمٌ لاقاعدٌ** منحل می گردد بدو حکم اثباتی وانتفائی یکی اثبات قیام برای عمرو و دیگر نفی قعود از او و چنانکه مشاهده میشود درسه طریق ازطرق قصر یعنی : **نفی واستثناء - انّما تقدیم ماهو حقهٔ التأخیر** فقط یکی ازدو جزوایجاب وسلب درکلام ، صریح و ظاهر است وجزء دیگرضمنی استچنانکه در : **زیداً ضَرَبتُ وانّما عمروٌ شاعرٌ** جزء ایجابی صریحاً ذکرشده وجزء سلبی ضمناً فهمیده میشود و در « نفی واستثنا » بالعکس جزء سلبی صریحاست وجزء ایجابی ضمنی و امادرعطف بحروف هردو جزء سلب وایجاب بالصراحه ذکرشده است با این تفاوت که درعطف به کلمه « لا » ایجاب مقدم برسلب است ولی در « بل و لکن » عکس آن است .

باید دانست که وسائل حصرمنحصر بطرق چهارگانه نامبرده نیست واختصاص آنها بذکر دراین مقام تنها ازنظر شهرت و کثرت استعمال است چنانکه گاهی در افاده حصر کلمات دیگری بکار برند مانند « **لاغیر ولیس غیر ولَیسَ الاّ** » چون « **زیدٌ یَعلَمُ الصَّرفَ لیسَ غیراو لیس الاّ او لاٰ غیر** » وتقدیر آن در صورت قصر صفت برموصوف چنین باشد « **لیسَ یعلَمُ الصَّرفَ الازیدٌ اَوْ غیرُ زید** » و در صورت قصر موصوف برصفت چنین است : « **لَیْسَ یَعلَمُ زیدٌ الا الصَّرف اَوْغیرالصَّرفِ** »

ومانند کلمه « وحد » مضاف بضمائر سه گانه و مانند کلمه **فقط** چون : **زیدٌ یَعْلَمُ النّحو فقط** درقصر موصوف برصفت یعنی **لایَعْلَمُ الّا النّحوَ** و **زیدٌ فقط یعلم النحو** در قصر صفت برموصوف یعنی **لایَعْلَمُ النّحوَ الازیدٌ** وکلمه **بس** درفارسی بمنزله **فقط** در عربی است چون قول حافظ :

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس

زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس

ومثل قول سعدی :

جهان ای برادر نماند بکس — دل اندر جهان آفرین بندوبس

وگاهی قصررا بتوسط ضمیر فصل ومعرفة بودن خبر افاده کنند چنانکه شرحش سابقاً درباب احوال مسند الیه داده شد چون در این آیة شریفة : **وَ جَعَلْناهُ ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الباقین** .

تذکرة : همانطور که قصر دراجزاء عمدة کلام که فعل و فاعل ، مبتدا و خبر باشدمیآیددراجزاء فضلة که عبارت‌است‌ازمفاعیل وحال‌تمیز نیز جاری است .

امثله :

اِیّاكِ اَعْنی واَسْمَعی یاجارة ـ سافرتُ یَوْمَ السّبتِ لا الجُمْعة ـ ما قُمْتُ الّا اَمامَ الاَمیرِ ـ ماضَرَبْتُ الّاضَرْبَتَیْنِ اَوْضَرْبَ خالِد ـ ماضَرَبْتُ الغُلامَ ظُلْماً بَلْ تَأْدیباً ـ اِنّما ذَهَبْتُ فی طَلَبِ المأمولِ بالاِسْتِعانَة باللّهِ ـ ماطابَ زیدٌ الّا اَخْلاقاً ـ اِنّما رَاَیْتُ هنداً مُحْرِمَةً .

واز نظم فارسی مانند :

هرگز آشفته روئی نشدم یا موئی
مگر اکنون که بروی تو چو مو آشفتم

سعدی

اگر عزو جاهست و گر ذل و قید
من از حق شناسم نه ازعمرو وزید

سعدی

نو بدین ارجمند و نیکو نام نه بدینار و ملك و اسبابی

سعدی

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بربندگان جودی کنم

مولوی

نز پی کار داشت علم ابلیس داشت بهر تکبر و تلبیس

سنائی

باب ششم
در انشاء

انشاء درلغت بمعنی ایجاد است ودر اصطلاح عبارتست از کلامی که بالذات(۱) محتمل صدق و کذب نباشد چون : « اِجْلِسْ - لاتَضْرِبْ - هَلْ زیدٌ کاتِبٌ » بعبارهٔ اخری کلامی است که برای نسبتش خارجی که با آن خارج مطابقة کند یا نکند نباشد .

انشاء بر دو قسم است : طلبی - غیرطلبی .

طلبی آن است که دلالت کند بر طلب امری مانند امثله سابق الذکر پس انشاء طلبی لامحاله استدعا میکند مطلوبی را که باعتقاد متکلم حاصل نیست در وقت طلب والّا طلب بدان تعلق نگیرد زیرا طلب امر حاصل محال است . غیر طلبی آن است که بر طلب امری دلالت نکند مانند افعال مدح و ذم چون : « نعم الرَّجل زیدٌ - حَبَّذا علیٌ - بئسَ الرجل عَمروٌ - ساءَ الغُلامُ بکرٌ » وصیغ تعجب چون : « ما اَحسَنَ زیداً و اَحسِن به - لِلّهِ دَرُّهُ شاعراً - واهاً لِلَیلی ثُمَّ واهاً واهاً »

---

۱ - ای بالنظر الی حاقّ المعنی المستفاد من جوهر اللفظ مع قطع النظر عن المفاهیم العارضه اللازمة له فان قولك اجلس مثلا یستلزم خبراً وهو « اناطالب لجلوسك » فباعتبار هذا یحتمل الصدق والکذب لکن لیس هذا مدلولا له لذاته ..

وقسم چون : « وَاللّه لاَفعَلَنَّ كذا لَعَمرُكَ ما اَدري »و صيغ عقود و ايقاعـات چون : بِعتُ - اِشتَرَيتُ - صالَحتُ - هِيَ طالِقٌ - اَنتَ حُرٌّ لِوَجهِ اللّه وافعـال رجاچون: عسى اللّه اَن يَغفِرَلي - حرىٰ زيدٌ اَن يَقُومَ - اِخلَولَقَتِ السماءُ اَن تُمطِرَ .

چون برانشاء غير طلبي دراين مقام احكام خاص وفوايد بسياري مترتب نيست و بيشتر صيغه هاى آن دراصل خبر بوده واز خبر بانشاء نقل شده و احوال آن غالباً همانهائى است كه در مبحث خبر مذكور است ، لذا علماى معانى ازذكر آن درباب انشاء صرف نظر نموده واين باب را فقط ببحث از احوال طلب كه باشتمال برنكات ولطائف مخصوصى ممتاز است اختصاص داده اند .

انواع طلب-طلب برپنج قسم است :

تمنى - استفهام - امر - نهى - ندا وجه انقسام آن باقسام پنجگانه اين است كه طلب يا اقتضا ميكند امكان مطلوب را يا اقتضانميكندقسم ثانى راتمنّى گويندواما شق اول يا مطلوبش حصول امريست درذهن طالب ياحصول امريست در خارج قسم اول را استفهام گويند وبر تقدير دوم امريكه حصولش مطلوب است يا انتفاء فعلى است يا ثبوت فعلى قسم اول را نهى گويند وقسم دوم يا بواسطه يكى ازحروف ندا طلب ميشود يا اينكه نميشود ، قسم اول را ندا وقسم دوم را امر گويند .

۱ - تمنى - تمنى طلب امريست كه محبوب متكلم باشد ولى متكلم را اميدى بحصول آن نباشد و اين عدم اميد يا بخاطر اين است كه مُتَمَنّىٰ امريست محال يا آنكه ممكن است لكن متكلم چون توقع وطمعى بحصول آن ندارد آن را ادعاء

محال میپندارد ولفظ موضوع برای تمنی درعربی **لیت** و در فارسی **کاش** و **کاشکی** است ، مثال قسم اول چون قول شاعر :

اَلا لَیتَ الشَبابَ یَعُودُ یوماً　　فَاُخبِرَهُ بِما فَعَلَ المَشیبُ

ودر فارسی مانند قول سعدی :

کاشکی خاك بودمی در راه　　تامگر سایه برمن افکندی

ومانند قول محتشم کاشانی :

کاش آن‌زمان که این حرکت کردی آسمان

سیماب وار روی زمین بی سکون شدی

مثال قسم دوم : لَیْتَ خَلیلی یَزُورُنی درحالتیکه زیارت خلیل متوقع ومورد طمع متکلم نباشد والا استعمال **لیت** صحیح نیست بلکه درحال توقع (۱) باید **لعل** ودر حال طمع **عسیٰ** آورده شود ومثل قوله تعالی :

قالَ الَّذینَ یُریدُونَ الحَیوةَ الدُّنیا یالَیْتَ لَنا مِثْلَ ما اُوتِیَ قارُونُ . و در فارسی چون قول سعدی :

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق

تا دمی چندکه مانده است غنیمت شمرند

گاهی بعضی از الفاظ را بجهت غرضی در افاده تمنی استعمال کنند و آنها از

---

۱ ـ التوقع إنتظارالنفس فی حصول شیئی محبوب لها وکذا الطمع و الفرق بینهما ان‌الاول اشد وابلغ من‌الثانی .

اینقرار است :

الف ـ هل مثل قوله تعالی :

وَتَرَى الظّالمینَ لَمّا رَأَوُا العَذابَ یَقُولُونَ هَل اِلیٰ مَرَدٍّ مِن سَبیلٍ ای **هَل مِن سَبیلٍ اِلی الرَّدّ اِلی الدُّنیا**. که هل دراینجا متعیّن است درمعنی تمنی یعنی کاش راه برگشتن بدنیا داشتیم زیرا حملش برحقیقت استفهام نتوان کرد برای اینکه استفهام مقتضی جهل بثبوت وانتفاء حکم است واینجا انتفاء حکم یعنی برنگشتن بدنیا برای متکلم قطعی است نه مشکوك ونکته عدول از لیت به **هل** دراین آیة شریفه این است که چون متکلم نسبت **بمُتَمَنّیٰ** شدت محبت و کمال عنایت داردمتمنی را درصورت امرممکن که عدم حصولش یقینی نیست ابراز داده است وچون قول حافظ :

بود آیا که در میکده ها بکشایند

گره از کار فرو بسته ما بکشایند

وایضاً :

من این مراد ببینم بخود که نیمشبی

بجای اشك روان درکنار من باشی ؟

یعنی کاش میگشودند و کاش بدین مرادمیرسیدم .

ب ـ **لو** چون **لَوْ تأتینی فَتُحَدِّثَنی** بنصب(۱) **تُحَدِّثَنی** بتقدیر «**اَن**» یعنی **لَیْتَ اَتَیانَا منكَ**

---

۱ ـ فانّ النصب قرینة علی ان لو لیست علی اصلها اذلا ینصب المضارع بعدها علی اضمار ان وانما یضمر ان فی جواب الاشیاء الستهوهی الامر والنهی والاستفهام والتمنی ☆

ودر این حال **لو** احتیاج بجزا ندارد زیرا ازمعنی تعلیق خارج شده است .

ج ـ **لعل** چون **لعّلی اَحِجُّ فَاَزُوْرَكَ** بنصب **اَزُوْرَكَ** که در معنی « **لیتنی اَحِجُّ** » است توضیح این مطلب آن‌است‌که **لعّل** موضوع است برای ترجّی‌وترجی بودن در انتظار چیزی وطمع داشتن بحصول آن چیز است درحالتیکه بحصولش اعتمادنباشد ولذا صحیح نیست که گفته شود : « **لَعَّل الشَّمس تَطْلُعُ** » گاهی در جائیکه متعلق رجاء وتوقع امری، بعیدالحصول باشد **لعّل** آورند لکن نظر بشباهت امرمتوقع بامر محال یاغیر مطموع به که متعلق تمنی است **لعّل** را بمنزله **لیت** قرار داده و حکم **لیت** را بر آن جاری سازند یعنی فعل مضارع بعداز آن‌رابه اَنْ مقدر منصوب‌نمایند تا از **لعّل** معنی تمنی تولیدگردد وضمناً معلوم شد که بین مقام **لعل** ومقام**هل** و **لو** ازحیث افاده تمنی فرق است زیرا **هل** و **لو** استعمالشا ن در تمنی استعمال مجازی است ولی **لعل** اینجا درمعنی حقیقی یعنی ترّجی استعمال شده است .

قسم دوم استفهام ـ استفهام طلب حصول صورتی است درذهن هر گاه آنصورت وقوع نسبت، بین دو چیز یا لاوقوع نسبت بین دو چیز باشد حصولش تصدیق باشد و الا تصور خواهدبود والفاظیکه وضع شده است برای استفهام عبارت است از :

« **همزه هل و ما ومن وایّ کیف وکم واین وانّی ومتی و ایّان** » و این الفاظ ،بعضی‌از آنها برای طلب تصور فقط‌است وبعضی برای طلب تصدیق فقط وبعضی برای هردو است .

☆ والتخصیص‌والعرض‌والمناسب للمقام‌هیهناهوالتمنی والعلاقه المجوّزه لهذا لاستعمال انه کما یفرض بلوغیرالواقع واقعاً کذلك یطلب بلیت وقوع مالا طمع فی وقوعه .

همزه همزه هم برای طلب تصدیق است هم طلب تصور ، امـا طلب تصدیق یعنی طلب ادراك وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت چون : **اقام زیدٌ** و **اَزیدٌ قائمٌ** ، در اینجا متکلم عالم است باینکه بین زید وقیام حکمی ایجابی یا سلبی هست لکن پیش او معین نیست که در واقع ایجاب است یا سلب و بهمزه طلب میکند تعیین حکم را .

اما طلب تصور : باید دانست که در مقام طلب تصور باید متعلق استفهام همیشه بعداز همزه ومتصل بآن باشد بعبارةٍ اخری مسؤل عنه بهمزه یعنی آنچه بهمزه از آن سؤال میشود همان است که بعداز آن واقع شده ومتصل بآن است مثال در تصور مسند الیه : **ادبسٌ فی الاناء ام عَسَلٌ** .

دراینجا مسند و نسبت معلوم ومعین است یعنی میداند که بودن درظرف بچیزی اسناد دارد لکن مسندالیه معین نیست که آیا شیره است یاعسل .

ودر تصور مسند چون **اَفِی الدّارِ زیدٌ اَمْ فی السُّوقِ؟** متکلم میداند که زید محکوم ببودن دریکی از دو مکان است خانه یا بازار غرضش ازاستفهام طلب تعیین محکومٌ به است وبر همین وجه است قول سعدی :

بدو گفتم که مشکی یا عبیری　　　　که از بوی دلاویز تو مستم

ونیز :

چو در بسته باشد چه داند کسی　　　　که گوهر فروش است یا شیشه گر

ودر طلب تصور مفعول به چون :**اَعَلیّاً اکْرَمَ زیدٌ اَمْ محمداً** که اکرام زید معلوم است ولی معلوم نیست که بر **علی** واقع شده یا بر **محمد** همچنین است طلب تصور سایر اجزاء جمله

ومتعلقات فعل مانند مفعولٌ فیه ومفعولٌ له و حال وغیره مثل : **أَخَلْفَ زیدٍ صَلَّیتَ أم خَلفَ عمروٍ** و **أتأدیباً ضَرَبْتَ الغُلامَ أمْ ظُلماً** ـ **أراکباً جاءَ محمّدٌ أمْ راجلاً** وغیرذلك وهمزه هرگاه برای طلب تصور باشد معادل دارد و آن کلمه «**ام**» میباشد که غالباً بعداز آن آورده میشودو آنرا «**ام متصله یا ام معادله**» نامند که باهمزه استعمال میشود در طلب تعیین احدالامرین باعلم باصل حکم چنانکه در جمیع امثله مذکور مشهود گردید ، وگاهی نظر بوجود قرینه احتیاجی بذکر معادل نیست لذا معادل همزه درکلام حذف میشود مانند: **أأنتَ ضَرَبْتَ زیداً** ـ **أزیداً ضَرَبْتَ** یعنی **أأنتَ ضَرَبْتَ أمْ غیرُكَ** ـ **أزیداً ضَرَبْتَ أمْ غیرَ زیدٍ** .

واما هل: هل مختص بطلب تصدیق ایجابی است و بر جمله فعلیه واسمیه هر دو داخل میشود چون : **هَلْ قامَ زیدٌ** و **هَلْ عمروٌ قاعدٌ** و برای طلب تصدیق سلبی نمیآید پس گفته نمیشود : **هَلْ لَمْ یقُمْ زیدٌ** بخلاف همزه که هم درایجاب آید و هم در سلب دلیل براختصاص **هل** بطلب تصدیق آن است که جائز نیست آوردن معادل بعداز **هل** یعنی صحیح نیست که گفته شود : **هل زیدٌ قام ام عمروٌ** زیرا **ام معادله** چنانکه مذکور گشت برای طلب تصور است ولاغیر مثال فارسی قول حافظ :

مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را

که باد غالیه سا گشت وخاك عنبر بواست

ومانند قول سعدی :

مگر بر تو نام آوری حمله کرد

نیاوردی از ضعف تاب نبرد

هل بردوقسم است : **هل بسیطه** و **هل مرکبه** ، هل بسیطه آن است که طلب کرده شود بآن وجود چیزی مانند **هَلِ الزّمانُ موجودٌ** . هل مرکبه آن است که طلب شود بآن ثبوت چیزی برای چیزی چون : **هَلْ کَتَبَ زیدٌ** و **هَلْ علیٌّ شاعرٌ**

واما بقیه ادوات استفهام فقط برای طلب تصور است وشرح آنها ازاینقرار است

ما :ماموضوع است برای استفهام ازغیر عاقل و در طلب چند چیز استعمال میشود :

۱ ـ شرح اسم یعنی طلب ایضاح مفهوم کلمه باینکه فلان کلمه مفهومش چیست وبرای چه معنی وضع شده است ، دراین حال جواب دهند بلفظ مشهور تری که معنی کلمه را تاحدی واضح کند خواه این لفظ و لفظ مسؤلعنه هر دو از یك لغت باشند یا ازدولغت چنانکه گوئی : **ماالعَسْجدوما العنقاء** و درجواب گفته شود : **اَلعَسْجدُهوالذَّهَبُ والعنقاء بالفارسی سیمرغ** واز این قبیل است اکثری از شروح الفاظ وکلمات درمعجمات وکتب متن اللغة و این « ما » را « مای » شارحه نامند .

۲ ـ برای طلب حقیقت(۱) وماهیت چون : **« ماهو الانسان »** یعنی حقیقت انسان

---

۱ ـ وتقع هل البسیطه فی الترتیب بین ما الشارحة وما الحقیقیة یعنی ان مقتضی الترتیب الطبیعی ان یطلب اولا شرح الاسم ثم وجود المفهوم فی نفسه ثم ماهیته و حقیقته لان من لا یعرف مفهوم اللفظ استحال منه ان یطلب وجود ذلك المفهوم ومن لا یعرف انه موجود استحال منه ان یطلب حقیقته اذلا حقیقة للمعدوم ولاماهیة له والفرق بین المفهوم من الاسم بالجملة وبین الماهیة التی یفهم من الحد بالتفصیل غیر قلیل فان من خوطب باسم فهم فهماً ما ووقف علی الشیئی الذی یدل علیه الاسم اذا کان عالماً باللغة واما الحد فلا یقف علیه الاّ ☆

چیست؟جواب داده میشود باین عبارت : آلانسانُ حیوانٌ ناطقٌ واین‌ها را مای حقیقیه گویند مثال فارسی قول انوری :

شعر دانی چیست‌دور ازروی توحیض‌الرّجال

قائلش گو خواه کیوان باش‌وخواهی مشتری

وچون قول مولوی :

چیست دنیا از خدا غافل شدن

نی طلا و نقره و فرزند و زن

۳ ـ طلب بیان صفت چیزی:چنانکه گوئی : مازیدٌ جواب گفته شود : کریمٌ شجاعٌ ـ لئیمٌ ، جبانٌ

من : از برای طلب تعیین فرد مشخص است از بین افراد عاقل چون : مَنْ فتحَ المصرَ وَالعِراقَ‌من بنی قَصْرَ النعمان؟ودرفارسی چون‌قول:فردوسی:

که گفتت برو دست رستم ببند   نبندد مرا دست چرخ بلند

ایّ : برای طلب تمیز یکی‌ازاشیائی است که مندرج باشنددرتحت امر عامی از باقی اعم از عاقل و غیر عاقل مثل قوله تعالی :

☆ المرتاض بصناعة المنطق فالموجودات لماکان لهاحقائق‌ومفهومات‌فلهاحدود حقیقیةو اسمیة واما المعدومات فلیس‌لها الاالمفهومات فلاحدود لها الا بحسب الاسم لان الحد بحسب‌الذات لایکون الا بعدان‌یعرف ان‌الذات موجودة حتی انما یوضع‌فی‌اول التعالیم من‌حدودالاشیاء التی یبرهن علیها فی‌اثناء التعالیم انماهی حدود اسمیة ثم اذا برهن‌علیها واثبت وجودها صارت‌تلك الحدود بعینها حدوداً حقیقیة جمیع‌ذلك مذکور فی‌الشفاء .

« محقق تفتازانی »

وَاِذٰامٰا اُنْزِلَتْ سُوْرَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اَيُّكُمْ زادَتْهُ اِيماناً . ومثل قول **نظامی** :

کدامین دیو، طبعم را بر آن داشت

که از باغ ارم بگذشت و بگذاشت

کم : برای طلب تعیین عدد مثل قوله تعالی : **سَلْ بَنِي اِسْرائِيلَ كَمْ آتَيْناهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ**

وچون قول حافظ :

بر در ارباب بیمروت دنیا　　　چند نشینی که خواجه کی بدر آید

کیف : برای طلب تعیین حالت است چون : **كَيْفَ اَنْتَ** ؟ پس جواب از این قبیل است :

سالمٌ - عليلٌ - قويٌّ - ضعيفٌ ومثل قول **سعدی** :

چون است حال بستان ای باد نو بهاری

کز بلبلان بر آمد فریاد بی قراری

اَین : برای طلب تعیین مکان است مثل قوله علیه السلام : **اَيْنَ الفَراعِنَةُ وَ اَبْناءُ**

الفَراعِنَةِ اَيْنَ العَمالِقَةُ وَاَبْناءُ العَمالِقَةِ ومثل قول : **حافظ** :

دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب

بنال هان که از این پرده کارما بنواست

متیٰ : برای طلب تعیین زمان است اعم از ماضی و مستقبل چون : **متىٰ تَوَلّی**

الخلافَةَ هارون ؟ **مَتىٰ نَسْتَسْعِدُ بِلِقائِكَ** ؟ چون قول **مولوی** :

تا نگرید ابر کی خندد چمن　　　تا نگرید طفل کی نوشد لبن

گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند

گفتا بچشم هرچه تو گوئی همان کنند

حافظ

اَیّانَ : برای طلب زمان مستقبل است مثل قوله تعالی یَسْئَلُونَ اَیّانَ یَوْمُ الدّین .

اَنّی : بچندمعنی میآید :

۱ ـ بمعنی کَیْفَ مثل قوله تعالی : اَنّی یُحْیِی هٰذِهِ اللّهُ بَعْدَمَوْتِها ۲ ـ بمعنی اَیْنَ چون دراین آیة مبارکه : یامَرْیَمُ اَنّی لَکِ هٰذا ۳ ـ بمعنی مَتی چون : زُرْنی اَنّی شِئْتَ ای مَتی شِئْتَ .

گاهی ادوات استفهام ازمعنای حقیقی خود که طلب علم بامر مجهول باشد خارج شده بمعونة قرائن استعمال میشوند در معانی دیگر که مناسب با مقام است ودر این حال اگرچه کلام بظاهر استفهام است ولی حقیقةً طلب فهم ازمخاطب نیست بلکه اغراض دیگر درنظر است که بخاطر حصول آنها کلام را بصورت استفهام در آورند واین استفهام مجازی را استفهام تولیدی نیزگویند و آن معانی از این قبیل است :

۱ ـ استبطاء: چون بکسیکه دعوت ترا بامهال وتأنّی پذیرفته گوئی: کَمْ دَعَوْتُکَ؟ چقدر خواندم ترا ، یعنی کراراً ترا خواندم تا تواجابت کردی واین مستلزم کندی در اجابت دعوت است .

۲ ـ تعجّب :مثل قوله تعالی : مالِهٰذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ ویَمْشی فِی الْاَسْواقِ کفّار ازاینکه پیغمبر (ص) طعام میخورد و مانند سایرمردم درکوچه وبازارمیخرامید

تعجب میکردند زیرا بزعم باطل خود چنین می پنداشتند که این احوال با نبوت منافی است ودر فارسی مانند :

چه افتاده است دراین ره، که هرسلطان معنی را

در این درگاه می‌بینم، سری بر آستان دارد

ومانند قول سعدی :

چه شب است یارب امشب که‌ستارهٔ برآمد

که دگر نه عشق خورشید ونه‌مهرماه دارم

۳ ـ تنبیه مخاطب بر گمراهی او مثل‌قوله تعالی : فَاَيْنَ تَذْهَبُون ومانندقول‌حافظ :

مبین بسیب زنخدان که چاه در راه است

کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

۴ ـ امر : مثل‌اینکه در مقام موعظه بکسی گوئی : آیا نصایح مرا می پذیری ؟ یعنی بپذیر ومثل قوله تعالی : فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ یعنی اِنْتَهُوا ومانند قول سعدی :

دانی که چه گفت زال با رستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۵ ـ نهی : مانندقول‌خدایتعالی : اَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللّهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَوْهُمْ ای لاتَخْشَوْهُمْ

۶ ـ استبعاد: مثل‌قوله‌تعالی : اَنّى لَهُمُ الذِّكْرى وَقَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ یعنی بَعِيدٌ مِنْهُمْ اَنْ يَنْتَفِعُوا بِالتَّذْكِيرِ وَالْمَوْعِظَةِ ومانندقول‌حافظ :

شب تاریك وبیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

۷ - **تحسّر** : چون قول شاعر :

مٰا لِلمَنازِلِ اَصْبَحَتْ لاٰ اَهْلُهاٰ اَهْلی وَ لاٰ جیراٰنُها جیرانی

۸ - **استیناس** : یعنی بمخاطب مأنوس شدن ودر صحبت با او باز کردن واز این قبیل است قول خدایتعالی بموسیع : **مٰاتِلْكَ بِیَمینِكَ یاٰموسیٰ** .

۹ - **وعید** : یعنی تهدیدوتخویف چون بکسی که زیر دست تواست وبی‌ادبی کند گوئی : **اَلَمْ اُاَدِّبْ فُلاناً** یعنی بترس و از روش خود دست بدار که ترا هم تأدیب و مجازات خواهم کرد واز همین قبیل است قوله تعالی : **اَلَمْ نُهْلِكِ الْاَوَّلین** و **اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحابِ الفیل** کهمقصود تهدید کفار است .

۱۰ - **تهکّم** : یعنی استهزاء چون بکسی که کاری غیرعاقلانه انجام دهد و درعین حال دعوی عقل کند گوئی : **اَعَقْلُكَ یُسَوِّغُ لَكَ اَنْ تَفْعَلَ کَذا** وچون در این آیة شریفه .

قالُوا یاشُعَیْبُ اَصَلوٰتُكَ تَأْمُرُكَ اَنْ نَتْرُكَ مایَعْبُدُ اٰباؤُنا .

۱۱ - **تقریر** : یعنی واداشتن مخاطب را براقرار نمودن بآنچه که ازحکم نزد او معلوم است ، تقریر غالباً بهمزه است وشرط است که مقرَّرٌبه بلا فاصله بعد از همزه واقع شود چنانکه در استفهام نیز همین شرط است یعنی باید مسؤلٌعنه بطوریکه قبلا مذکور شد بعد از همزه ومتصل بآن باشدبنا بر این در تقریر بفعل گفته میشود :

اَضَرَبْتَ زیداً و در تقریر بفاعل : ءَاَنْتَ ضَرَبْتَ و در تقریر بمفعول : اَزَیداً ضَرَبْتَ و هکذا در سایر اجزاء جمله مراد از استفهام در مثال اول واداشتن مخاطب است بر اقرار باینکه فعل ضرب از او سرزده است ودر مثال دوم اقرار باینکه فاعل ضرب مخاطب است ودرمثال سوم اقرار باینکه زید مضروب اوست وعلی هذالقیاس گاهی مقرٌّ به عین مصرّح درکلام یعنی مدخول همزه است مانند امثله پیش و گاهی خلاف آن است مثل این آیه مبارکه خطاب بعیسی علیه‌السلام :

ءَاَنتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذونی و اُمّی اِلٰهَین که مدخول همزه حکم ایجابی است لکن تقریر متوجه حکم سلبی است یعنی غرض اقرار عیسی ع است بنفی این قول گاهی تقریر بغیر همزه آید چون بکسیکه مبلغی بتو مدیون است گوئی : کَمْ دِرْهَماً لی علیك که مقصود واداشتن مخاطب است براقرار بدین خود و مثل : هَلْ جَهِلْتَ بذلك برای اینکه سامع بجهل خود اعتراف کند و مثل : ماذا فَعَلْتَ بفلانٍ ـ و مَنِ الّذی قَتَلْتَه برای تقریر بنوع فعل از قبیل اکرام یا اهانت و امثال اینها وتقریر بمقتول معین .

امثله فارسی :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

خیام

نه تو گفتی که بجای آرم و گفتم که نیاری

عهد و پیمان و وفا داری و دلبندی و یاری

سعدی

دیدی که‌خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند

تبصره - از بیانات وامثله سابق معلوم گشت که شرط و تفصیلی که در تقریر بهمزه مذکور گردید یعنی لحوق و اتصال مقرٌّبه بهمزه و اینکه مقرربه ممکن است فعل باشد یافاعل یا مفعول یا سایر متعلقات مختص بهمزه است ودر غیر همزه‌جاری نیست زیرا مقرٌّبه در « **هل** » نسبت و حکم است نه مفرد چه آنکه « **هل** » فقط برای طلب تصدیق است ودر اسماء استفهام مدلولات آن اسماء ازقبیل زمان و مکان وحالت است پس اعتبار وقوع مقرٌّبه بعداز اداة واتصال بآن وتعدد اقسام یعنی‌اقسام متعلق تقریر در « **هل** » واسماء استفهام اصلا غیر معقول است .

انکار : انکاریابهمزه است یا بغیر همزه در صورتیکه بهمزه باشد باید متعلق انکار همانطور که در استفهام وتقریر گفته شد بعد از همزه بلافاصله‌واقع شودهمزه مفید دونوع انکار است :

۱ - **انکارابطالی یاتکذیبی** : وآن نفی وتکذیب‌ما بعد همزه است یعنی همزه دلالت میکند بر اینکه مابعدش غیر واقع ومدعی کاذب است مثل قول خدا یتعالی درانکار وتکذیب‌فعل : **اَیُحِبُّ اَحَدُکم‌اَن یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ میتاً** و در انکار فاعل : **اَهُمْ یَقْسِمونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ** یعنی **لایکونون‌هم القاسمین** ودرانکارمفعول : **قُلْ اَغَیْرَ اللّهِ اَتَّخِذُ ولیّاً** یعنی **اتّخاذی غیرَاللّه وَلیّاً لَیْسَ بواقعٍ** و در انکار حال چنانکه

گوئی : اَراجِلاً اَسیرُ و همچنان است سایر متعلقات وچون انکار ابطالی نفی مابعد را اقتضا میکند پس هرگاه مابعد همزه منفی باشد مثبت میگردد چه آنکه نفی در نفی اثبات است مانند قول خدایتعالی : اَلَمْ یَجِدْكَ یَتیماً فَآوىٰ - اَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَه یعنی قَدْ وَجَدْناكَ و اللهُ کافٍ عَبْدَهُ .

ودر فارسی چون قول سعدی :

تو روزی رسیدی بفریاد کس

که میخواهی امروز فریاد رس

ایضاً :

ندیده ای که چه سختی رسد بحال کسی

که از دهانش بدر میکنند دندانی

۲ ـ انکار توبیخی : یعنی ملامت کردن ، فاعل را بر بجا آوردن فعلی که بعقیده متکلم وقوعش سزاوار نباشد پس همزه دراین حال مفید دوچیز است یکی وقوع فعل بعداز خود ، دیگر ملوم بودن فاعل در اینجا متعلق توبیخ نیز یا اصل فعل است یا فعل است باعتبار تعلق بفاعل یا بمفعول یا متعلقات دیگر چون قول خدایتعالی حکایت از ابراهیم علیه السلام : اَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ آیا عبادت می کنید بتی را که بدست خود میتراشید یعنی شایسته وسزاوار نیست که بت‌راستایش کنید ومثل اینکه گوئی : اَاَباكَ ضَرَبْتَ یعنی بد کردی که پدرت را زدی وچون قول سعدی :

ای یار جفا کرده و پیوند بریده

این بود وفاداری و عهد تو بدیده

یعنی جفاکاری و گسستن عهد سزاوار تو نبود واز تو چنین انتظار نمیرفت .

ومانند قول نظامی :

این بود بلندی کلاهت شمشیر کشیدن سپاهت

این بودحساب زورمندیت این بود فسون دیوبندیت

یعنی اینطور سزاوار نبود .

واما انکار بسائر ادوات استفهام همانطوری است که در تقریر گفته شد یعنی تفصیل و اعتباراتی که در همزه مقرر است ، در آنها ملغی است پس هل فقط در انکار نسبت حکمیه و اسماء استفهام در انکار مدلولاتشان استعمال میشوند . امثله :

هَلْ جَزاءُ الْاِحْسانِ اِلّا الْاِحْسانُ . وَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دارِسٍ مِنْ مُعَوَّلٍ (۱) ـ مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِه ـ ماذا یَضُرُّكَ لَوْ فَعَلْتَ كَذا ـ كَیْفَ تُؤْذی اَباكَ ـ كَمْ دَعَوْتَنی وَلَمْ اُجِبْكَ ـ مِنْ اَیْنَ تَدْری اَنْ تَظْفَرَ عَلَی الْعَدُوِّ یعنی ما جَزاءُ الْاِحْسانِ غَیْرُ الاِحسانِ

---

۱ ـ ماقبله: وانّ شفائی عبرة مهراقة ، هذا البیت من معلقة امرء القیس و العبرة بفتح العین المهمله وسکون الموحده الدّمع و مهراقة مراقة بزیادة الهاء علی غیر قیاس و الرسم الاثر و الدارس المنمحی و المعوّل مصدر میمی او اسم مکان من عوّل الرّجل اذا بکی رافعاً صوته اواسم مفعول محذوف الصله من عوّلت علی فلان ای اعتمدت علیه

ولا مَعُولَ عِندَ رسمٍ دارسٍ ولا یَضُرُّكَ شیئٌ لو فَعَلتَ كذا وباقی برهمین قیاس است .

قسم سوم - امر : و آن طلب حصول فعل است بر سبیل استعلاء یعنی در حالتیکه طالب ، خودرا در شأن ومرتبه بالاتر ازکسیکه ازاو طلب میکند بداند خواه درحق وواقع چنین باشد یا نه، بلکه فقط بحسب ادعای طالب باشد ولذا درصورت دوم طالب را باسائه ادب موصوف کنند و برای امر نوعاً سه اصل یعنی سه صیغه است :

۱ - اِفعَل وفروع آن که آنرا امر بصیغه گویند و آن ساخته میشود ازشش صیغه مخاطب مضارع معلوم بحذف حرف مضارعت طبق قاعده ایکه درعلم صرف مقرراست چون : اِضرِبْ - اُدْعُ - اِجتَذِبْ - اِستَخرِجوا - زَلزِلْ - تَدَحرَجا وغیراینها .

۲ - لِیَفعَلْ وفروع آنها که آنرا امر بلام گویند و آن ساخته میشود از هشت صیغه مضارع معلوم یعنی غیر از شش صیغه مخاطب و از جمیع صیغه های مضارع مجهول باوردن لام جازمه در اول صیغه هابطریقیکه در علم صرف معین است چون : لِیَعلَمْ - لِیَخشَ - لِتُكرَموا - لِیَتَعَلَّمنَ وغیراینها .

۳ - هراسمی که وضع شده باشد برای طلب فعل ومعنی امررا افاده کند و آن را نحویین اسم فعل امر گویند مانند : صَهْ بمعنی اُسكُتْ - رُوَیدَ بمعنی اَمهِلْ - هاتِ بمعنی اعطنی وحیهل بمعنی عَجِّل وامثال اینها .

صیغ مذکور دراصل وضع شده است برای معنی امر یعنی طلب عالی از دانی علی سبیل الاستعلاء واستعمالشان در این معنی حقیقت است مانندقول خدای تعالی :

اَقیمُوا الصَّلوةَ وَآتُوا الزَّکوةَ ـ قُلْ هاتُوا بُرهانَکُم ـ قُلْ تَعالَوْ اَتْلُ عَلیکُمْ ما حَرَّمَ عَلیکُمْ رَبُّکُمْ ـ یا اَیُّها النَّبیُّ جاهِدِ الکُفّارَ وَالمُنافِقینَ وَاغْلُظْ عَلَیهِمْ .

درفارسی مانند قول منوچهری :

خیزید وخز آرید که هنگام خزان است

باد خنك از جانب خوارزم وزان است

وچون قول حافظ :

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است

مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاده است

و ایضاً :

بگیر طرهٔ مه طلعتی و قصه مخوان

که سعد ونحس زتأثیر زهره و زحل است

وگاهی صیغه امر بمناسبت مقام استعمال میشود مجازاً درمعانی دیگر ازاینقرار :

۱ ـ دعا : وآن طلب دانی باشد بطور خضوع ازعالی وآن را سؤال نیز گویند چنانکه دراین آیه مبارکه : رَبِّ اشْرَحْ لی صَدری وَیَسِّرْ لی اَمْری وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی وچون قول وحشی بافقی :

الهی سینه ای ده آتش افروز

در آن سینه دلی وان دل همه سوز

ومانند قول حافظ :

یا رب این نو دولتان را برخر خودشان نشان

کاینهمه ناز ازغلام ترك و استر می کنند

۲ - التماس : وآن طلب‌مساوی است از مساوی یعنی مساوی در رتبه که در فارسی بخواهش تعبیر میشودچنانکه گوئی : **اَعطنی الکتابَ ایّهاالصدیقُ** و مانند قول حافظ :

ساقی بنور باده برافروز جام ما

مطرب بزن که کارجهان شد بکام ما

ومثل قول سعدی :

ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود

وان دل که با خود داشتم با دلستانم میرود

۳ - اباحه : وآن حکم بجوازفعل‌است باتساوی دو طرف ثبوت و انتفاء یعنی عدم رجحان طرفی بر طرف دیگر بنا بر این در **اباحه** معنی طلب نیست مثل : **جالِسْ زیداً اَوْعمرواً** یعنی مجالست با زید یا عمرو یا هر دو یا ترك مجالست با هردو همه برای مخاطب جایز و علی‌السّویه است ومثل قوله تعالی : **کُلُواوَاشْرَبُوا حتّی یَتَبَیَّنَ الخَیْطُ الاَبْیَضُ مِنَ الخَیْطِ الاَسْوَدِ مِنَ الفَجْرِ** ومثل قول سعدی :

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی‌درهم کش

مگس‌جائی نخواهد رفت جزدکان حلوائی

۴ - تهدید : یعنی‌ترساندن‌فاعل برسوء عاقبت و نتیجه مترتب بر فعل چون

بکسیکه ستم میکنند گوئی : هرچه میتوانی و از دستت بر میآید بکن و مثل قول خدایتعالی : اِعْمَلُوا مَاشِئْتُمْ اِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ .

۵ـ **تعجیز** : وآن نسبت دادن عجز است بمخاطب یعنی عجز از بجا آوردن فعلی چون آیه شریفه : وَاِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَی عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ .

یعنی شما از آوردن سوره‌ای مثل آن عاجزید و این معنی از صیغه‌امر بالالتزام فهمیده میشود زیرا طلب کردن فعلیکه باعتقاد متکلم وقوع آن محال بوده ومقدور مخاطب نیست ، مستلزم تعجیز مخاطب است ومانند قول **حافظ** :

در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضارا

۶ ـ **تسخیر** یعنی قراردادن مخاطب را مسخر ومنقاد نسبت بفعلیکه باو امرشده واورا بر آن قدرتی نیست ومأمورٌبه در عقب امر بلافاصله واقع خواهدشد چون قول خدای تعالی : کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ ای «باعدین ومبعدین»

غرض از صیغه امر دراین مقام طلب حصول فعل نیست زیرا فعل مقدور مخاطب نیست بلکه مقصود تحصیل و ایجاد فعل است چنانکه ایشان پس از امر به «کونوا قِرَدَةً» فی‌الفور مسخ شدند وبصورت بوزینه در آمدند و در فارسی مانند قول **سنائی** :

گر بگوید بمرده‌ای که برای	مرده آید کفن کشان درپای
وربگوید بزنده‌ای که بمیر	مرددرحال گرچه باشد میر

۷ ـ اهانت : چون قول خدایتعالی : قُلْ کُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِیداً . مراد کفار ومنکران معاد است دراینجا غرض‌ازصیغه امر نه‌طلب فعل است ، نه حصول فعل‌زیرا فعل مقدور ایشان نیست وایشان هم سنك و آهن نشدند بلکه غرض تحقیر و عدم اعتنای بآنها است مثل اینکه درامر مذکور اشاره است باینکه ایشان چون ایمان نیاورده اند بواسطه جمود وقسوتیکه در روحشان است سزاوار است که از جنس سنك‌و آهن باشند نه نوع انسان ومثل قول سعدی :

در خاك بیلقان برسیدم بزاهدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پاك کن
گفتا برو چوخاك تواضع کن ای فقیه
یا هرچه خوانده ای همه در زیرخاك کن

۸ ـ تمنّی : مثل‌قول امرء‌القیس :

أَلَا أَیُّهَا اللَّیْلُ الطَّوِیلُ أَلَا انْجَلِی بِصُبْحٍ‌وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ (۱)

شاهد در انجل فعل امراست که دراینجا معنی حقیقی آن که طلب انجلاء و زوال ظلمت از شب باشد مراد نیست زیرا شب قادر بر این امر نیست بلکه مقصود تمنای انجلاء است .

---

(۱) ـ الانجلاء : الانکشاف والباء فی بصبح للسببیّة . الاصباح بالکسر الصبح والامثل کاحمد بمعنی الافضل . یقول لیزُل ظلامك بضیاءالصبح ثم‌قال‌لیس‌الصبح‌بافضل منك عندی لانّی اُقاسی هموم‌ی نهاراً کمااقاسیها لیلا ولانّ نهاری یظلم‌فی‌عینی لازدحام الهموم علیّ .

واینجا اگرچه انجلاء امری است متحقق الوقوع و قاعدةً باید متعلق ترجّی قرار گیرد نه تمنی لکن چون شاعر در حالی است که کثرت همّ وغم وسوزدرونی براثر مفارقت ازمعشوق شب را بحدی درنظرش طولانی ساخته که گویا انتها ندارد زیرا هرچه انتظار میکشد پایان نمییابد و او مثل این است که نسبت بزوال شب و طلوع صبح توقعی نداشته ومرفوع الطمع است لذا مقام مقتضی این است که طلب انجلاء حمل برتمنی شود نه ترجّی .

۹ ـ تسویه(۱) یعنی حکم بتساوی دو نسبت چون قول خدای تعالی :
وَاسِرُّو قولَكُم اوِاجْهَروا بِه انّه عليمٌ بذاتِ الصُّدور .

ومثل قول سعدی :

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

۱۰ ـ تعجب ـ چون قول خدایتعالی : **اُنْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللّهِ الكَذِب .**

و در فارسی چون :

گنجشك بین که صحبت شاهینش آرزو است
بیچاره بر هلاك تن خویشتن عجول

---

۱ ـ الفرق بين التسويه والاباحه ان المخاطب فى الاباحه كانّه توهم ان ليس يجوز الاتيان بالفعل فابيح واذن له فى الفعل مع عدم الحرج فى الترك وفى التسويه كانّه توهم ان احد الطرفين من الفعل والترك انفع له وارجح بالنسبة اليه فرفع ذلك وسوّى بينهما .
محقق تفتازانی

قسم چهارم از اقسام طلب نهی است وآن طلب ترك فعل یا طلب کَف از فعل است بنا بر اختلافی که درحقیقت آن پدید آمده است بر سبیل استعلاء بهمان معنی که در امر گفته شد وصیغه نهی ازمضارع گرفته میشود و برای آن فقط یك حرف است وآن «لاء جازمه» میباشد که بلاء نهی موسوم است چون : **لَایَضْرِبْ ـ لَاتَذْهَبْ لَاتُسرِفوا** . وصیغه نهی نیز مانند امر دراصل وضع شده است برای طلب عالی از دانی برطریق استعلاء واستعمالش دراین معنی حقیقت است مانند قول خدای تعالی :

لَایَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً ـ وَلَاتَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ وَلَاتَنْهَرْهُمَا ـ لَاتَقْتُلُوا اَوْلَادَکُمْ خَشْیَةَ اِمْلَاقٍ .

ومثل قول فردوسی :

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

ومانند قول **حافظ** :

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه عروس هزار داماد است

رمانند قول **نظامی** :

عذر منه نز تو حیل خواستند

این سخن است از تو عمل خواستند

وگاهی مجازاً استعمال میشود برحسب اقتضای مقام در معانی دیگر ازاین قبیل :

۱ ـ دعا : یعنی طلب دانی از عالی با تضرع و خشوع مثل قوله تعالی :

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا وچون قول مولوی :

بجان خود که از این دلشده کرانه مکن

بساز با من مسکین و عزم خانه مکن

شراب حاضر و دولت ندیم و تو ساقی

بده شراب و دغلهای ساقیانه مکن

وچون قول سعدی :

خدایا بذلّت مران از درم | که صورت نبندد در دیگرم

چو از جهل غائب شدم روزچند | چو باز آمدم دربرویم مبند

وچون قول حافظ :

از بهر خدا زلف میارای که مارا

شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

۲ ـ التماس ـ چنانکه بدوست خود گوئی : لَا تَشْرَبِ الافیون فَاِنَّ فیه ضَرَراً .

وچون قول امیر معزّی :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تا یکزمان زاری کنم بر ربع واطلال و دمن

۳ ـ تهدید چنانکه بخادم خود گوئی : لَا تَمتثل اَمْرِی ثُمَّ انظُرْ مَا وَقَعَ عَلَیكَ .

۴ ـ تمنی مثل : یَا لَیْلَةَ الوَصْلِ لَا تَنْقَضِی وچون قول شاعر :

یا لیلُ طُلْ یا نومُ زُلْ | یا صُبحُ قِف لا تَطْلُعِ

یعنی یا لیتَ لیلةَ الوَصلِ لاتنقضي والصّبحَ لایَطلُعُ .

۵ ـ توبیخ : مثل قوله تعالی : لاتَلبِسُوا الحقّ بالباطلِ وتَکتُموا الحقَّ وانتُم تعلَمونَ.

که غرض از نهی در اینجا توبیخ ایشان است براینکه ایشان عالماً وعامداً حق و باطل را مخلوط نموده وکتمان حق میکنند ومانند قول شاعر :

لا تنهَ عن خلقٍ و تأتِيَ مِثلَهُ عارٌ علیكَ اذا فعلتَ عظیمٌ

۶ ـ تحقیر : مثل قول شاعر :

لا تَطلُبِ المَجدَ انَّ المَجدَ سلّمُهُ صَعبٌ وعِشْ مُستریحاً ناعِمَ البالِ

که غرض تحقیر و اهانت مخاطب است باینکه او اهلّیت و شایستگی برای سیادت وبزرگواری ندارد .

قسم پنجم از اقسام طلب نداست و آن طلب متکلم است اقبال مخاطب را، بتوسط حروفیکه نایب مناب فعل «اَدعُوا» و مانند آن است لفظاً یا تقدیراً که آنها را حروف ندا گویند مثال اول قول خدای تعالی : یا یحییٰ خُذِ الکتاب بقوة مثال دوم : یُوسُفُ اَعرِضْ عَنْ هذا که در معنی « اَدعو اَو اُنادی یحییٰ واَدعُو یُوسُفَ» میباشد

حروف ندا درعربی بنا برمشهور هفت حرف است :

« أ ـ ایْ ـ یا ـ اَیا ـ هَیا ـ آ ـ وا »« همزه و ای » برای منادای قریب است و «اَیا هیا ـ آ» برای منادای بعید و«یا» برای مطلق منادی اعم ازقریب وبعید و « وا» مخصوص منادای مندوب است چنانکه احوال و احکام همه اینها در کتب نحو مسطور

است وحروف ندا درفارسی سه حرف باشد : « ای ، ایا » والفی که در آخر کلمه آورند چون قول مکتبی :

ای بر احدیتت ز آغاز　　خلق ازل و ابد هم آواز

ومانندقول فردوسی :

ایا شاه محمود کشور گشای　　زمن گر نترسی بترس از خدای

ومثل قول سنائی :

ملکا ذکر توگویم که تو پاکی و خدائی

نروم جز بهمان ره که توام راهنمائی

وچون قول حافظ :

شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل

مملوك این جنابم و مسکین این درم

گاهی بعید را نظر بشدت اهتمام و حضورش در قلب متکلم بمنزله قریب قرار دهند وآنرا بهمزه و ای ندا کنند مثل قول شاعر :

اَسُكّانَ نَعْمانِ الاَراكِ تَيَقّنُوا　　بِاَنَّكُمُ فی رَبْعِ قلبی سُكّانُ (۱)

و گاهی منادای قریب را بمنزله بعید قرار داده و آنرا بادوات بعید ندا کنند

---

۱ ـ نعمان الاراك بالفتح فیهما اسم وادیین عرفات والطائف سمّی به لکثرة الاراك وهوشجرة السواك فیه و الربع بالفتح المنزل ، قوله بانّکم الباءزائده وجمله انّ ومابعدها فی محل مفعولی تیقنوا المعنی : یاسکّان نعمان الاراك اعلموا علماً یقینیّاً انکم لستم فیه وان کنتم فیه ظاهراً وانما مکانکم قلبی لاغیر .

بخاطر اینکه مخاطب نائم است یا ساهی یا بلید است و بزودی التفات پیدا نمی کند پس مثل اینست که از ساحت خطاب دور است و یا بواسطه رفعت شأن وبعد مرتبه او از مرتبهٔ متکلم مثل این است که در مکان دور قرار گرفته است چنانکه بکسی که نزدیك توباشد گوئی : « اَیاهٰذا اَیا فُلانُ » ویا بشخص بزرگی در حضور او گوئی : «اَیاسیِّدی وَمولایَ » ندا حقیقة باید متوجه ذی شعور و عاقل باشد زیرا غیر ذی شعور قابل خطاب نیست لکن گاهی غیر عاقل را عاقل فرض کرده و آن را طرف ندا قرار میدهند ، مثل قول شاعر :

اَیا جَبَلَیْ نَعْمانَ بِاللّٰهِ خَلِّیا نسیمَ الصَّبا یَخْلُصْ الیَّ نسیمها (۱)

وماننداین بیت :

یا اَیُّها القَمَرُالمُباهي وَجْهَهُ لاٰ تَکْذِبَنَّ فَلَسْتَ مِنْ اَشکالِه

ودر فارسی چون قول حافظ :

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان‌تو داده‌ای مارا

ایضاً :

خوش خبر باش‌ای نسیم شمال که بما میرسد زمان وصال

---

۱ ــ قوله نعمان قدسبق تفسیره فی‌البیت السابق . خلّیا : امرمن‌التخلیه بمعنی الترك والنسیم : کامیر نفس الریح والصبا : ریح معروف ویخلص : کیقتل‌ای یصل‌والضمیر فی نسیمها للمحبوبه‌ای لیلی.

یعنی : ای‌دو کوه وادی نعمان شمارا بخدا قسم میدهم که‌رها کنید باد صبارا تا بوی لیلی بمن‌برسد .

گاهی کلمات ندا از معنی ندا یعنی طلب اقبال منسلخ میگردد و استعمال میشود مجازاً درمعانی دیگر که از آن جمله است :

۱ - اغراء : و آن الزام وتنبیه مخاطب است بر توجه بامریکه مستحسن و پسندیده باشد مثل اینکه مظلومی بتو رو آورد وتظلم کند گوئی : **یا مظلوم** که مقصود ازاین ندا طلب اقبال او نیست زیرا اقبال وپیش آمدن اوامری است حاصل بلکه غرض تحریص واغراء او است بر زیادت تظلم و شکایت و از همین قبیل است ندای بعضی از اهل حرفه وپیشه بمتاع خود مثل اینکه تفّاح فروش یا عنب فروش گوید : ای سیب ای انگور .

۲ - ندبه : و آن اعلان متفجع است « کسیکه براثر فقد کسی یاچیزی بواسطه موت یا غیبت آن یابواسطه پیش آمدن امرفجیع وحادثه ناگوارى متألم و متأثر شده باشد » تألم وتحسر خودرا بخواندن اسم متفجعٌ علیه یا متفجَّعٌ له یا متفجَّعٌ منه که آنرا مندوب گویند وادات مختص بآن **وا** میباشدچون : **وامحمداه - وا عنوان الوفاء وا مصیبتاه** وامثال اینها مثل قول شاعر :

حُمِّلْتَ امراً عظیماً فَاصْطَبَرْتَ له　　وَقُمتَ فیه بامْرِالله وا عُمَرَا

ودر فارسی مانند :

شد مدتیکه گفت وشنو با تو رخ نداد

ای بی نصیب گوشم و ای بی نوا دلم

---

۱ - قاله جریر فی مرثیة عمر بن عبد العزیز و حمّلت بصیغه المجهول من التحمیل والمراد بالامر العظیم الخلافه وجملة قمت فیه حالیّه .

۳ - استغاثه : وآن خواندن کسی است برای فریادرسی و اعانت بردفع مشقت وبلیتی چون : **یاللّه للغریق** ومانند قول **انوری** :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

۴ - تعجب : چون : **یالَلْماء - یا لَلخَلْقِ العظیم** وچون قول **سعدی** :

چشم بدت دور ای بدیع شمائل ماه من وشمع جمع و میر قبائل

۵ - اظهار ضُجرت وحیرت : چون قول نابغه ذبیانی :

یا دارَ میَّةَ بِالْعَلْیاء فالسَّنَدِ اَقْوَتْ وَطالَ علیها سالِفُ الاَبَدِ(۱)

۶ - اظهار حسرت ودرد : چون قوله تعالی : **یالیتنی کنت ترابا** وچون قول شاعر :

فَیا قَبْرَ مَعْنٍ کیفَ وارَیْتَ جودَهُ وقد کانَ مِنْهُ البَرُّ والبَحْرُ مُتْرَعاً (۲)

۷ - اختصاص : چون : **اَنا اَفْعَلُ کذا اَیُّها الرَّجُلُ** یعنی **مختصاً بهذا الفعل مِنَ بین الرّجال** بیان این مطلب آن است که ترکیب **ایّها الرّجل** ونظایر آن مانند : **ایّها الفتی - ایّها القوم - ایّتها** المراة و غیر اینها اصلا موضوع است برای ندا و از صیغ آن بشمار است یعنی وضع شده است برای تخصیص منادی بطلب اقبال او بسوی

---

۱ - **میّة** : اسم المراة التی یشبب بها القصیده - **العلیاء** : بالفتح المرتفع من الارض - **السّند** : ما قابلك من ارتفاع الوادی والجبل . **اقوت** : خلت من اهلها . **السالف** : الماضی **الابد** : الدهر .

۲ - قوله : **معن** المراد به معن بن زائده وهو من مشاهیر اسخیاء العرب . **واریت** : سترت واخفیت - **المترع** : اسم مفعول بمعنی المملو .

متکلم و گاهی آنرا ازمعنی طلب اقبال مجرد ساخته ودر باب اختصاص بکار برند یعنی آن را مخصوص جمله اختصاص قرار دهند توضیحاً گوئیم اختصاص چنانکه درعلم نحو مقرر است آن است که ضمیر متکلم یا مخاطبی را در اول ذکر کنند و بعداز آن اسم ظاهر معرفه‌ای آورند که باضمیر مقدم در معنی یکی است و آن افاده میدهد تخصیص ضمیر مقدم را ، به نسبتی که بدان داده شده است دراین حال اسم ظاهر را مخصوص وترکیب را ، جمله اختصاص نامند ومخصوص همیشه درمحل نصب است ونصبش بفعل « اَخُصُّ » میباشد و آن مقدّر و واجب الحذف است و غرض از اختصاص یا فخر است یا تصاغر و تواضع یا زیادت بیان ، مثال :

نَحنُ العَرَبَ اَسخَی البَاذلین - اَنتُمْ اَهلَ العِلم کِرامُ النّاسِ - بِكَ اللّهَ نَرْجُوا الفَضْلَ نَحْنُ بَنِی ضَبَّةَ اَصحابُ الْجَمَل وغیراینها یعنی اَخُصُّ العَرَبَ واَخُصُّ اهلَ العلم بهٰذا

وبرهمین قیاس ومخصوص یا معرف بالف ولام است ویاعلم ویا مضاف بیکی ازمعارف وامثله اینها گذشت ویا اَیُّها و اَیَّتُها است وشرط است که تابع آورده‌شده باشدباسم مُحلّی بلام مانند : ایُّها الرجل - ایَّتها المراة و امثال اینها وایّها و ایَّتها همانطور که قبل ازاختصاص یعنی درحال ندا مبنی برضم بودند در حال اختصاص نیز مبنی برضّم ودرمحل نصبند مثال : انااُکْرِمُ الضَّیفَ ایّها الرّجُل یعنی اُکْرِمُ مختصاً مِنْ بَینِ الرِّجال باکرامِ الضَّیفِ و انااُقْدِمُ فی الحرب ایّها الفتی ای متخصّصاً بالاقدام من بین الفتیان - اَللّهمَّ اغْفِر لنا اَیَّتُها العِصابة یعنی مخصوصین من بین العصابات ای الجماعات .

فائدة : گاهی خبر درموقع انشاء واقع میشود یعنی انشاء را بلفظ خبر آورند وگاهی بالعکس خبر را درصورت انشاء ایراد کنند واین ازقبیل اخراج کلام باشد برخلاف مقتضای ظاهر اما اول مبتنی است براغراضی :

۱ - **تفأل بلفظ ماضی** : یعنی تفأل باینکه مطلوب چون حتماً واقع خواهد شد پس مثل این است که واقع شده و سزاوار است که از آن بماضی خبر داده شود چنانکه در مقام دعا گویند : **اَیَّدَكَ اللّهُ وَوَفَّقَنِی اللّهُ وایّاکُمْ .**

۲ - **اظهار حرص ورغبت در حصول مطلوب** : یعنی چون متکلم نسبت بحصول امری ولع شدید دارد بطوریکه آن امر دائماً درمد نظر اواست چه بسا بخیالش رسد که مطلوبش حاصل شده است لذا کلام طلبی را بصورت خبر و بلفظ ماضی ادا میکند مثل اینکه درمقام دعا نیز گفته شود : **رَزَقَنِی اللّهُ کَنزاً مِنَ الدَّنانیرِ اَوِ الدَّراهِمِ**

۳ - **احتراز ازصورت امر بخاطر اظهار ادب** : چنانکه خادم در مقام طلب توجه ازمخدوم خویش باو میگوید : **یَنظرُ المَولیٰ الیَّ زماناً** بجای اینکه بگوید : **اُنظر الیَّ زماناً** اگرچه « **انظر** » در اینجا دعا و طلب با خضوع است ولی چون بصورت امراست برای حفظ ادب از آوردن آن احتراز میکند وازهمین جهت است که در مکاتیب احیاناً بخاطر احترام بجای ملاحظه فرمائید مینویسند : « **ملاحظه خواهید فرمود .** »

۴ - **برانگیختن مخاطب بربجا آوردن مطلوب** : و این در مقامی است که مخاطب میل نداشته باشد که سخن متکلم دروغ وخلاف واقع شود پس متکلم طلب را بصورت خبر القاء میکند تا مخاطب بخاطر اینکه صدق سخن او ظاهر شود خود

را برانجام فعل مصمم گرداند، چون بدوستی که کراهت داشته باشد ازاینکه کسی نسبت کذب بتو دهد گوئی : تأتینی غداً درعوض اینکه بگوئی ایتِنی برای‌اینکه اگر نیاید سخن تو دروغ شود .

واما ایراد خبر بصورت انشاء قبلا درامثله انشاءات مجازی مذکور گشت مانند نفی حکم تصدیقی بصورت‌استفهام‌چون : هَلْ یَستَوِی الَّذِینَ یَعلَمُونَ والَّذِینَ لاٰ یَعْلَمُونَ ای لاٰیَستَوی و مانند تسویه دونسبت بصورت طلب چون : اِصْبِرُوا اولاٰ تَصْبِرُوا یعنی صَبْرُکم وَعَدَمُ صَبْرِکُم عندی سیّان وغیراینها .

تنبیه : انشاء دربسیاری ازاحوال‌مانند خبراست یعنی احوالیکه‌درابواب‌پنجگانه سابق‌الذکر « اسناد خبری ـ مسندالیه ـ مسند ـ متعلقات فعل ـ قصر » مذکور گشت همه آنها اختصاص بخبر ندارد بلکه اکثر آنها درانشاء نیزجاری است مثلا اسناد انشائی نیز : یاحقیقت عقلیه است یا مجاز عقلی یا مؤکداست یا مجرد از تأکید یا بطریق قصراست‌یا بغیرقصروهمچنان‌مسندالیه جمله‌انشائی یا مذکوراست یا محذوف مقدم است یا مؤخّر ـ معرّف است یا منکّر و مسند آن یا اسم است یا فعل وفعل یا مطلق است یا مقیّد بمفعول یا مقیّد بشرط یا غیراینها واستخراج امثله این احوال در انشاء بعهده ناظر متأمل است .

باب هفتم

در احوال فصل و وصل

وصل عبارت است ازعطف جمله‌ای برجمله دیگر و فصل عبارتست از ترك این عطف .

مقدمه

باب فصل و وصل ازابواب مهم علم‌معانی واز ارکان عمده بلاغت است ، از آنکه فوائد آن بسیار ودقائق آن بیشمار است وطریق وصول به نتایج آن صعب ، زیرا معرفت باوضاع واحوال جمل وآگاهی برمواقع آنها وتشخیص موارد **عطف جمله‌ای** بر جمله دیگر وفصل بین دوجمله وبکاربردن حروف عطف را هر کدام بجای خود بسی دشوار است و تاکسی ازقریحه صافی و ذوق سخن بهره کافی نداشته باشدعارف باین مقامات نشده ونکات این باب را بخوبی درك نکند واز همین جهت است بعضی . ازعلماء این فن ، بلاغت را بطریق ادعا ومبالغه منحصر بباب فصل و وصل دانسته ودرتعریف آن‌چنین گفته‌اند: **البلاغة هی معرفة الفصل والوصل** وباید دانست که نظر عمده دراین باب بیشتر متوجه « **عطف بواو** » است‌زیرا گذشته ازاینکه« **واو**»

مشتمل بر دقائق و لطائفی است که در سایر حروف عاطفه نیست ، شناختن مواضع آن مشکل ، ونکاتی که مقتضی آوردن « واو » میشود اکثر خفی ودقیق ودرك آنها صعب ودشوار است بخلاف سایرحروف عاطفه که مواضع آنها معین و موارد استعمالشان معلوم است . علت آن این است که حروف عطف غیر از « واو » هرکدام معنائی خاص ومعین دارد یعنی علاوه برافاده معنی جمع واشتراك معطوف ومعطوفٌ علیه درچیزی، مفید خصوصیتی است که غرض از عطف بآن ، افاده آن خصوصیت میباشد مثلا « فاء » دلالت دارد بر ترتیب باتصال وبدون تراخی و «ثمّ» دلالت دارد برترتیب با تراخی وانفصال و او و امّا بر تردید و تخییر پس هرگاه بدینمعانی حاجت افتد وجمله‌ای را برجمله دیگر بیکی از این حروف عطف کنند فائده آن ظاهر وعطف بآن مقبول وپسندیده است خواه بین جملتین جهت جامع و مناسب باشد خواه نباشد بنابر این موارد این حروف معلوم واشکالی دراستعمالشان پیدا نمیشود واما « واو » دلالت دارد بر مجرد اشتراك ومطلق جمع بین چندچیز درامری ازامور ، واین معنائی است مبهم وغیر محصل که شامل هردو چیزیکه جمع بین آنها بفرض وجهی از وجوه اشتراك امکان داشته باشد میشود لکن بطوریکه معلوم است بصرف این معنی یعنی امکان جمع نمی توان جمله ای را برجمله‌دیگر عطف کرد بدلیل اینکه می‌بینیم در اکثری از موارد ، دو جمله در معنائی اشتراك دارند با اینحال عطف یکی بر دیگری بواو مقبول وپسندیده اهل ذوق وادب نیست مثلا هرگاه گفته شود : زیدٌ یُجالِسُ العُلماء وسَقْمونیا دافعٌ لِلصَّفراء بحدی این سخن زشت ورکیك است که خنده آور است بااینکه این دوجمله در تحقق مضمون

با هم شریکند یعنی هردو در خارج متحقق است پس مجرد اشتراك دو جمله در شیئی از اشیاء و امکان جمع بین آندو در مقبول بودن عطف بواو کافی نیست بلکه مقبولیّت عطف موقوف است بر امر دیگر و آن بودن مناسبت و جهت جامع بین دو جمله است یعنی جهتی که در نزد ارباب بلاغت معتبر ومجوّز عطف بواو باشد ، حال این مناسبت وجهت جامع در همه جا یکسان نیست بلکه مراتبی دارد و بعض اوقات وجه مناسبت بقدری غامض ودقیق است که درك آن حتی برای اهل ذوق مشکل است وممکن است که دراستعمال « واو » اشتباه حاصل شود وسبب صعوبت ودشواری باب فصل ووصل هم همین است .



پس از مقدمه فوق اکنون گوئیم هرگاه جمله ای بعد از جمله ای واقع شود ، جمله اول از دو حال خارج نیست یا برای آن محلی ازاعراب هست یانیست چنانچه محلی (۱) ازاعراب داشته باشد یعنی ازقبیل : « خبر - مبتدا - خبر نواسخ مبتدا -

---

۱ - اعلم انّ الجمل اللّتی لها محل من الاعراب سبعٌ : **الاولی**: الواقعة خبراً و موضعها رفع فی بابی المبتدا وانّ و نصب فی بابی **کان** و **کاد** نحو : **زید قام - انّ عمرواً سافر ابوه کان علیٌّ یقراء القرآن - یکادالبرق یخطّف ابصارهم»**

الثانیة : الواقعة حالاً وموضعها نصبٌ نحو : **لاتمنن تستکثر - لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری .**

الثالثة : الواقعة مفعولاً ومحلّها النصب نحو : **قال انّی عبدالله.**

الرابعة : المضاف الیها ومحلها الجرّ نحو : **والسلام علیّ یوم وُلدت .**

☆

جمله وصفيه ـ جمله حاليه .... » باشد .

در این حال یا تشریك جمله دوم با جمله اول در حکم اعراب مقصود هست یا نیست درصورتیکه مقصود باشد باید جمله دوم را بر جمله اول عطف کرد لکن بشرط اینکه بین جملتین ارتباط و مناسبتی باشد مثل : **زیدٌ یَکتُبُ و یَشْعر ـ عمروٌ یعطی و یمنع** . زیرا بطوریکه در مقدمه پیش مبّین گشت عطف بواو درصورتی مقبول وپسندیده است که بین معطوف و معطوفٌ علیه جهت جامع یعنی مناسبت باشد و الاّ درنزد بلغا جائز نیست چنانکه ملاحظه میشود درمثال مذکور جهت جامع بین

☆ **الخامسة** : الواقعه بعدالفاً واذا جواباً لشرط جازم ومحلها الجزم نحو : **ومن يضلل الله فلاهادی له ـ وان تصبهم سيّئة بماقدمت ايديهم اذاهم يقنطون** .

السادسة : التابعة لمفردٍ وهی علیٰ ثلثة انواع احدها المنعوت بها نحو :**واتقوا يوماً ترجعون فيه** ،والثانی المعطوفة بالحرف نحو : **زيدشاعروابوه كاتب الثالث المبدلة** كقوله تعالی : **مايقال لك الاّ ماقيد قيل لِلرّسل من قبلك انَّ ربَّك لذو مغفرةو ذو عقابٍ اليم** فانَّ وما بعدها بدل من ما .

السابعة : التابعة لجملةٍ لهامحل من الاعراب نحو : **زيدقام ابوه وجلَس اخوه .**

واما الجمل الّتی لامحل لها من الاعراب فهی ايضاً سبعٌ وهی لاتحل محل مفرد وذلك الاصل فی الجمله : **فالاولی** : ابتدائية وتسمی ايضاً مستأنفه وهی نوعان احدهما الجملة المفتتح بها النطق كقولك ابتداء **قام زيدٌ** ، الثانية المنقطعة وهی اللتی قطع تعلقها مما قبلها لفظاً ومعنیً نحو : **فلان مات رحمة الله** . **الثانية** : المعترضة بين الشيئين لافادة الكلام تقويةً وتسديدا اوتحسينا نحو : **نحن معاشر الانبياء لانورث** . **الثالثة** : التفسيريّة وهی ☆

جمله **يكتب و يشعر** موجود است وآن تناسب بين شعر وكتابت ميباشد همچنان در **يعطى و يمنع**، زيرا اعطاء و منع متضادند وبطور يكه عنقريب بيان خواهد شد يكى از وجوه مناسبت وجهت جامع بين دو شيئى نسبت تضاد يعنى بودن چيزى ضد چيزى است پس صحيح نيست كه گفته‌شود : **زيدٌ يركب الفرس ويَحْفَظُ سرّاخيه** چه آنكه سوار براسب شدن ونگهداشتن سر باهم مناسبت ندارد و از همين جهت است كه ابو تمّام را مورد اعتراض قرار داده و براو خرده گرفته‌اند در اين شعرش كه گويد :

☆الفضلة الكاشفة لحقيقة ما تلته نحو : **واسرّوا النجوى الذين ظلموا هل هذا بشرٌ مثلكم** فجملة الاستفهام مفسرة للنجوى . **الرابعة**: المجاب بها القسم نحو: **تالله لاكيدن اصنامكم** **الخامسة** : الواقعة جواباً لشرط غير جازم مطلقاً اوجازم و لم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائيّة فالاوّل جواب **لو** و **لولا** و **لمّا** بناءً على ان لما ظرف متضمن معنى الشرط والثانى نحو : ان تقم اقم وان قمت قمت امّا الاوّل اعنى ان تقم اقم فلظهور الجزم فى لفظ الفعل دون الجملة و اما الثانى فلانّ ما يحكم موضعه بالجزم الفعل لا الجملة باسرها . **السادسه** : الواقعه صلة لاسم اوحرف اما الاول نحو : جاء الذى ابوه قام . فالذى فى موضع رفع والصلة لامحلّ لها من الاعراب والثانى نحو اعجبنى ان قمت او ماقمت فى هذا النوع يقال الموصول وصلته فى موضع كذا لانّ الموصول مع صلته تسبك بالمصدر لا الجملة بوحدها . **السابعه** : التابعه لما لامحل له نحو : ماقام زيدٌ ولم يقم عمروٌ اذا قدّرت الواو عاطفة لاواو الحال .

« تلخيص من مغنى اللبيب »

لاوَالّذی هُوَ عالمٌ انَّ النّویٰ   صَبرٌوَانَّ اَباالحُسَینِ کریمٌ (۱)

---

۱ - ماقبل البیت :

زَعَمَتْ هواكِ عفاالغداةَ کَما عَفا   مِنها طُلُولٌ بِاللّویٰ و رُسومٌ

وما بعده :

ماحلتُ عن سَنَنِ الوِدادِ وَلا غَدَتْ   نَفسی عَلیٰ اِلفٍ سِواكِ تحومُ

المستتر فی زعمت یرجع الی المحبوبه والخطاب فی هواك لنفس الشاعر و **عفا** : كدعا اندرس وانمحی . **والغداة** : اول النهار لفظ الغداة منصوب علی الظرفیه **وضمیر منها** للمحبوبة وهذا علیٰ حذف مضافٍ ای من منازلها و **الطلول** بضمّ الطاء المهملة ج ع طلل کفرس وهوما شخص من آثار الدّار **واللّوی** : بکسر اللام وفتح الواو الرمل الملتوی فی تجمعه وهنا اسم موضع والباء فیه بمعنی فی و **الرسوم** : بالضم جمع رسم کفلس و هو مابقی من آثار الدار لاصقاً بالارض کالرماد وغیره **والواو** : فی الّذی للقسم **والنّوی** کفتیٰ البعد والفراق **والصبر** : بفتح الصاد المهملة و کسر الباء الموّحدة هو الدّواء المُر المعروف ولایسکن الباء الا فی ضرورة الشعر و **ابوالحسین** کنیة رجل .قوله **ماحلت**: جواب القسم و کلمة ما نافیه و **حلت** بالحاء المهملة من حال ای تغیر و **السنن** : بالسین المهملة کفرس الطریقة **والوداد**: بفتح الاول الحب **وغدت** بالغین المعجمة والدال المهملة ماض بمعنی صارت **والالف** : بکسر الاول الصاحب والمؤانس **تحوم** : مضارع حام بالحاء المهملة بمعنی تدور وتطوف .

یعنی آن محبوبه چنین پنداشت که عشق تو ای نفس هنگام صبح از صفحه دل محو شده است مانند آثار وعلائم خانه‌های او در «لوی» که کهنه و ناپدید گشته، نه چنین است قسم بکسیکه داناست باینکه فراق چون صبر زرد تلخ است وابوالحسین صاحب کرم است که من از طریق دوستی منحرف نشده وبر نگشته‌ام و روح من بدور یار وانیسی جز تو گردش نکرده است .

ازاینکه جمله « انَّ ابا الحسین کریمٌ » را برجمله « انَّ النَّوی صَبرٌ » عطف کرده است، زیرا مناسبتی بین تلخی هجران و کرم ابوالحسین نیست و در صورتیکه تشریك جمله دوم با اول در حکم اعراب مقصود نباشد فصل واجب است یعنی باید ترك عطف کرد مثل این آیة شریفه : **وَاِذا خَلَوا اِلیٰ شَیاطینِهِم قالوا اِنّا مَعَکُم اِنَّما نَحنُ مُستَهزِئونَ اَللّهُ یَستَهزِئُ بِهِم** . که جمله « اَللّه یستهزِئُ بِهِم » بر « انا معکمُ » که مفعول **قالوا** ودر محل نصب است عطف نشده است زیرا حکایت حال منافقان است وچنانچه جمله ثانی براول عطف شود لازم میآید که معطوف علیها در حکم مفعولیت شریك باشد یعنی جمله « اللّهُ یستهزِئُ » نیز از گفته منافقین باشد و این باطل است برای اینکه واقع و مقصود خلاف اینست و هر گاه جمله اول محلی از اعراب نداشته باشد دو شق پیدا میکند اول اینکه مقصود ربط جمله دوم باشد باول بمعنائی که از عاطف غیر واو بدست میآید مانند ترتیب بلا مهلة که مدلول فاء است یا ترتیب بامهلت و تراخی که مدلول ثُمَّ است یاغیر اینها . در این صورت وصل واجب است یعنی واجب است که جمله اخیر را بحرف عطفی که مفید معنی مقصود است عطف کرد چون : **قَدِمَ زیدٌ فَسافرعمروٌ** یا **قَدِمَ زیدٌ ثم سافر عمروٌ**

شق دوم آنکه ربط بمعنی مذکور مقصود نباشد و این دو صورت دارد اول آنکه جمله مقدم دارای حکمی باشد که اعطاء آن بجملة دوم مقصود نباشد دراینصورت فصل ، واجب است چه آنکه وصل موجب اشتراك هردو درحکم شده وخلاف مفروض لازم آید چنانکه درآیه مذکوره عطف **اللهیستهزئ** بر **قالوا انامعکم** جائز نیست

زیرا قول منافقین مقید است بوقت خلوت ایشان با شیاطینشان ولی استهزاء باری تعالی مقید نیست پس اگر عطف شود لازم آید که معطوف نیز مقید ومختص بهمان وقت باشد .

دوم اینکه جمله اول فاقد چنین حکمی باشد و این اعم ازاین است که اصلا حکمی زائد برمفهوم جمله نداشته باشد یا اینکه داشته باشد لکن اعطاء آن بجمله دوم مقصود باشد دراینصورت بین جملتین حالاتی پیدا میشود ازاینقرار :

۱ ـ کمال انقطاع ، مراد ازکمال انقطاع آن است که بین دو جمله منتهای بعد ومغایرت باشد . ۲ ـ کمال اتصال آنستکه بین دو جمله بعکس حالت اول منتهای قرب ومناسبت باشد یعنی تناسب جملتین بحدی باشد که هردو در معنی متحد باشند . ۳ ـ شبه کمال انقطاع . ٤ ـ شبه کمال اتصال . ٥ ـ توسط بین کمال انقطاع وکمال اتصال و شرح همه اینها بیاید ، در حالت اول یعنی کمال انقطاع فصل واجب است بشرط اینکه موهم خلاف مقصود نگردد والا وصل واجب است و در باقی باستثنای حالت پنجم نیز فصل واجب است ودرحالت پنجم وصل واجب پس در اینجا شش حالت است که در چهار حالت باید فصل آورده شود و در دو حالت وصل و باید دانست که سر فصل و وصل دراین احوال اینستکه «واو» برای جمع بین شیئین است و جمع بین دو شیئی مقتضی دو چیز است یکی مناسبت بین آندو شیئی و دیگر مغایرت بین آنها ، از این جهت که هر گاه بین دو شیئی مغایرت نباشد و هردو باهم متحد باشند عطف یکی از آندو بر دیگری ازقبیل عطف شیئی بر نفس خود باشد و این باطل است . پس وجوب فصل در حال کمال

انقطاع و شبه آن مبنی برعدم مناسبت بین دو جمله و در حال کمال اتصال و شبه آن مبنی بر اتحاد یا قریب باتحاد بین آندو خواهد بود ، پس‌از بیان اجمالی فوق اکنون بتفصیل هردو مقام میپردازیم .

موارد فصل

۱ ـ **کمال‌انقطاع بلاایهام** : یعنی بدون اینکه در فصل ایهام خلاف مقصود حاصل شود، کمال انقطاع بردو وجه است : **الف** آنکه دوجمله مختلف باشند در خبریت وانشائیت و این اختلاف گاهی در لفظ ومعنی است و گاهی در معنی فقط اول مانند قول اخطل :

وَقالَ رائِدُهُمْ اَرْسُوا نُزاوِلُها ۔۔۔ فَکُلُّ حَتْفِ امْرِیٍٔ یَجْری بِمِقْدارِ(۱)

شاهد در جمله « نزاوِلُها » است که جمله‌خبریه‌است‌وآن‌عطف‌نشده‌است بر « اَرْسُوا » که‌جمله‌انشائیه‌است‌بایدمتوجه‌شد که‌**نزاولها** دربیت‌مرفوع‌است‌ومجزوم نیست‌تاجواب‌امرواقع‌شودوالاازموضوع‌خارج است.ب ـ مانند : **ماتَ فلانٌ رَحمهُ‌الله**

---

(۱) ـ **الرائد** : الذی‌یتقدم‌القوم لطلب الماء والمرعی . **ارسوا** : امر من‌الارساءای اقیموا . **نزاولها** : ای نحاولهاونعالجهاوالضمیر للحرب‌فانّها مونث سماعی **حتف‌المرء** موته **بمقدار** : ای بقضاء وقدر لا یتقدم ولا یتأخروادخال کل علی‌الحتف مع‌ان‌الموت واحد اشارة الی کثرة الاسباب المهلکة کالامراض و الالات القتّالة و غیر ذلك یعنی : قال مقدّم القوم للقوم : اقیموا واثبتوا مکانکم نقاتل فانّ موت کل نفس یجری بقدر الله وقضائه لاالجبن ینجیه ولاالاقدام یردیه .

هرچندهر دو جمله فعل ماضی وبصورت خبریه اند لکن جمله دوم انشائیه و دعائیه است، یعنی اَللّٰهمّ اَرحمه ودر فارسی نظیر قول مولوی :

عـاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
ای عجب من عاشق این هر دو ضد

ومانند قول نظامی :

دانم پدری تو من غلامت
وآگاه نیم که چیست نامت

وجه دوم : آنکه بین دوجمله جامع و وجه مناسبتی نباشد بطوریکه عرفاً عطف دوم براول قبیح نماید چون : زیدٌطویلُ القامة وعمروٌشاعرٌ ـ اَلعلمُ حسن و بکرٌکریهُ المنظرِ .

۲ ـ **کمال اتصال** : کمال اتصال در موقعی است که جمله دوم تابع جمله اول باشد و تابع دراینجا بدین معنی است که جمله دوم برای جمله اول بمنزله تأکید یا عطف بیان یا بدل باشد و اما نعت دراین مقام معقول نیست زیرا جمله : من حیث انّهاجملة موصوف واقع نمیشود ، اماتأکید یا تأکید معنوی است یا لفظی تأکید معنوی مثل قوله تعالی : ذٰلِکَ الکتابُ لاٰرَیْبَ فیه که جمله « لاریب فیه » بمنزله تأکید است برای « ذٰلکَ الکِتابُ » و لذا بدان وصل شده است توضیح آنستکه « ذلک الکتاب » دلالت دارد براینکه عظمت شأن وجلالت قدر قرآن بمنتهی درجه است و این دلالت از چند جهت است یکی تعبیر از آن باسم اشاره که مفید کمال تمیز وتشخص و دال بر شدت عنایت و اهتمام بمشارالیه است و دیگر آوردن اسم اشاره بعید که دال بر بعد وعلو مرتبه آن است و دیگر تعریف خبر بالف ولام جنس

که مفید حصر خبر است در مبتدا ، یعنی کتاب قرآن است ولاغیر وچون این حصر حصر حقیقی نیست بلکه ادعائی ومبنی برمبالغه است بدین معنی که سایر کتب در جنب آن شایستگی ندارند که نام کتاب برآنها اطلاق شود ، دلالت دارد براتمیت واکملیت قرآن درمعنی وحقیقت کتاب وبلندی مرتبه آن نظیر اینکه گوئی: **حاتم الجواد** یعنی حاتم دارای جود و بخشش است ولاغیر که مقصود کمال و برجستگی حاتم است درجود ، مثل اینکه سایر اصحاب سخاوکرم دربرابر او هیچند وچون نسبت بقرآن تااین حد تعظیم وتکریم بجاآورده شد جای آن بود که توهم رود که این قول شاید مجاز واغراق باشد لذا برای دفع توهم تجوز وگزاف جملهٔ «**لاریب فیه**» درتأکید حکم قبل آورده شد پس این جمله بمنزله« **نفسه**»است در **جائنی زید نفسه**.

اما تأکید لفظی : مثل قوله تعالی : **فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً** «**ای امهالاً قلیلا**» معنی جمله « **امهلهم** ... » تقریباً عین معنی جمله اول است پس بمنزله تکریر وتأکید لفظی است برای جمله اول که مفید تثبیت وتقریر معنی اول است نظیر : **جائنی زیدٌ زیدٌ** .

واما بدل : مثل قوله تعالی : **واتَّقُوا الَّذی أَمَدَّكُمْ بما تَعْلَمُون أَمَدَّكُم بأنعامٍ وبنين وجَنّاتٍ وعُيُونٍ** که جمله « **أَمَدَّكُمْ بأنعامٍ ....** » بمنزله بدل بعض است از « **أَمَدَّكم بماتعلمون** » زیرا انعام وبنین وجنّات‌وعیون بعض از«**ماتعلمون**» است چه‌آنکه **ماتعلمون** شامل این نعم ونعم دیگر میشودپس جمله « **امدّکم بانعامٍ ...**» بمنزله **ثُلُثَهُ** است در « **أَكَلْتُ الرُّمّانَ ثُلُثَهُ** » و مانند قول شاعر :

اَقُولُ لَهُ اِرْحَلْ لاٰ تُقِيمَنَّ عِنْدَنا

وَالاّ فَكُنْ فِى السِّرِ وَالْجَهرِ مُسْلِماً (۱)

شاهد در « لاتُقِيمَنَّ عِنْدَنا» است که بمنزله بدل است از اِرْحَلْ بدل اشتمال زيرا مقصود از امر برحلت اظهار کراهت است از اقامت مخاطب و «ارحل» دلالت دارد براين معنى بالالتزام بقرينه « وَالّافَكُنْ ... » لکن « لا يُقِيمَنَّ ... » بتاديه اين معنى وافى تراست زيرا دلالتش بر اظهار کراهت بالصراحه و با تأکيد است پس جمله « ارحل » مانند تمهيد و مقدمه است براى « لا تقيمن » ولا تقيمن مقصود اصلى وبمنزله « علمه »است در « اعجبنى زيدٌ علمه » .

واما عطف بيان : مثل قوله تعالى : فَوَسْوَسَ اِلَيهِ الشَّيطانُ قالَ يا آدَمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ ومُلْكٍ لاٰيَبْلىٰ .

جمله « قال يا آدم ....»عطف نشده است برجمله اول زيرا بمنزله عطف بيان است براى اول،چه آنکه وسوسه شيطان را بيان ميکند باينکه شيطان گفت اين درخت

---

۱ ـ ولم يعتبروا بدل الكل ههنا لانّه لايتميز عن التأكيد الّا بان لفظ البدل غير لفظ متبوعه و انّ البدل هو المقصود بالنّسبه دون متبوعه بخلاف التأكيد وهذا المعنى اى التّميز بمجموع الامرين المذكورين ممّا لا تحقق له فى الجمل اى لا يجرى فيها لا سيّما الجمل اللتى لا محلّ لها من الاعراب حيث لا يجرى فيها التميز اشيئى منهما .

درخت جاودانی است وملکی است که کهنهٔ وزائل نمیشود پس جمله دوم بمنزله «زید» است در «جائنی ابوعبدالله زیدٌ» واز این قبیل است قول سعدی :

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت   که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

ونیز

یکی زندگانی تلف کرده بود   بجهل و ضلالت سرآورده بود

۳ - شبه کمال انقطاع (۱) : و آن عبارت است از آنکه دوجمله طوری باشد که عطف دوم بر اول موهم عطف آن بر غیر معطوفٌ علیها گردد . در این صورت ترک عطف کنند وفصل را دراین موردقطع گویند چون قول شاعر :

وَتَظُنُّ سَلْمیٰ اَنَّنی اَبْغی بِهاٰ   بدلاً اَرٰیها فی الضَّلالِ تَهیمُ(۲)

شاهد درجمله « **اریٰهافی الضّلال** » است بااینکه بین آن وجمله **وتَظُنُّ سَلْمیٰ** تناسب است هم از جهت مسند وهم از جهت مسندالیه‌زیرا « **اریٰها** » بمعنی «اظن» است وفاعل **تَظُنّ** محبوبه وفاعل **اریٰها** محب است با اینحال عطف نشده است بر

---

۱ - وجه شباهت این‌حالت بکمال انقطاع ، بودن مانع ازعطف است درهر دولکن مانع دراینجا ضعیفتر است زیرا دراین‌مقام‌مانع‌خارجی‌است‌و آن‌ایهام‌خلاف مقصود است که ممکن است بنصب‌قرینه‌رفع‌توهم‌خلاف‌مقصود شده ومانع برطرف گرددولی در کمال انقطاع مانع ذاتی است و آن فقدان جامع بین جملتین یا اختلاف در خبریت و انشائیت است وهردو امری‌است ذاتی وغیرقابل رفع و از همین جهت است که این مورد را در عداد موارد کمال انقطاع نیاورده و آنرا شبه کمال انقطاع نامیده اند .

۲ - **سلمی** :کسکریٰ اسم‌امراة . **ابغی** : متکلم بمعنی اطلب **والباء** فی بهاللمقابله **تهیم** : من هام‌هیماناً ای‌ذهب متحیّراً

تظن برای اینکه توهم نرود که معطوف است بر« **ابغی**» و آن نیز از مظنونات سلمی است.

۴ ـ شبه کمال اتصال(۱) : واین در موقعی است که جمله دوم جواب باشد از سؤال مقدّری که از جمله اول ناشی شده باشد ودر اینصورت جمله اول بمنزله سؤال میشود و جمله دوم بمنزله جواب ازاین سؤال ، وچون دوجمله سؤال وجواب فرض میشود عطف دوم براول جائز نباشد ، همچنانکه عطف جواب بر سؤال جایز نیست و فصل را دراین حالت **استینا ف** و جملهٔ دوم را **مستأ نفة** و هم **استیناف** گویند و استیناف باعتبار سؤال مقدر برسه قسم است :

قسم اول : آنکه سؤال مقدر راجع بسبب حکم باشد چون قول شاعر :

قالَ لی کیفَ اَنْتَ قُلْتُ علیلٌ   سَهَرٌ دائمٌ و حزنٌ طویلٌ

بعداز آنکه گفت : «**قلتُ علیلٌ**» گویا سائلی سؤال کرده که « ماسبب علّتك » اودر جواب گفته است «**سهر دائمٌ...**» وازاین قبیل است قول **مولوی**:

مدتی این مثنوی تأخیر شد   مهلتی بایست تا خون شیر شد

وقول **حافظ** :

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض

پادشاه کامران بود از گدایان عار داشت

---

۱ ـ وجه شباهت این حالت بکمال اتصال ، بودن ثانی است، تابع برای اول یعنی همچنانکه در کمال اتصال جمله اول مستتبع جمله دوم است وجملهٔ دوم بدون اول یافت نشود از آنکه تابع بدون متبوع ممکن نیست جواب هم تابع سؤال است و بدون سؤال متحقق نشود .

که مصراع دوم هردو بیت استیناف وجواب است ازسبب حکم درمصراع اول مثل اینکه پس از ذکر مصراع اول دراین دو بیت سائلی سؤال کرده که : چه شد که این مثنوی بتأخیر افتاد وچرا یار حق داشت که باتو ننشیند ؟

قسم دوم : آنکه سؤال مقدر ، سؤال ازصدق و کذب اسناد باشد مثل قول شاعر :

زَعَمَ الْعَواذِلُ اَنَّنی فی غَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلٰکِن غَمْرَتِی لاتَنجَلی

شاهد درجمله مستأنفة« صَدَقُوا » است مثل اینکه بعد از اخبار ازملامت کنندگان سائلی گفته است : فَماقولُك فیهذا اَصَدقوا فیزَعمِهم ام کذبوا جواب داده است باینکه : صَدَقوا فیما زَعَموا واز این قبیل است قول حافظ :

گویند سنك لعل شود در مقـام صبر

آری شود ولیك بخون جگر شود

قسم سوم : آنکه سؤال مقدر راجع بغیر اینها باشد مثل قول خدای تعالی در قصه حضرت ابراهیم وآمدن فرشتگان نزد او :

وَلقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا اِبْراهیمَ بِالْبُشْریٰ قالوا سلاماً قالَ سلامٌ . شاهد در استیناف « قال سلامٌ» است که گویا پیش ازاین سائلی پرسیده است که پس از آنکه رسولان باابراهیم سلام کردند ابراهیم (ع) چه گفت ؟ جواب سائل بدین جمله داده شده است : قالَ سلامٌ یعنی ابراهیم جواب سلامشان را داد با حسن از سلام و تحیت ایشان زیرا تحیت رسولان جمله فعلیه و تقدیرش : « نُسَلِّمُ سلاماً» است ولی جواب ابراهیم (ع) جمله اسمیه وتقدیر آن « سلامٌ علیکم » میباشد و جمله اسمیه

مفید ثبوت و تأکید است .

گاهی جزئی از اجزاء جملهٔ مستأنفه حذف میشود چنانکه دراین آیه‌شریفه : «یُسَبَّحُ لَهُ فیها بالغُدُوِّ والآصال رجالٌ » بنا بر قرائت یُسَبَّحُ بصیغه مجهول سؤال مقدر این است : من یُسَبِّحُهُ جواب داده شده است : رجالٌ ای یُسَبِّحُهُ رجالٌ که در اینجا مسند جمله فعلیه استینافیه حذف شده است و مثل : نعم الرجلُ زیدٌ و بئس الرّجلُ ابولهبٍ بنابر قول کسانیکه مخصوص بمدح یا ذم را خبر مبتدای محذوف دانند بنا بر این اسم واقع بعداز فاعل فعل مدح وذم ؛ جمله اسمیه محذوف‌المبتدا وجواب است ازسؤال مقدر یعنی بعداز «نِعْمَ الرَّجُلُ» یا « بِئْسَ الرَّجُلُ» گویاسائلی سؤال میکند : مَنْ هُوَ ؟ جواب داده میشود : زیدٌ یا اَبُولَهَبٍ ای هو زید و هو ابولهبٍ واما بنابر قول کسانی‌که مخصوص بمدح وذم را مبتدا ی مؤخر و فعل و فاعل را خبر مقدم دانند ازما نحن فیه خارج است .

واما موارد وصل ، وصل دردو حالت واجب‌است :

۱ ـ توسط بین‌الکمالین: یعنی بین دوجمله نه کمال انقطاع باشد و نه کمال اتصال بلکه حالتی باشد متوسط بین‌ایندو‌واین‌درموقعی‌است که‌دوجمله‌متفق‌باشنددر خبریت‌بحسب‌لفظ ومعنی یابحسب معنی‌فقط ، یادرانشائیت‌بحسب‌لفظ ومعنی‌یابحسب معنی فقط ، بشرط اینکه بین آنها مناسبت و جهت جامعه باشد و مانع از عطف هم موجود نباشد واز تقسیم مذکور هشت قسم بیرون میآید که امثله آنها از اینقرار است :

خبریتین با اتفاق در لفظ و معنی : مثل قوله تعالی : یُخادِعُونَ اللّهَ وَهُوَ

خادِعُهُم - اِنَّ‌الاَبرارَ لَفِي نَعيمٍ وَاِنَّ‌الفُجّارَ لَفِي جحيمٍ -

ودر فارسی مانند قول سعدی :

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود

هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود

ومثل قول عبدالواسع جبلی :

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

زین هر دو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه

شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

خبریّتین متّفقتین در معنی فقط : مثل قوله تعالی : اِنّی اُشْهِدُاللّهَ واَشْهَدُوا اَنّی بریٌ مِمّاتُشرِکون ، جمله دوم در آیه لفظاً انشاء است ولی درمعنی خبر است ،ای اُشهِدُاللّهَ واشهِدُکُم اَنّی بریٌ

انشائیتین متفقتین در لفظ و معنی : مثل قوله تعالی : کُلُوا واَشرَبُوا وَلاتُسرِفوا .
ومانند قول حافظ :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای

که برمن وتو در اختیار نگشاده است

و مثل قول سعدی :

برخیز و در سرای بر بند بنشین و قبای بسته واکن

انشائیتین متفقتین درمعنی فقط : مثل قوله تعالی : وَاِذاَخَذنا میثاق بَنی اسرائیل لاتَعبُدونَ الاّاللّهَ وَبالوالدَینِ اِحساناًوَذِی القُربی والیَتامیٰ وَالمَساکینِ وَ قُولوا للنّاسِ حُسناً .

شاهد در عطف جمله « قولوا للنّاس » است بر «لاتعبدون» واین دو جمله در لفظ مختلفند ولی در معنی متفق زیرا لاتعبدون اگرچه درظاهر خبر است ولی در معنی انشاء وبمعنی «لاتَعبُدُوا » است ، چنانکه گوئی : اذهَبْ الیٰ فُلان و تَقولُ لَهُ کذا یعنی قُلْ لَهُ .

دوم : درموقعیکه فصل موهم خلاف مقصود گردد مثل اینکه کسی راجع به موضوعی از تو سؤال کند و تو بخواهی جواب اورا بنفی دهی در حالتیکه جواب مقرون بدعای خیر درباره او یا شخص دیگر باشد مثلا راجع بعلی ازتو سؤال شود که : هَلْ بَرئَ علیٌّ مِنَ المَرض گوئی لا وشَفاه اللّه پس عطف میشود جمله انشائیه دعائیه برجمله خبریه که « لا » باشد زیرا معنی « لا » رد کلام سائل یعنی نفی مسؤلٌ عنه است ای . لابرئَ علی من المرض در اینجا هر چند بین جملتین ، کمال انقطاع است وقاعدةً باید فصل آورده شود ، لکن چون فصل موجب توهم خلاف مقصود میگردد ، یعنی توهم میرود که حرف نفی مربوط بجمله بعد بوده ومضمون جمله نفرین باشد برای دفع توهم وصل بواو را دراین مورد و نظائر آن مانند : لاوَسَلَّمَهُ اللّهُ لاوَاَیدَكَ اللّهُ و غیرذلك واجب دانسته‌اند .

فصل در بیان معنی جامع

قبلا در مبحث وصل گفته شد که شرط عطف جمله ای بر جمله دیگر بواو با اتفاق در خبریّت وانشائیّت ونبودن مانع از عطف بودن جامع و مناسبت بین آن‌دو جمله است اکنون گوئیم جامع برسه قسم است : **جامع عقلی - جامع وهمی - جامع خیالی .**

اما جامع عقلی : عبارت است ازامریکه بسبب آن عقل اقتضا کند اجتماع دوجمله را در قوه متفکّره (۱) وآن سه چیراست :

۱ - اتحاد جملتین درجزئی از اجزاء باینکه مسند الیه یامسند یا قیدی از قیود آنها مانند صفت وحال ؛ ظرف ، جار ومجرور وغیراینها درهردوجمله یکی باشد مثال : **زیدٌ کاتبٌ وهو شاعرٌ - زیدٌ قائمٌ وعمروٌ قائمٌ - رَجُلٌ فاضِلٌ جاءَ وامرأةٌ فاضلةٌ . ذهبت زیدٌ کاتبٌ ماهِرٌ وعمروٌ طبیبٌ ماهرٌ - بَکرٌ صائمٌ الیوم وخالدٌ مسافرٌ الیوم .**

۲- تماثل : درجزئی ازاجزاء یعنی دوجزء از جملتین مثل هم باشند و مراد از تماثل دراینجا اشتراك دوچیز است درصفتی خاص که موجب ارتباط آن دو چیز و اجتماع آنها در قوه متفکره شود نه مطلق اشتراك وتشابه ، مانند اشتراك

---

۱ - وهی من القوی النفسانیة وهی اللتی لها قوة الفصل والترکیب بین الصور الماخوذة من الحس المشترك والمعانی المدرکة بعضها مع بعض فحصول الجملات و القضایا الذهنیة کلها من عمل هذه القوة .

زیدوعمرو دراخوت و صداقت یا عداوت و اشتراك فردوسی و سعدی در شهرت شاعری ، ورستم واسفندیار درپهلوانی وغیراینها پس هر گاه گوئی زیدٌ کاتبٌ وعمروٌ شاعرٌ حتماً باید بین زید وعمرو نوعی ازاین جهات ومناسبات باشد مثلا باهم برادر یا دوست ویا دشمن ویا همدوش و همقطار باشند بطور یکه تصو ر هریك متداعی تصور دیگری شود والا عطف مقبول نخواهد بود .

۳ ـ **تضایف بین‌دوجزء** : مراد از تضایف بودن دوچیز است بطوریکه تعقل هر یك ممکن نباشد مگر نسبت بتعقل دیگر و آندو چیز را متضایفان گویند مانند علیت ومعلولیت ، ابوّت وبنوت ، اقلیت واکثریت ومانند علت ومعلول واب و ابن و اقل و اکثر ، تضایف در امثله اول را تضایف حقیقی ودر امثله‌دوم‌را تضایف‌مشهور گویند بطوریکه ملاحظه میشود علت شیئی تعقل نشود،مگر با تعقل معلولیت‌شیئی همچنان تعقل معلولیت شیئی بدون تعقل علتش ممکن نیست، همینطور است اب و وابن واقل واکثر وچون تعقل‌هریك از متضایفین‌مستلزم تعقل دیگری‌است ، اجتماع دوجمله ایکه مشتمل بردوجزء متضایف باشددرقوه‌متفکره باقتضای‌عقل‌است‌وجامع بین آنها درنظر عقل همان نسبت تضایف بین دوجزء خواهد بود .

اماجامع‌وهمی : عبارت است ازامریکه بسبب آن،وهم اجتماع جملتین رادر متفکره اقتضا کند وآن سه قسم‌است :

۱ ـ **شبه تماثل** : وآن نسبت تماثل بین دوشیئی باشد که‌وهم آن‌را اختراع‌و اعتبار کند ، توضیح این مطلب آن است که وهم گاهی دوچیزی را که درحق‌واقع متماثل نیستند وعقل تناسبی بین آنها نمی‌یابد ، مانند هم پنداشته وآنها را در

معرض مثلین قرار میدهد ومیکوشد که آن دوچیزرا باهم متناسب گرداندوهردو را درقوه متفکره باهم جمع نماید مانند سفیدی و زردی که بوهم چنین خطور می کند که این دو رنك ازیکنوع است وتفاوتشان بامر عارضی وخارج ازماهیت‌است یعنی زردی همان سفیدی است که بکدورت آلوده شده وسفیدی همان زردی‌است که از تیرگی مصفی گشته است پس سفیدی وزردی در نظر وهم متماثلند ولی عقل زردی وسفیدی را ازدو نوع دیده بتباین وعدم تماثل بین آنها حکم‌میکند.

۲- تضاد : تضاد عبارت است‌ازتقابل بین دوامر وجودی که‌بینشان غایت‌خلاف باشد وآن دوامر را متضادین گویند ومراد ازتقابل بین دوچیز آن‌است که‌آن آن دو چیز برمحل عارض شوند ، لکن عروضشان بتعاقب باشدیعنی اجتماعشان برمحل واحد ودر موضوع واحد محال باشد ومراد ازغایت خلاف ، کثرت بعد وشدت بینونت وانفصال بین دو چیزاست مانند : سفیدی وسیاهی - ایمان‌وکفر- صلح وجنك وامثال اینها ومتصف باوصاف مذکوریعنی:«اسود و ابیض و مؤمن و کافر وسلم ومحارب»رانیز باعتبارمشتمل بودنشان برمعانی متضاد ، متضادگویند وتضاد را درقسم اول **تضادحقیقی** ودرقسم دوم **تضادمشهور** نامندزیرا تضاد در حقیقت همان قسم اول است وتعریف تضاد برقسم دوم صادق نبا شد از آنکه موصوفات برمحل تعاقب نکنند زیرا موصوفات جواهرند نه اعراض .

۳ - شبه‌تضاد : وآن نسبت بین دو شیئی است که تعریف هیچیك از اقسام تقابل برآن صادق نباشد ولی ازجهتی بتضاد شباهت داشته باشد چون آسمان و زمین که‌از حیث طول مسافت مابین ودوری ازیکدیگر ، از آنکه آسمان در

غایت ارتفاع وزمین درغایت انحفاط وانحطاط است ، بمتضادین شبیهند ، لکن باهم متضاد نیستند ، زیرا آسمان و زمین ازاجسامند واجسام برمحل تواردنکنند وبرچیزی عارض نشوند درحالتیکه ضدین باید برمحل ، توارد کنند ومانند «اول وثانی» تعریف اول وثانی ازاینقرار است :

اول آنستکه سابق برغیر خود باشد ومسبوق بغیر خود نباشد و ثانی آنستکه مسبوق باشد بیکی ولاغیر یعنی مسبوق بغیریکی نباشد واول وثانی را نظر باینکه بروصف اولیت وثانویت مشتملند واجتماع اولیت وثانویت درموضوع ومحل واحد نشاید شبیه بمتضادین گفته‌اند ولی متضادین نیستند بعلت اینکه در مفهوم هریك عدم معتبر است چنانکه مفهوم اولیت سابقیت بر غیر وعدم مسبوقیت بغیر است ، وثانویت مسبوقیت بواحد و عدم مسبوقیت بغیر واحد است ، در صورتیکه ضدین باید دو امر وجودی باشند نه عدمی ، جامع بودن هریك از تضادوشبه‌تضاد واجتماع طرفین آنها در قوه متفکره بحسب حکم واقتضای وهم است زیرا تضاد و شبه تضاد درنظر وهم بمنزله تضایف است ، درنظر عقل همچنانکه تعقل هر یك از متضایفان مستلزم تعقل دیگری است ووجه مناسبتشان بحکم عقل همین تلازم است ، ادراك هریك از طرفین ضدین یا شبیه بضدین بحکم وهم مستدعی ادراك طرف دیگر است وکمتر اتفاق میافتدکه ضدی یا شبه ضدی بذهن خطور کند بدون خطور ضد دیگر وشبه ضد دیگر مثلا نور تصور شودبدون ظلمت وصلح ادراك‌شودبدون جنك و«اول» بدون«ثانی»وآسمان بدون زمین بذهن آید واما این تتابع و مناسبت درنظر عقل بهیچ وجه اعتبار ندارد چه آنکه عقل ، هریك ازضدین یاشبه‌ضدین‌را

تعقل میکند بدون‌اینکه توجهی بضد یا شبه‌ضد دیگر داشته باشد ودراین‌حال هیچ مناسبتی بین آندو یعنی‌امریکه مقتضی اجتماع آن دو شیئی درقوه متفکره باشد نمی یابد .

اما جامع خیالی : یعنی امریکه بسبب آن قوه خیال ، اجتماع چند چیزرا در قوه متفکره اقتضا کند و آن عبارت است ازاینکه بین صور ذهنیه چند چیز نسبت تقارن درخیال باشد یعنی پیش ازآنکه دویاچند چیز بواسطه عطف بواو درمتفکره جمع شود صورآنها درقوه خیال‌مجتمع ومقارن هم باشند مانند تقارن صور قلم و دوات و کاغذ ومیز تحریر در خیال شخص کاتب وتقارن تیشه واره و چکش ومیخ درخیال نجار و تقارن نیزه و شمشیر و زره در خیال جنگجو ، تقارن صور خیالی نسبت باشخاص مختلف واسباب آن متفاوت است ، چه بسا چیزهائی در خیال‌بعضی مجتمع و باهم متقاربند بحدیکه صور آنها از نظر غائب نشده و از یکدیگرمنفك نشوند در حالتیکه بخیال بعض دیگر ممکن است این اشیاء اصلا خطورنکنند ، مثلا قلم ودوات و کاغذ در مد نظر کاتب است ولی بذهن قصاب هیچ آشنائی ندارد و در عوض صور کاردومصقل‌ومسلخ نسبت بذهن قصاب کمال ایتلاف و آشنائی‌راداشته وهمیشه نصب‌العین او میباشد .

روی همین اصل است حسن جمع بین « **ابل وسماء وجبال وارض** » و عطف بواو در این آیهٔ مبارکة : **اَفلايَنْظُرُونَ اِلَى الاِبِلِ كَيفَ خُلِقَتْ وَاِلَى السَّمٰاءِ كَيفَ رُفِعَتْ وَاِلَى الجِبٰالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَاِلَى الاَرضِ كَيفَ سُطِحَتْ** . چه آنکه

خطاب متوجه عرب‌است واین امور دائماً در ذهن وتصورایشان‌است‌ودر خیال‌آنان کمال مقارنت را دارد ازاینکه پیوسته در معرض مشاهده ایشان واقع شده وباآنها سروکار دارند، پس از بیان معنی جامع اکنون گوئیم که جامع بین جملتین که مجوّز عطف بواو است باید هم بحسب مسندٌالیه باشد وهم بحسب‌مسند، یعنی‌واجب است که بین مسند الیه جملهٔ اول و مسندالیه جمله دوم . همچنین بین دو مسند جملتین مناسبت باشد و در غیر این‌صورت عطف جائز نخواهد بودمثل : یَشعُرُ زیدٌ ویَکْتُبُ که تناسب بین این دوجمله از هر دو جهت رعایت شده است و همچنان « یُعْطی زَیدٌ ویَمنَعَ » جامع بین جملتین در مثال‌اول ودوم ازجهت مسندالیه‌جامع عقلی است و آن اتحاد جملتین است درمسندالیه ، واما جامع از لحاظ مسند درمثال اول خیالی است چه‌آنکه شاعری و نویسندگی برای اهل ادب تقارن خیالی دارند ودر مثال دوم جامع وهمی است بواسطه اینکه بین اعطا و منع نسبت تضاد است و متضادین چنانکه قبلابیان شدبحکم وهم متناسبند ، پس‌درصورت عدم اتحادجملتین درمسندالیه باینکه گوئی : زیدٌشاعرٌوعمروٌکاتبٌ و زیدٌیُعطی وعمروٌ یَمنَعْ یا زیدٌطویلٌوعمروٌقصیر . باید حتماً بین زید و عمرو مناسبتی از قبیل اخوت و صداقت وعداوت و شرکت وامثال اینها باشد والا عطف صحیح نخواهدبود وازهمین جهت جائز نیست که گفته شود : خُفّی ضَیّق وخاتمی ضَیّق و زیدٌشاعرٌوعمروٌ طویل‌القامة زیرا بین موزه وانگشتری وبین شعر وبلندی قامت بهیچوجه مناسبت نباشد .

خاتمه در احوال جمله حالیّه

چون احوال جمله حالیّه ازاین حیث که گاهی مقرون بواو و گاهی عاری‌ازواو است بفصل و وصل شباهت دارد از این جهت علمای معانی معمولادر آخر باب «فصل ووصل» فصلی ذکر کرده و درآن از لزوم دخول واو برجمله جالیه وعدم لزوم آن بحث میکنند.

اصل درحال منتقلة (۱) آن است که خالی از واو باشد، زیرا حال هر چند که فضله است لکن نسبتش بذی‌الحال مثل نسبت خبراست بمبتدا و نسبت‌نعت‌بمنعوت ولی گاهی برخلاف اصل آن‌را با واو آورند وآن درموقعی است که حال، جمله واقع شود وعلت عدول ازاصل آنست که جمله‌من‌حیث‌انّها جملةٌ مستقل در افاده است یعنی درافهام معنی احتیاج بتعلق و بستگی بچیزی‌ندارد پس‌هر گاه برای جمله ماقبل قید واقع گردد، باینکه حال قرار داده شود محتاج خواهدشد برابطه‌ای که آنرا بذی‌الحال ربط دهد و رابطه دراین صورت یا واو است بتنهائی یا ضمیراست

---

۱ ـ قید منتقله برای اخراج حال ثابته است‌چنانکه درعلم‌نحو مقرر است حال بردو قسم است: **حال منتقله و حال ثابته**، منتقلهٔ آن است که برهیئت ووصف متجدد ومتغیر دلالت کند چون: **جائَني زيدٌراكباً**. حال ثابته آن‌است‌که بر هیئت ووصف ثابت ولازم دلالت کند وآن‌غالباً برای تأکید عامل یا ذوالحال آ ورده میشود چون: **يَوْمَ اُبْعَثُ حَيّاً**. حال ثابته چنانچه جمله باشد نظر بشدت ارتباط واتصالش بماقبل خود هیچگاه مقرون بواو نشود پس‌محل بحث دراین‌مقام تنهاحال منتقله‌است.

بتنهائی ویا « واو وضمیر » هردو است وبیان این مطلب آنست که جمله حالیه یا اسمیه است یا فعلیه وفعلیه هم یا مُصَدَّر بمضارع است یا بماضی وهریك از مضارع و ماضی یا مثبت است یامنفی ، پس پنج قسم حاصل میشودوحکم هریك از حیث روابط مذکور بشرح ذیل است :

جمله اسمیه هر گاه ازضمیر ذوالحال خالی باشد اقتران آن بواو واجب است مثل: خَرَجْتُ وَالشَّمسُ طالِعَةٌ ومانند قول رسول اکرم «ص» : کُنْتُ نَبِیّاً وَآدَمُ بَیْنَ الماءِ وَالطِّینِ و هر گاه ازضمیر خالی نباشد ذکر واو وترك آن هر دو جائز است لکن ذکر واو اولی است چون : کَلَّمتهُ فُوهُ اِلیٰ فِیَّ ومثل قول خدای تعالی : فَلاٰتَجْعَلُوا لِلّهِ اَنْداداً وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ولاتَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکاٰریٰ .

جمله فعلیه هر گاه مبدّو بمضارع مثبت باشددرصورت اقتران بقد آوردن واووضمیر هردو واجب است مثل این آیهٔ شریفه : لِمَ تُؤْذُونَنی وَ قَدْ تَعْلَمُونَ اَنّی رَسُولُ اللّهِ وهر گاه بدون «قد» باشد دخول واو ممتنع است مثل قول خدای تعالی : وَلاٰ تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ ای لاٰتُعْطِ حا لکونَكَ تَعُدُّما تُعْطیه کَثیراً و جاءُ و اَباٰهُم عشاءً یَبْکُونَ

واما قول بعضی ازعرب : قُمتُ واَصُكُّ وَجْهَهُ . گفته‌اند در اینجا جمله اسمیه است بتقدیر مبتدا یعنی : واَنَا اَصُكُّ وَجْهَهُ و بنظر شیخ عبدالقاهر علیه‌الرحمه واو در این جمله واو عاطفه است نه حالیه و«اصك» معطوف است بر «قمت» و اصل « قُمْتُ و صَکَکْتُ » است وعدول ازلفظ ماضی بمضارع برای حکایت حال گذشته باشد .

وهر گاه مبدوّ بمضارع منفی یا ماضی مثبت یا ماضی منفی باشد ، در صورتیکه

مشتمل نباشد بر ضمیر ذی الحال آوردن «واو» واجب است چون : جاءَ زیدٌ وَما یَذهَبُ عَمْروٌ و جاءَ زیدٌ وَقدْذَهَبَ عَمروٌ . وجاءَ زیدٌ وما ذَهَبَ عمروٌ .

وچنانچه مشتمل برضمیر باشد آوردن واو وترك آن هردو جائز است .

امثله مضارع منفی :

جاءَ زیدٌ ومایَخرُجُ غلامه یا مایَخرُجُ غُلامُهُ ومانند قول خدای تعالی خطاب بموسی (ع) وهارون : فَاستَقیما ولاتَتَّبعانِ سَبیلَ الَّذینَ لایَعلَمُونَ بنا بر قرائت تخفیف نون و«لا» دراینصورت نافیه ونون ، نون عوض رفع است و« مالَنا لانُؤمِنُ بِاللّهِ »

امثله ماضی مثبت :

جاءَ زیدٌوقَدْخرَجَ غُلامُهُ یا قَدْخَرَجَ غُلامُهُ وقول خدای تعالی : اَنّی یَکُونُ لی غُلامٌ وقَدبَلغَنیَ الکِبَرُ وقوله تعالی : اَوْجاءُوکُم حَصِرتْ صُدُورُهُمْ یعنی ضاقَتْ صُدُورُهُمْ عَنِ القِتالِ ومَلُّوامِنهُ .

امثله ماضی منفی :

جاءَ زیدٌوماخَرَجَ غُلامُهُ یا ماخَرَجَ غُلامُهُ وقوله تعالی : قالَتْ اَنّی یَکُونُ لی غُلامٌ وَلَمْ یَمسَسْنی بَشَرٌ و قوله تعالی : فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللّهِ وَفَضْلٍ لَمْ یَمسَسهُمْ وقوله تعالی : اَمْحَسِبتُمْ اَنْ تَدخُلُوا الجَنَّةَ ولَمّایأتِکُم مَثَلُ الَّذینَ خَلَوامِن قَبلِکُم .

منفی در آیات مذکور اگرچه درظاهر مضارع است لکن در معنی ماضی است زیرا

«لم ولمّای جازمه» معنی‌مضارع را بماضی قلب‌میکنند.

تبصره: گفته‌اندکه هرگاه ماضی مثبت، حال واقع شود، لازم است که مقرون بقدگردد لفظاً، چنانکه درامثله مذکور دیده شد یا تقدیراً مانند: حصرت صدورهم درآیه سابق الذکر؛دراین آیة پیش‌از فعل، قدتقدیرکرده‌اند ای قَدْحَصِرَتْ صُدورهُمْ.

باب هشتم

در ایجاز واطناب ومساوات

سخن بلیغ ازسه حالت خارج نیست یا درحد **مساوات** است یا در حد **ایجاز** یا درحد **اطناب** .

مساوات : آن است که الفاظ کلام بمقدار افاده اصل معنی باشد یعنی باندازه‌ایکه معمول و متعارف است وعادةً درادای مقصود لازم‌است بی‌زیاده‌ونقصان

ایجاز آن است که الفاظ کمتر از مقدار مذکور بوده و وافی به بیان مقصود باشد .

اطناب : آن است که الفاظ زائد برمقدارلازم و حدمتعارف باشد بشرط اینکه زیادت آن برای حصول غرض و فائده‌ای باشد .

وجه انقسام و انحصار کلام بلیغ باقسام سه‌گانه اینست که گوئیم تعبیر ازمعنی مقصود یا بلفظ مساوی با مقصود است یا بلفظ غیرمساوی ، قسم اول را مساوات گویند و اما قسم دوم یا لفظ معبّربه ازاندازه اصل معنی کمتر است یا بیشتر ، شق اول از دو قسم بیرون نیست یا وافی به بیان مقصود هست یا نیست قسم اول‌راایجاز قسم دوم را اخلال یا اختصار مخل گویند و اما شق‌دوم نیز ازدو قسم بیرون‌نیست

یا اینکه زیادت آن برمقدار اصل معنی مبنی برفایده‌ای‌هست یا نیست اول رااطناب گویند واما قسم دوم نیز دوصورت دارد یا اینکه مقدار زیاده بر اصل بلفظه معلوم و معین است‌یا نیست ، قسم‌اول را **حشوقبیح** و قسم‌دوم را **تطویل** یا تفصیل بلاطائل گویند .

پس طریق تعبیر از ما فی‌الضمیر منحصر است درشش قسم ،فقط‌سه‌قسم از آنهاکه عبارت باشد از : مساوات و ایجاز و اطناب مقبول و پسندیده‌اهل‌بلاغت خواهدبود، واز این سه قسم ؛ مساوات اصل است زیرا مساوات مقیاس و میزان ایجاز و اطناب است ، چنانکه نقصان وزیادت کلام را بدان می‌سنجند و باید دانست که مساوات چون اصل‌است احتیاج بعلت وجودی ندارد ، یعنی همان عدم موجب و مقتضی ایجاز واطناب ، سبب ومقتضی مساوات خواهد بود .

واما سه قسم دیگر که **اخلال** و **تطویل** و **حشو کریه** باشد ، نزد بلغا مردود واز درجه اعتبار ساقط است و درکلام حق جل وعلا نیامده است دراینجالازم‌است که ابتداء بذکر مثال هریك ازاین اقسام سه‌گانه بپردازیم :

اما **اخلال** مانند قول شاعر :

وَالْعَيْشُ خيرٌ فى ظِلا . . . . لِ النُّوكِ مِمَّنْ عاشَ كدًّا(۱)

مقصود شاعر اینست که زندگی خوش ، درزیر سایه بیخردی ونادانی بهتراست

---

۱ ـ البيت لحارث بن حِلِّزة البشكرى . **النّوك** : بضم‌النّون و بمعنى الحمق والجهالة . **الكدّ** : بالفتح‌التعب وهوهنا بمعنى المكدود اى‌المتعوب .

از زندگی با رنج و مشقت در زیر سایه عقل پس عبارت بیت در اصل چنین است :
وَالعیشُ الناعم فی ظلالِ الحُمقِ وَالجَهلِ خیرٌ مِن عَیشِ مَن عاشَ عیشاً مَکدوداً فی ظِلالِ العقل . بطوریکه معلوم است بیت مزبور وافی به بیان مراد شاعر نبوده و از افاده مقصودش قاصر است .

واما **تطویل** مانند قول شاعر :

وَ قَدَّدَتِ الادیمَ لِراهِشَیهِ — وَالفی صِدقَها کِذباً وَمَیناً (١)

شاهد در دو کلمه مترادف یعنی **کذب ومین** است که شاعر آورده ویکی از آنها

---

١ ـ قوله **قدّدت** : بالقاف من التقدید ای التقطیع والضمیر فیه یعود علی **الزّبّاء** وهی امرأة ورثت الملك عن ابیها . **الادیم**: الجلد قوله **لراهشیه**: الضمیر فیه **لجذیمة الابرش**. ای : قطعت جلدیده الی ان وصل القطع للراهشین له، والراهشان بالراء المهملة عرقان فی باطن الذراع یندفق الدم منهما عند القطع . **الفی** : ای وجد .

یعنی : زباء پوست دست **جذیمه** را تا دورك آن برید وجذیمه فهمید که قول زباء که با اواظهار صلح و دوستی کرده و وعده داده بود که با او ازدواج کند خدعه و دروغ بوده است .

در **شواهد الکبری** تفسیر این بیت و داستان **زبّاء** با جذیمه چنین است : اقول هذا البیت **لعدیّ بن العبادی** من الوافر یذکر فیه حال **الزّباء** مع **جذیمه الابرش** وغدرها به **وجذیمه** بفتح الجیم و کسر الذال المعجمه والابرش لقبه لانه کان به بَرَصٌ فهابت العرب ان تلقبهٌ بالابرص فابدلوا الصاد شینا والابرش من البرش وهوفی الاصل نُقط صغار فی شعر الفرس تخالف سائر لونه .

وکان جذیمة قدملك العراق وقیل انه اول من اوقد الشمع فی مجلسه واول من نصب المنجنیق فی الحصار من العرب فکان ملکه قبل المسیح وقیل بعده بمدة یسیرة وکان من امرائه حارب☆

لاعلی التعیین زائداست و فائده‌ای هم در زیادت آن نمیباشد .

ودر فارسی مانند قول سنائی :

لعب و بازی برای کودك را است مرد را لاعبی نیاید راست

واما حشو قبیح : بردو قسم است حشو مفسد و غیر مفسد . حشو مفسد آن است که موجب فساد و انحراف معنی گردد و غیر مفسد بخلاف آن است حشو مفسد مانند کلمه النّدیٰ درقول متنبی :

وَلاَفَضْلَ فيهٰا لِلّشجاعَةِ والنّدیٰ وَ صَبْرِ الْفَتیٰ لَولاٰ لِقاءُ شَعُوْبِ(۱)

یعنی اگر مرگ نبود شجاعت وجود وصبر بر مصائب دردنیا هیچ فضیلتی نداشت .

☆ ملك الجزیره وقتله وکان له بنت تسمی الفارغة بالفاء والغین المعجمه ولقبها الزباء بالزاء المعجمه والموحدة المشددة کحمراء من الزبب وهو کثرة شعر الوجه و الاذنین لانها کانت حسنة الحواجب طویلة الشعر وکانت عاقلة فملکت مکان ابیها وصالحت جذیمه فطمع فی ملکها وارسل الیها یخطبها فاجابت وسألته ان یتوجه الیها فشاور اصحابه فرأ و ان المصلحة ان یسیر الیها الا قصیراً وکان ابن عمه ووزیره ولم یکن قصیراً ولکن سمی بذلك لمکره ودهائه وقال المصلحة ان تکتب الیها وتطلبها فخالفه جذیمه وسار نحو الزباء فی جماعة یسیرة احاطو به فحملوه الی قصرها فلمادخل علی الزباء امرت به فشدوا یدیه بسیور من ادیم کما یفعله الفصادون ثم قطعت رواهشه فسال الدم حتی مات .

۱ ـ قوله لا فضل فیها ای فی الدنیا. الندی: الجود والکرم . شعوب بالفتح: علم للمنیّة ای الموت سمّیت بذلك لانّها تشعّب ای تفرّق و هی لاتنصرف للعلمیّة و التأنیث و صرفها للضّرورة .

در اعتراض براین شعر چنین گفته‌اند که معنائی که شاعر قصد کرده ، نسبت بشجاعت وصبر بربلایا صحیح است ولی نسبت بکرم و بذل مال صحیح نیست برای اینکه آدم شجاع هرگاه یقین کند که‌همیشه در دنیا است وهیچوقت نمیمیرد اقدام ودخول درجنك برای‌او آسان‌میشود زیرا دیگر خوف ازهلاکت ندارد و همچنان کسیکه در بلیات وشدائد صبر وبردباری میکند پس از یقین باینکه حیات او در دنیا جاودانی است ، تحمل رنج ومصیبت برایش سهل است ، چه‌آنکه میداندکه بر اثر تغییر وتبدل احوال واوضاع بالاخره روزی خواهد رسید که از محنت و سختی خلاصی یافته وبآمال و آرزوی‌خود نائل آید ، بنابراین ، شجاعت وصبر برمصائب دیگر قدر وارزش ندارد لیکن آدم سخی وبذال برخلاف این است چه اگر یقین کند که تا ابد دردنیا باقی است دلبستگی او بمال و منال بیشتر و بذل و بخشش برایش دشوار تراست زیرا همیشه بدان احتیاج دارد ولی در صورت علم بعدم بقاء دائم وسپری شدن عمر قاعدةً تعلق خاطرش بثروت و نعم دنیوی کمتر و بذل مال برای او آسانتر است زیرا میداند که عاقبةالامر خواهد مرد و اموال و دارائی او نصیب دیگران خواهد شد ومؤید این معنی قول مهیار دیلمی است :

فَكُلْ اِنْ اَكَلْتَ وَاَطْعِمْ اَخَاكَ   فَلاَ الزَّادُ يَبْقىٰ وَلاَ الاٰكِلُ (۱)

که رجحان خوردن وخورانیدن را بر بخل وامساك بعدم بقاء آکل ومأکول تعلیل

---

۱ ــ الزاد : ما يتخذ من الطعام للسّفر وفيه ايماءٌ الى ان الانسان فى الدنيا بمنزلة المسافر .

کرده است پس بذل و انفاق کسیکه در دنیا بفرض محال مخلّد باشد مشکلتر و فضیلتش بیشتر است ، بنابراین آوردن « ندیٰ » را درردیف شجاعت‌وصبر و نسبت بمعنائیکه قصد کرده است حشو مفسد خواهد بود .

واما حشو غیرمفسد : مانند قول زهیر بن ابی سلمی

فَاَعْلَمُ عِلْمَ الیَوْمِ وَ الْاَمْسِ قَبْلَهُ ولٰکنّنی عَنْ عِلْمِ ما فی غَدٍ عَمّی(۱)

شاهد در کلمه « قبله »است که‌حشواست‌ولی‌مفسدمعنی نیست ، پس ازمقدمه‌فوق اکنون به‌بیان اقسام سه گانه مساوات -ایجاز - اطناب وذکر امثله آنهامیپردازیم :

امامساوات : بطوریکه قبلا مذکور گردید مساوات حد وسط‌بین ایجاز واطناب یعنی تعبیر ازمعنی مقصود بلفظ مساوی‌با معنی است‌بهترین مثال مساوات قول خدای تعالی است :

وَمٰا تُقَدِّموا لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدوُهُ عِنْدَاللّٰه .

وهمچنین این آیه‌شریفه : لٰا یَحیقُ المَکْرُ السیّئُ اِلّٰا بِاَهْلِه (۲) . اگر کسی اشکال کند که‌دراین‌آیه‌مستثنی‌منه‌محذوف‌است‌وتقدیر لٰا یحیقُ المَکْرُ السیّئُ باحَدٍ میباشد پس آیه شریفه ازقبیل ایجاز است نه مساوات ، جواب آن است که اعتبار

---

۱ - قوله عمی صفة مشبهة یقال فلان عمی عن کذا ای‌جاهل به وا صله من العمی ای ذهاب‌البصر .

۲ - حاق به‌الشیئی ای احاط به ووصف المکر بالسیئی ایماء الی ان بعض‌المکر لیس بسیئی کمافی قوله تعالی ومکروا مکرالله لان مکرالله جزاء السیئی و جزاءالسیئی لیس بسیئی . علا مه چلبی

حذف و تقدیر در کلام غالباً مربوط بامر لفظی و مبنی بر رعایت قواعـد نحویست نه اینکه بیان مقصود و تأدیه مراد، در حق و واقع بلفظی که محذوف است احتیاج دارد زیرا دلالت کلام بر محذوف بعضی از اوقات بقدری روشن است که اگر صریحاً در کلام آورده شود چه بسا تطویل بلا فائده محسوب میگردد و از همین قبیل است حذف مستثنی منه در آیه شریفه و نظایر آن، پس الفاظ آیه کمتر از مقدار اصل معنی نبوده و کلام از نوع مساوات است نه ایجاز و مثل قول شاعر :

فَاِنَّكَ كَاللَّيلِ الَّذِي هُوَ مُدرِكِي وَاِن خِلتُ اَنَّ المُنتأى عَنكَ وَاسِعُ (۱)

وچون قول رسول اکرم (ص) :

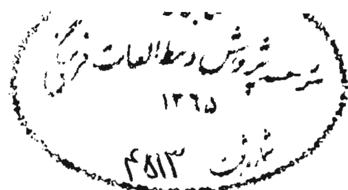
الصَّلوةُ عَمودُالدِّين . اِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ ماسِواها وَاِنْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواهـا ـ

تَناكَحوا تَناسَلوا فَاِنّی اُباهِی بِكُمُ الاُمَمَ ولَوْ بِالسِّقط .

ودر فارسی مانند قول سعدی :

---

۱ ـ هذا البیت من قصیدة النابغة الذبیانی یمدح النعمان بن المنذر و یعتذر بها الی النعمان وقد سعی الیه بعض الوشاة بانه هجاه قوله : **خلت** : ای ظننت و **المنتأی** : اسم المکان من انتای من النای بمعنی البعد قوله **عنك** : متعلق بالمنتأی و المشهور ان اسم المکان لا یعمل فی الظروف ولا فی غیرها ولکن جوز بعضهم عمله فی الظروف بناء علی التوسع فیها شبه الممدوح باللیل دون النهار والحال ان اللیل و النهار یتساویان فی ان یدرکاه لانه و صفه فی حال عبوسه و غضبه علیه والمعنی انك مثل اللیل الذی یدرکنی این کنت وان ظننت ان مکان البعد والهرب عنك واسع ای بعید ممتد الجوانب فانت قادر علیّ این کنت لسعة ملکك وطول یدك لان لك فی جمیع الافاق مطیعاً لاوامرك یرد الهارب الیك. یعنی همانا تو مانند شبی ، در اینکه من هرجا باشم عاقبت مرا درمیگیرد هرچند مکان خودم را که دور از تواست وسیع و فراخ بندارم



اگر چه پیش خردمند خامشی ادب‌است

بوقت‌مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن

بوقت گفتن، گفتن بوقت خاموشی

ونیز،

رزق هر چند بیگمان برسد — شرط عقل است جستن از درها

گرچه کس بی‌اجل‌نخواهدمرد — تو مرو در دهان اژدرها

واما ایجاز: ایجاز بردو قسم‌است ۱ - ایجازقصر ۲ - ایجاز حذف. اختصار کلام اگر بسبب حذف چیزی از آن باشد آنرا ایجاز حذف گویند و الا ایجازقصر نامند.

الف - ایجازقصر: مثل قوله تعالی: **وَلَكُمْ فِی الْقِصاصِ حَيوٰةٌ يا اولی الْأَلباب**

بر متأمل پوشیده نیست که این آیه با لفظ اندك مشتمل بر معنی بسیار است بدون اینکه چیزی از آن حذف شده باشد مراد ازاین آیه اینست که هرگاه‌انسان بداند که‌اگر کسی را بغیر حق‌کشت بقصاص خواهد رسید یعنی بکیفر این قتل کشته خواهد شد ترس ازکشته شدن اورا مانع میشود ازاینکه مرتکب قتل گردد وبدین سبب آدم کشی وخون بناحق ریختن درمیان مردم باب نمیشود و دیگرقتل ظالمانه اتفاق نمیافتد مگر بندرت وبالنتیجهٔ حیات اشخاص باقی و مصون میماند پس ایجاب و اجراء قصاص موجب بقاء حیات افراد خواهد بود، قبل از نزول این آیه موجز ترین سخنها در افاده این معنی نزد عرب این عبارت بوده است: **اَلْقَتْلُ اَنْفَی لِلْقَتْلِ** واین جمله درآن زمان مرتبه اول را دربلاغت حائزبوده و مثل

اعلای ایجاز محسوب میگشته است وفصحای عرب پیوسته بدان مبا ها ت میکردند مراد از « القتل » اول درجمله مذکور قتل بعنوان قصاص است و«القتل»دوم قتل بغیر حق است و « انفیٰ » افعل تفضیل و مفضلٌ علیه آن محذوف است یعنی : انفیٰ للقتْلِ مِنْ ترکِ القتلِ و جَعْلِ جزاءِ القاتلِ الضَّرْبَ اَوِالحَبْسَ اوِالنَّفَیَ مِنَ البَلَدِ اوغیر ذلک .

لکن با دقت وامعان نظردراین دو کلام بخوبی واضح میگردد که آیه قصاص بجهاتی بر عبارت مذکور رجحان و برتری دارد از آن جمله است مراتب ذیل :

۱ — آنکه آیه قصاص او جز ازعبارات معروف است چه آنکه حروف ملفوظه آن قسمت ازآیه که مفید معنی القتل انفی للقتل بوده ودر مقام مقابله و مناظره باآن قرار گرفته یعنی « فی القصاص حیٰوة » بدون تنوین ده و با تنوین یازده است وحروف عبارت مذکور چهارده میباشد و اما کلمه « لکم » داخل در موازنه و معارضه باعبارت معروف نیست زیرا زائد بر معنی مفروض است و آن نظیر « یااولی الالباب » در آخر آیة است .

۲ — دلالت آیة برمعنای مراد ابلغ و اوضح است زیرا مراد قتل بعنوان قصاص است وآن است که موجب حیات افراد میشود چنانکه در آیة بدان تصریح شده نه مطلق قتل که در عبارت ایشان است وناچار باید ازروی قرینه برقتل خاص یعنی قتل بکیفر قتل که قصاص باشد حمل شود .

۳ — مفاد آیه اینست که مطلق قصاص اعم ازقصاص قتل و قصاص جرح سبب است برای ابقاء حیات بشری ولی درعبارت معهود تنها قصاص قتل در سببیت منظور گردیده درحالتیکه قصاص غیرقتل نیز درتامین حیات افراد مدخلیت دارد .

٤ — تنصیص بغرض اصلی در آیه وعدم تنصیص درعبارت مذکور ، زیرا غرض اصلی ازقتل بعنوان جزای قتل ابقاء حیات است و آن در آیه منصوص ومصرح است بخلاف عبارت قوم که بالصراحة براین معنی دلالت ندارد .

٥ — آنکه عبارت آیه تمام است وچیزی از آن حذف نشده ولی عبارت ایشان محتاج بتقدیر است زیرا مفضلٌ علیه چنانکه مذکور گردید محذوف است .

٦ — اشتمال آیه برصنعت طباق یعنی جمع بین متضادین که از محسنات کلام بشمار است چنانکه درعلم بدیع بیاید و آن جمع بین قصاص وحیات است که مفهوم هریك ضد مفهوم دیگری است و وجوه دیگر نیز برای رجحان آیهٔ شریفة میباشد که از جهت رعایت اختصار ازذکر آنها صرف نظر میکنیم

و نیز ازقبیل ایجاز قصراست قوله تعالی : اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمر ـ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰى شاكِلَتِهِ ای خلیقته وطبیعته ـ خُذِ الْعَفْوَ وأْمُرْ بِالْعُرْفِ واَعْرِضْ عنِ الجاهِلِين

وهمچنین قول رسول اکرم (ص) : وَلِلْجاهِلِ عَلٰى كُلِّ حالٍ خُسْرانٌ ـ ارْضَ لِنَفْسِكَ ما تَرْضٰى لِغَيرِكَ واَكْرَه لِغَيرِكَ ما تَكْرَهُ لِنَفْسِك ـ المِعدةُ بَيْتُ الدّاءِ وَالْحِمْيَةُ رَأْسُ الدواء .

وهمچنین است کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مانند :

اَلْبُخلُ عارٌ والجُبنُ مَنْقَصَةٌ ـ الزُّهدُ ثَروةٌ والوَرَعُ جُنَّةٌ ـ اَلْفَقرُ يُخْرِسُ الفطِنَ عَنْ حُجَّتِهِ . نعمَ القرينُ الرِّضا . والعلمُ وراثةٌ كريمةٌ . و الْآدابُ حُلَلٌ مُجدَّدةٌ ـ

مَنْ رضی عن نفسه کَثُرَ السّاخِطُ علیه . الفِکرُ مرآةٌ صافیةٌ ـ البَشاشةُ حِبالةُ المودّةِ والمُسالمةُ خَبْءُ العیوبِ ـ اذا قَدَرْتَ علی عَدُوِّكَ فاجْعَلِ العفو عنهُ شُکراً لِلقُدرَةِ علیه .

همه آیات وعبارات مذکور با قلت الفاظ مشتمل است برمعانی بسیار که تفسیر وبیان معنی هر یك محتاج ببسط و تفصیل است ایجاز قصر از نظم فارسی مانند قول سنائی :

تا بحشر ای دل ارثنا گفتی همه گفتی چو مصطفی گفتی

وچون قول انوری :

من چه کردم آنچه آن آید ز من
تو چه کن آنچه از تو آید والسلام

واز نثر مانند قول خواجه عبدالله انصاری :

اگر برهوا پری مگسی باشی واگر بر آب روی خسی باشی ، دل بدست آر تا کسی باشی ـ الهی هر که ترا شناخت هرچه غیراز تو بود بینداخت — الهی آنکه را عقل دادی چه ندادی وآنکه را عقل ندادی چه دادی — الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است واگر عبدالله مجرم است ازدوستان است .

ومثل قول سعدی :

عالم نا پرهیزگار کوریست مشعله دار یُهْتَدیٰ بهِ و هو لایَهْتَدی ـ ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از دانشمندان کمال پذیرد ـ پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بقربت پادشاهان ـ سه چیز بی سه چیز

پایدار نماند ، مال بی‌تجارت وعلم بی بحث وملك بی‌سیاست . کارها بصبر بر آید ومستعجل بسر در آید .

ب ـ ایجاز حذف: وآن بر دو قسم است زیرا ایجاز یا بحذف جزئی از اجزاء کلام است اعم ازاینکه مفرد باشد یا جمله ، عمده باشد یا فضله یا بحذف کلام ، قسم اول موارد آن بسیار است ازآنجمله است امثله ذیل :

۱ ـ حذف مضاف :

مثل قول خدایتعالی : **وَجاهِدوُا فِی اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ** . ای **جاهِدُوا فی سبیل اللّهِ**

وایضاً قوله تعالی : **وَاسْئَلِ القَرْیَةَ** ای **اَهْلَ القَرْیه** .

۲ ـ حذف مضاف الیه :

چنانکه دراین آیه : **وَواعَدْنا موسیٰ ثَلٰثینَ لَیلَةً واَتْمَمْناها بِعَشْرٍ** یعنی **بعشر لیالٍ**

۳ ـ حذف موصوف :

مثل قوله تعالی : **مَنْ عَمِلَ صالحاً فَلِنَفْسِه وَمَنْ اَساءَ فَعَلَیْها** یعنی **مَنْ عَمِلَ عَمَلاً صالحاً** .

۴ ـ حذف صفت :

مثل قوله تعالی : **وَاَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً الیٰ رِجْسِهِمْ وماتوا وهم کافرون** (۱) ای **رِجْساً مُضافاً الی رِجْسِهِمْ** .

۵ ـ حذف جار ومجرور :

---

۱ ـ ماقبل الایه هذه : واذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایّکم زادته هذه ایماناً فاما الذین آمنوا فزادتهم ایماناً وهم یستبشرون سورة التوبة

مثل قوله تعالی : لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُون یعنی يسألونَ عمّا يفعلون .

۶ ـ حذف شرط : واین در چهار مورداست : بعداز امر ونهی واستفهام و تمنّی گاهی بعداز اینها فعل مضارع آورند و قبل‌از آن جمله شرطیه مقرون بان تقدیر کنند وفعل را بان شرطیه مقدّره مجزوم سازند .

امثله :

اَكْرِمْنِي اُكْرِمْكَ تقدیر این‌است اِنْ تُكْرِمْنِي اُكْرِمْكَ ـ لَاتَتَّبِعِ الْهَوىٰ تُفْلِح یعنی اِنْ لاتَتَّبِعِ الهوىٰ تُفْلِح ـ اَيْنَ بيتُكَ اَزُرْكَ یعنی اِنْ تُعَرِّفْنيهِ اَزُرْكَ ـ لَيتَ لِي مالاً اُنْفِقْهُ ای اِنْ اُرْزَقْهُ اُنْفِقْهُ .

مثال حذف شرط درفارسی قول سنائی :

خویشتن را وداع کن رستی　　　　عقد باحور بیگمان بستی

یعنی اگر خودرا وداع کنی ، مقصود ترك ما ومنی و دوری از کبر و خود بینی است ، رستکار خواهی شد .

۷ ـ حذف جواب شرط : حذف جواب شرط گاهی برای مجرد اختصار است نظر بوضوح قرینه دال برمراد چنانکه دراین آیه شریفه :

وَاِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا ما بَيْنَ اَيْدِيكُم وما خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُم تُرْحَمون(۱)

---

۱ ـ آیه ۴۵ ازسوره یس عن قتادة وروی‌الحلبی عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام‌قال‌ع : معناه اتقواما‌بین ایدیکم من‌الذنوب وماخلفکم من‌العقوبة و جواب اذا محذوف تقدیره واذا قیل‌لهم ای للمشرکین هذا اعرضوا ویدل علی هذاالمحذوف قوله‌تعالی وماتاتیهم من‌آیة من‌آیات ربهم الا کانوا عنها معرضین .

تفسیرمجمع‌البیان

که جواب اذا محذوف است یعنی اذاقیل . . . اَعْرَضُوا

درفارسی مانند قول نظامی درمکالمه خسرو با فرهاد :

بگفتا گر خرامی در سرایش — بگفت اندازم این‌سر زیر پایش

بگفتا گر کند چشم تراریش — بگفت‌این‌چشم‌دیگر دارمش پیش

که جواب شرط هردو بیت محذوف‌است یعنی **اگردرسرایش‌خرامی‌واگرچشم ترا ریش کند چه‌خواهی کرد .**

وهمچنین است قول سعدی :

بگفت ارخوری زخم چوگان او — بگفتا بپایش در افتم چو گو

بگفتا سرت گر ببرد بتیغ — بگفت اینقدر نیست ازوی‌دریغ

وگاهی برای اشعار باین‌است که‌جواب شرط امری بس مهم وعظیم است بطوری که در حیطه وصف نیاید ودر عبارت نگنجد یا برای اینکه ذهن سامع همه‌جا رود وهرمعنائی را اعم ازمکروه یا غیر مکروه که ممکن باشد احتمال دهد وهم‌احتمال دهد که مضمون جواب شرط شاید بالاتر ازاینهاباشد واین نیز برای تفخیم یاتهویل مضمون جزا است مثل اینکه مخدومی بخادم خود گوید : « اگر از آنچه گفتم تخلف کردی » سپس ازتعلیق جواب خودداری نموده وساکت بماند وگاهی دراین مقام جواب شرط را درلفافه ابهام آورده وگوید : « آنگاه خواهی دید » مثال برای هردو اعتبار ، قول خدای‌تعالی خطاب برسول اکرم (ص)

وَلَوْ تَرىٰ اِذِ الظّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ـ وَلَوْ تَرىٰ اِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ

واما حذف مسندالیه ومسند و سایر اجزاء جمله در باب احوال مسندالیه و مسند و

متعلقات فعل گذشت .

قسم دوم : یعنی ایجاز بسبب حذف جمله تامّه محذوف یا یک جمله است یا بیشتر مثال قوله تعالی :

كَانَ النَّاسُ امَّةً واحدةً فَبَعَثَ اللّهُ رَسولاً ای **فَاختلفوا فَبَعَثَ اللّهُ رسولاً** و مثل این آیه در قصه موسی (ع) :

فَقُلنا اضرِبْ بعَصاكَ الحَجَرَ فانفَجرَتْ منهُ اثنتا عَشرَةَ عيناً ای **فَضربَهُ موسى بها فانفَجرتْ** ودرفارسی مانندقول سعدی:

فرستاده را داد مشتی درم   که ختم است بر نام حاتم کرم

یعنی فرستاده را درم داد و گفت روانیست که کسی در برابر حاتم دم از کرم و جوانمردی زند زیرا که کرم برنام او ختم است .

مثال دوم قول باریتعالی ایضاً درقصه موسی (ع) :

اَلْقِ عَصاكَ فلمّا رَاٰها تَهتزُّ كانَّها جانٌّ وَلّٰى مُدبِراً که قبل ازجمله «**فلمّا رآها**» دو جمله محذوف است و تقدیر چنین است : **اَلْقِ عَصاكَ فَالقاها فصارتْ حَيَّةً** (۱)

---

۱ ـ آیه دهم ازسوره نمل قوله تعالی : فلمّا راها تهتزُّ كانّها جانٌّ ای یتحرك كما یتحرك الجانّ والجان هو الحیّة اللّتی لیست بعظیمة وانّما شبّهها بالجانّ فی خفّة حركتها واهتزازها مع انّها ثعبانٌ فی عظمها ولذاك هاله ذلك حتی ولّی مُدبراً ای رجع موسی الی ورائه .

تفسیر مجمع البیان

دلیل بر حذف و محذوف

حذف هرچیزی ازعبارت ناچار است از اینکه متکی بدلیل باشد و الاحذف جایز نیست ، دلیل براصل حذف عقل است واما دلیل بر تعیین محذوف یکی ازامور ذیل خواهد بود :

۱ ـ **قرینه عقلیه** : چون قوله تعالی : **وَ جاءَ ربُّكَ** یعنی **جاءَ امرُ ربِّكَ اَوْ عذابُه** دراینجا دلیل برحذف وتعیین محذوف هردو عقل است ، چه آنکه عقل دلالت دارد براهتناع صفت مجیئی برای خدایتعالی ونیز دلالت دارد براینکه مراد امر الهی یا عذاب او است .

۲ ـ **قرینه عرفیه** : چون قوله تعالی : **اِنَّما حَرَّمَ علَيْكُمُ المَيْتَةَ وَالدَّمَ ولَحْمَ الخنزير** ای **حَرَّمَ علَيْكُم تناوُلَ هٰذه الأشياء** . زیرا متعلق احکام شرعیه مانند : « حرمت و حل و وجوب واستحباب وغیره » افعال مکلفین است نه ذوات و اعیان ، پس عقل حکم میکند باینکه متعلق حرمت درآیه مذکور فعلی از افعال است که در کلام حذف شده است وقرینه عرفیه دلالت دارد برتعیین محذوف و آن تناول یا اکل است ، چه آنکه متبادر از حرمت میته وسایر لحوم درعرف حرمت خوردن آنهااست و تقدیر تناول اولی ازتقدیر اکل است زیرا تناول اعم از اکل و شرب است و شامل شرب شیر میته که آن نیزحرام است میشود .

وهمچنان دراین آیه شریفه : **يَسْئَلونَكَ ماذا اُحِلَّ لَهُم قُل اُحِلَّ لكُمُ الطَّيباتُ** یعنی **اُحِلَّ لكُم تناوُلُها** .

۳ ـ **عادت** : مانند قول شاعر :

اُلامُ علیٰ بنتِ الکرُوم و اِنّها — لَدیَ ابن الکِرامِ من جَلیلِ المَکارِمِ(۱)

مراد از بنت کروم خمر است و چون ملامت بر ذات چیزی معقول نیست بلکه برفعل وارد میشود پس بحکم عقل متعلق ملامت فعلی است محذوف و چون عادةً میخوارگان را برخوردن می ملامت کنند معلوم میشود که محذوف شرب است و تقدیر چنین است : **اُلامُ علی شربِ بنتِ الکُرُوم** .

۴ ـ **شروع درفعل** : شروع در فعل گاهی دلیل میشود براینکه محذوف در کلام همان فعل مشروعٌ‌فیه است مثل اینکه کسی شروع بکاری کند و گوید : **بسم‌اللّه** پس اگر بکتابت مثلا شروع کرده باشد متعلق جار و مجرور **اکتب** محذوف است وتقدیر : **اَکْتُب بسم‌اللّه** است واگر بقرائت شروع کرده باشد تقدیر : **اَقْرأُ بسم‌اللّه** میباشد وبرهمین قیاس .

۵ ـ **مقارنت کلام بافعل یا تلبّس مخاطب بفعل** : اول چون هنگام ورود کسی باو گفته شود خیرَ مقدمٍ که گفتن خیر مقدمٍ مقارن با ورود او دلیل است بر اینکه محذوف « قَدِمْتَ » میباشد ای قَدِمْتَ خیرَ مقدمٍ .

دوم مثل اینکه در تهنیت بکسی که ازدواج کرده گفته شود : **بالیُمنِ والبرکة** یعنی اَعْرَسْتَ بالیمنِ والبرکه .

---

۱ ـ **کروم** : جمع کرم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاك یعنی درخت انگور .

اطناب

تعریف اطناب قبلا درضمن تقسیم وتعدید اقسام کلام معلوم گردید و آن عبارت است از تأدیه معنی مقصود ، بعبارت زائد بر حد متعارف و معهود بشرط اینکه در زیادت آن فائده‌ای باشد اطناب را طرق وفنون بسیاراست که هریك مبتنی برغرض وجهتی است ازآن جمله است اقسام ذیل :

۱ ـ **ایضاح بعدالابهام** : وآن عبارت است ازایراد معنی واحد بدو صورت‌اول بصورت ابهام واجمال دوم بصورت توضیح‌وتفصیل‌وفائده آن شدت‌استقرار وتمکن معنی است درذهن سامع زیرا این مطلب فطری و جبلی است که هرگاه معنائی را ابتداء بطریقی مبهم ایراد کرده ، سپس بایضاح آن پردازند اوقع در نفس است یعنی تأثیرش در ذهن شنونده بیشتر است از اینکه از همان اول بتعبیری واضح و مبّین ادا کنند مانند این حدیث شریف نبوی :

خَصْلَتانِ لایَجْتَمِعانِ فی مُؤمِنٍ البُخْلُ وَ سُوءُ الخُلُقِ که اگر میفرمود : **البُخلُ وسوءُ الخلق لایَجتمعانِ فی مؤمنٍ** . مفید همین معنی بود جز اینکه فائده مزبور را دربر نداشت وهمچنان قول شاعر :

شَیئانِ یَعجِزُ ذوالرِئاسَةِ عَنهُما   **رأیُ النِّساءِ وَاِمرَةُ الصِّبیانِ**

ومانند قول **انوری** :

چهار چیز شد آئین مردم هنری

که مردم هنری زین چهار نیست بری

یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود
بتازه روئی آنرا ببخشی و بخوری
دوم چه ؟ آنکه دل دوستان نیازاری
که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبان را بوقت گفتن بد
نگاه‌داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه هر آن کو بجای تو بد کرد
چو عذر خواهد نام گناه او نبری

وچون قول دقیقی :

ز دو چیز گیرند مرمملکت را   یکی زعفرانی یکی پرنیانی
یکی زرّکه نام ملك بر نبشته   دیگر آهن آب داده یمانی

واز همین قبیل است باب « نعم و بئس » بنابر قول باینکه مخصوص بمدح و ذم خبر است برای مبتدای محذوف چون : **نِعمَ الرَّجُلُ علیٌّ و بِئسَ الرَّجُلُ عمرٌو** ای **هُوعلیٌّ وهوعمرٌو** .

در اینصورت پیش از آنکه مخصوص بمدح و بذم آورده شود ممدوح و مذموم نزد سامع مبهم و نامعلوم است یعنی قبل از ذکر «علی وعمرو» شنونده اجمالا میداند که مقصود متکلم مدح یا ذم فردی ازجنس« رجل » است لکن نمیداند که آن کیست وبعداز ذکر آنها بروی معلوم ومبین میگردد که آن فرد متعلق مدح علی ومتعلق ذم عمرو است .

۲ ـ **ذکر خاص بعد از عام** : یعنی عطف خاص برعام و این برای اشعار بزیادت اهتمام بخاص است مثل قول خدای تعالی : **حافِظُوا عَلی الصَّلوٰاتِ وَ الصَّلوٰةِ الوُسْطیٰ** صلوة وسطی را اکثر ازمفسرین نماز عصر وبرخی نمازظهر دانسته‌اند وهمچنین در این آیه : **وَلْیَکُنْ مِنکُمْ اُمَّةٌ یَدْعُونَ الی الخیر وَ یأمُرُونَ بِالْمَعْروفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ المُنْکَرِ** . امر کنندگان بمعروف و نهی کنندگان از منکر با اینکه در زمره دعوت کنندگان بخیر داخلند ، با این حال نظر بشدت اهتمام بدانها از آنکه امر بمعروف و نهی از منکر دو رکن عمده از فروع دین است مستقلا درآیه مذکور گشته وجمله « **یأمرون بالمعروف** الخ » برجمله ماقبل عطف شده است وهمچنین است این آیه : **فیهٰا فاکِهَةٌ و نَخْلٌ ورُمّانٌ** .

ودر فارسی چون قول سعدی :

پرستار امرش همه چیز و کس   بنی آدم و مرغ و مور ومگس

۳ ـ **تکرار** : برای تأکید چون تکرار دراین آیه شریفه : **کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ** (۱)

که برای تأکید ردع وانذار است وچنانکه دراین دو بیت منسوب بامیرمؤمنان(ع):

---

۱ ـ ازسوره **تکاثر** قوله تعالی : کلاسوف الخ ، ای لیس الامر الذی ینبغی ان تکونوا علیه تکاثر ثم اوعدهم فقال « **سوف تعلمون** » ثم اکدّ و کررّه فقال : « ثم کلا سوف تعلمون » قال الحسن ومقاتل وهو وعید بعد وعید والمعنی سوف تعلمون عاقبة تباهیکم وتکاثرکم اذا نزل بکم الموت .

تفسیر مجمع البیان

أَیا صاحِبِی الذَّنب لاتَقنَطوا فَانَّ الالٰهَ رؤفٌ رؤف

وَ لا تَرحَلَنَّ بِلا عُدَّةٍ فَاِنَّ الطَّریقَ مَخُوفٌ مَخُوف

ومانند قول سنائی :

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی

وزین آئین بیدینان پشیمانی پشیمانی

۴ - **ایغال** : ایغال‌درلغت بمعنی تند رفتن ورفتن بنقاط دور است و در اصطلاح ختم کردن کلام است بچیزیکه معنی بدون آن تمام باشد لکن آوردن آن نکته‌ای براصل معنی افزوده وکلام را رونق و زیبائی بخشد چنانکه در این بیت :

شیخٌ یری الصَّلَواتِ الخمس نافِلَةً وَیَستَحِلُّ دَمَ‌الحُجّاجِ فِی الحَرَمِ (۱)

مراد شاعر اثبات الحاد وقسوت وبداندیشی برای شخصی است‌که منظوراوست وپیداست که عبارت بیت بدون آوردن « فی‌الحرم » وافی بمقصوداست ولی بواسطه افزودن « فی‌الحرم » مبالغه در معنی مقصود حاصل شده است .

ومثل قول امرؤالقیس :

کَأَنَّ عُیُونَ الوَحشِ حَوَلَ خِبائِنا وَأَرحِلِنا الجَزعُ الَّذِی لَم یُثَقَّبِ (۲)

---

۱ - **النافلة** : ما تفعله تطوّعاًممالم‌یفرض و لم یجب علیك فعله .

استحل‌الشیئی : عدّه حلالا .

۲ - هومن قصیدة لامرؤالقیس بن حجرالکندی یصف‌فیها نفسه بکثرة الاصطیاد و اکله‌الصید وطرح عیونه حول‌الخباء اراد بالوحش الصید **والخباء** : بالخاء المعجمه والباء‌الموحدة ککتاب الخیمة ذاعمودین **والارحل** : جمع‌رحل وهو بالمهملتین کفلس ¤

که ذکر « لم یُثقّب » در آخر بیت ایغال است ، زیرا تشبیه کرده چشمهای حیوانات صید شده را که در اطراف خیمه پراکنده است بمهره های سفید و سیاه ، در حالتیکه اگر « لم یثقّب » را برای « الجزع » صفت نیاورده بود تشبیه درست بود و علتی نداشت لکن این وصفی که آورده تشبیه را کاملتر و زیباتر ساخته است بعلت اینکه مهره سفید و سیاه هرگاه ناسفته باشد شباهتش بچشم حیوان وحش بیشتر است .

ودر فارسی مانند قول سعدی :

حسرت مادر گیتی همه وقت این بوده است
که بزاید چو تو فرزند مبارك مولود
پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای
پارسایان را ظلمی بسر آمد ممدود

که کلمه « مبارك مولود » در آخر شعر اول و « ممدود » در آخر شعر دوم هر دو ایغال است وچون قول نظامی :

لب چو برك گلی که تر باشد ‌ ‌ ‌ برك آن گل پر ازشکر باشد

☆مایصحبه الانسان فی السفر من الاثاث والمتاع والجزع : بالجیم والزاء المعجمه والعین المهملة کفلس الخرز الیمانی الذی فیه سواد و بیاض و یُثقّب : مجهول من ثقبّة ای جعل له ثقبة . یعنی چشمهای حیوانات شکار کرده شده که در اطراف سرا پرده ما و اسباب سفرمان ریخته شده مانند مهره های سفید و سیاهی است که سفته نشده باشد. (جامع الشواهد)

ونیز :

انگبین لب شدی وگل رخسار　　　بی مگس انگبین وگل بی‌خار

وچون قول منوچهری :

اختیار دست او جودی است جود بی ریا

اقتباس رأی او عدلیست عدل بی عوار

۵ - **تذییل** : وآن تعقیب جمله‌ایست بجمله دیگر که مشتمل باشد بر معنی جمله قبل از آن برای تأکید منطوق یامفهوم جمله قبل .

مثال اول : قول خدای‌تعالی : **وَقُلْ جاءَالْحَقُّ وزَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقا** . که جمله اخیر مؤکد منطوق جمله اول است زیرا مضمون آن همان منطوق « **زَهَقَ الباطِلُ** » میباشد ودر فارسی مانند قول **ناصرخسرو:**

باز جهان تیز پر و باز شکار است

باز جهان را بجز شکار چه کار است

مثال دوم : قول‌شاعر :

وَلَسْتَ بِمُسْتَبْقٍ اخاً لا تَلُمُّهُ　　　عَلٰى شَعَثٍ اَىُّ الرِّجالِ الْمُهذبُ(۱)

---

۱ - هومن قصیدة للنابغة الذبیانی واسمه‌زیادبن معاویة یعتذربها الی‌النعمان‌بن‌منذر وقدسعی‌الیه بعض‌الوشاة بانه هجاه . **قوله‌مستبق** : اسم‌فاعل من الاستبقاء بمعنی طالب البقا . **قوله‌اخاً** : علی‌حذف مضاف ای‌مودة اخ والمراد بالاخ المصاحب و الخطاب فی لست و فی تلمه النعمان و تلمّه مضارع من‌اللّم واللّم کالمدّ بمعنی الجمع والاصلاح و جملة لاتلمّه حال عن‌اخاً لعمومه بوقوعه فی سیاق النفی اوعن‌ضمیر المخاطب فی‌لست . **قوله‌علی‌شعث** : علی بمعنی مع والشعث بالشین المعجمة والعین‌المهملة والمثلثة کفرس

شاهد درجمله اخیر یعنی « ایّ الرّجال المهذّب » میباشد ، استفهام در اینجا انکاری است یعنی در افراد رجال فردی که از جمیع جهات روحی و خلقی منزه و بی‌عیب باشد وجود ندارد ، واین جمله مفید تأکید مفهوم جمله قبل است زیرا چنانکه ملاحظه میشود کلام قبل ازاین یعنی صدر بیت ازحیث مفهوم برهمین معنی یعنی نفی فرد کامل و بی عیب ازرجال دلالت دارد وچون قول مولوی :

پس بد مطلق نباشد در جهان　　　بد بنسبت باشد این را هم بدان

۶ - **تکمیل** : که آنرا **احتراس** نیز گویند وآن عبارت‌است ازاینکه در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد چیزی آورند که توهم خلاف مقصود را دفع نماید و آن یا دروسط کلام است ویا درآخر .

مثال‌اول : قول شاعر :

☆ اصله‌التفرق یقال« لمّ‌الله شعث‌فلان‌ای‌جمع‌وقارب‌بین شتیت اموره واصلح من‌حاله ما تفرق واختل »واراد به هنا العیب والنقص یعنی انك لا تقدرعلی استبقاء مودة اخ حالکونك ممن‌لا تلمه ولا تصلحه مع نقص وذمیم‌خصال فیه بل کل اخ انما تستبقی موده بلم شعثه .

قوله ایّ‌الرجال المهذب ای للانکار والمهذب اسم مفعول و هو المرضی الاخلاق والفعال والمراد ان‌المرضی فی کل‌افعاله من‌الرجال لایوجد .

یعنی تو نمیتوانی بقاء دوستی‌هیچ‌یار ومصاحبی‌را طالب باشی درحالتیکه اصلاح نکنی امراورا باعیب ونقصی که درسیرت و رفتار اواست یعنی با عیبی که دارد تاپاس خاطر اورا رعایت‌نکنی واورا ننوازی نباید متوقع پایداری عهد وثبات دوستی از او باشی ، کیست که تمام اخلاق وافعالش نیکو وپسندیده بوده وهیچ‌عیب‌و نقصی نداشته باشد .

فَسقَی دیارَكِ غیر مُفسِدِها   صَوبُ الربیعِ وَدیمةٌ تَهمِي (۱)

شاهد در ذکر «غیرمفسدها» است چونکه باران گاهی سبب فساد و خرابی دیار میگردد لذا بآوردن «غیرمفسدها» توهم این معنی را دفع کرده‌است.

مثال‌دوم: قول شاعر:

فازَ باللَّذةِ اَرْبابُ الْهَویٰ   فهُوحُلْوٌ وَعَذاب الحُبِّ عذبُ

در اول که لذت وحلاوت عشق را بیان نمود جای این توهم بود که عشق لذتی دارد بی‌رنج و عذاب لذابرای‌دفع آن‌جمله آخررا بیفزود که عشق نیز خالی‌ازعذاب ومحنت نیست لکن عاشق باید عذاب آن را عذب و گوارا شمرد و چون قول امیر معزی:

فکند رمح تو درساعتی ازآن مردم
ربود تیغ تو درساعتی ازآن لشکر
هزار جوشن و تن در میانه جوشن
هزار مغفر و سر در میانه مغفر

۷ ـ تتمیم: وآن عبارت است از اینکه در کلامی که موهم خلاف مقصود نباشد چیزی آورند بخاطر نکته‌ای که موجب لطف و زیبائی معنی شود از

---

۱ ـ هومن ابیات لطرفة‌بن العبد البکری انما دعاله بالسقی لان بها صلاح الارض و اهلها قوله غیرمفسدها: حال من‌فاعل سقی و الصوب بالفتح اصله‌النزول سمی به المطر لنزوله من‌السماء وخص مطرالربیع لانه‌انفع‌الامطار. قوله‌دیمة: بالکسرقال‌ابوزید: الدیمة‌المطر بلارعد ولابرق تهمی ای‌تسیل.   شواهد

جمله فوائد تتمیم مبالغه است چنانکه دراین آیه شریفه : **وَیُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَیَتیماً وَاسیراً** . بنابر اینکه ضمیر در «حبه» راجع بطعام باشد ای **علی حبّ الطعام** یعنی **یُطْعمونه مع محبّتهم ایاهُ و شهوتهم له و احتیاجهم الیه** شاهد در «**علی حبه**» است که آوردن آن برای مبالغه درمدح ایشان است بر اطعام طعام وهمچنین دراین آیهٔ مبارکه :

وَیُؤْثِرُونَ عَلىٰ اَنْفُسِهِم وَلَوْکانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ ای **فقرٌوحاجةٌ** .

۸ ـ اعتراض : وآن عبارت است ازآوردن دراثناء کلام واحد یا بین دو کلام که متصل بیکدیگر باشند معنیً یك جمله یاچند جمله که محلی از اعراب نداشته باشد برای فائده‌ای سوای دفع ایهام جمله ایکه دربین آ ورده میشودجملهٔ معترضه گویند ، مراد ازاتصال معنوی درکلام که در تعریف مذکور گشت این است که کلام ثانی بیان یا تأکید باشد برای کلام اول یا بدل از آن اغراضی که موجب اعتراض میگردد بسیار است ؛ ازآن جمله‌است :

الف ـ تنزیه : مانندقول خدای تعالی :

وَیَجْعَلُونَ لِلّهِ الْبَنٰاتِ سُبْحانَهُ وَلَهُمْ مایَشْتَهُونْ (۱) شاهد در جمله معترضه سبحانه است که واقع شده است دراثناء کلام بین معطوفٌ‌علیه و معطوف زیرا که **ولهم ما یشتهون** عطف است بر **للّه البنات** ای **ویجعلون لهم مایشتهون** در اینجا

---

۱ ـ ای ویثبتون لله البنات ویضیفون الیه النبات وهوقولهم الملائکة بنات‌الله کما قال سبحانه : **وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثاً** قوله تعالی : **و لهم ما یشتهون** ای ویجعلون لانفسهم مایشتهون ویحبونه من البنین دون البنات .

اعتراض برای تنزیه‌وتقدیس حق‌تعالی است از آنچه باو نسبت میدهند.

ب ـ دعا: مثل قول شاعر:

اِنَّ الثَّمانینَ وَ بُلِّغْتَها — قَدْ اَحْوَجَتْ سَمْعی اِلیٰ تَرجُمانٍ (۱)

شاهد در «بلّغتها» است و آن جمله معترضه دعائیه است که واقع شده بین اسم انّ وخبر آن ودرفارسی چون قول نظامی:

دو برج بلند از دزسنك بست — ز برج ملك‌دور درهم‌شکست

وچون قول‌سعدی:

مطربی دور از این خجسته سرای

کس ندیدش دو بار در یك جای

وقول حافظ:

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

ج ـ تنبیه: مثل قول شاعر:

---

۱ ـ البیت من‌السریع و هومن ابیات لعوف بن محلّم الشیبانی بفتح اللام المشددة وکان قددخل علی عبدالله بن طاهر فسلم علیه عبدالله فلم یسمعه فاخبره حاضرون بذلك فانشدالابیات مرتجلا، اراد بالثمانین بلوغه بهذالسن و بلغتّها مجهول بضیغة الخطاب من‌التبلیغ بمعنی‌الایصال وهو جمله دعائیه ای بلغّك‌الله ایاها واحوجه‌ای‌صیّره‌محتاجاً والترجمان بالمثناة والجیم المضمومتین اوالمفتوحتین او بفتح‌المثناه وضم الجیم الذی یُفسرٌ لساناً بلسانٍ آخر واراد به هناالذی یعیدالکلام علیه لیسمعه مجازاً

وَ اعْلَمْ فَعِلْمُ الْمَرْءِ يَنْفَعُه　　　اَنْ سوفَ يأتى كُلُّ ما قُدِّرا

جمله « فعلم المرء ينفعه » معترضه است و برای تنبیه بر نافع بودن علم ایراد شده است ومثل قول سنائی :

عیب خود زانکه صورت تو نگاشت

تو ندانی نهان نشاید داشت

ومثل قول زهیر بن ابی سلمی :

لَعَمْرُكَ وَالْخُطُوبُ مُغَيِّراتٌ　　　وَفي طُوْلِ الْمُعاشَرَةِ التَّقالى

لَقَدْ بالَيْتُ مَظْعَنَ امِّ اوفى　　　وَلٰكِنْ امُّ اوفى لا تبالي (١)

شاهد در دوجمله اسمیه معترضه است که بین قسم و جواب قسم آمده برای

---

١ ـ **الخطوب** : جمع واحده الخطب بالفتح والسكون بمعنى الامر صغر او كبر ولكن غلب استعماله فى الامر العظيم المكروه **التقالى** : مصدر تقاليا تقالياً كتداعيا تداعياً اى تباغضا يقال بينهم تقال اى تباغض وهو من : قلا فلانا يقلوقلواً وقلاء اى ابغضه . **باليت** : من « بالاه وبالى به مبالاةً وبلاء وبالا وبالةً والاخيران على غير قياس » اعتنى واهتمَّ به . **مظعن** : مصدرٌ او اسم مكان لظعن كمنع اى سار ورحل . **ام اوفى** : كنية لمحبوبة الشاعر والمعنى : انَّ خطوب الدهر قدتغيرُ المودّة و طول المعاشرة قد يكون مع التقاطع والبغضاء لكن الخطوب لم تغيّر مودّتى لاّم اوفى ولاحدث فى طول معاشرتى لها ملالٌ ولاقلاً ولما ظعنت باليت مظعنها واهتممت لفراقها ولكنها غير مباليه بمانابنى من ذلك وغير مهتمة به .

تنبیه براینکه حوادث روزگار سبب تغییر احوال وزوال مودت و دوستی بین دوستان و آشنایان است وازطول معاشرت احیاناً ملال خاطر اشخاص و تنفر و انزجارشان از یکدیگر حاصل شده ومنجر به‌پیدایش بغض وعداوت بین آنها میگردد .

د ـ **مطابقه واستعطاف** : چنانکه در قول متنبی :

وَخُفُوقُ قلب لَو رَأَيتِ لَهِيبَهُ یا جَنّتی لَرَأَیْتِ‌فیه جَهَنَّمَا(۱)

مقصود از اعتراض جمله ندائیه « **یا جنتی** » در بیت دو چیز است یکی رعایت طباق یعنی مطابقه جهنم با جنّت که بینشان شبه تضاد است و دیگر طلب شفقت و عطوفت ازمعشوقه .

هـ ـ **بیان سبب امری که‌غریب وتعجب آوراست** : مثل قول شاعر :

فَلاهَجْرُهُ يَبْدُوْ وَفِي‌الْيَأسِ راحَةٌ ولا وَصْلُهُ يَصْفُو لنا فَنُكارِمُه

شاهد درجمله « **وفی الیأس راحة** » است ، شاعر در این بیت اظهار داشته که مطلوب او یکی ازدوامر است یافراق معشوقه یاوصل او وچون راضی شدن بفراق ودوری معشوق ازعاشق بعید ودر اذهان عجیب مینماید لذا پس‌از جمله اول **فلاهجره یبدو** برای رفع تعجب سبب آنرا بیان کرده است که در یأس راحت است .

---

۱ ـ **الخفوق** : بالخاء المعجمه والفاء والقاف کفلوس اضطراب القلب وهو مرفوع عطف علی فاعل فعل فی البیت السابق و **اللهیب** : اشتعال النار و حرّها خالصة من الدخان والضمیر فیه یرجع الی الخفوق والمراد تلهّب مافی قلبه من حرارة الوجد وشدة الاشتیاق واراد بقوله یاجنّتی محبوبته حیث شبهّها بالجنّة فی الابهاء والحسن .

و ـ **تفخیم و تهویل** : مثل قوله تعالی :

وَاِنَّه لَقَسَمٌ لَو تعلمونَ عظیم .

ز ـ **ایقاظ سامع** : چون درقول سعدی :

زبان دردهان‌ای‌خردمندچیست کلید در گنج صاحب هنر

ح ـ **تسکین و اسکات** : چنانکه درقول سنائی :

نشناسد کسی چه داری خشم لعل‌وگوهرمگر بگو هر چشم

گاهی دراثناء جمله معترضه‌نیز معترضه آورده‌میشود چنانکه دراین آیه کریمه :

فَلا اُقسمُ بمواقع النُّجوم واِنَّه لقسمٌ لَو تعلمونَ عظیم اِنَّه لَقرآنٌ کریم فی کتابٍ مکنون . (۱)

شاهددراعتراض جمله « **وانه لقسم لو تعلمون عظیم** » بین دوجمله قسم‌وجواب قسم است که آن‌نیز مشتمل است برجمله معترضه «**لو تعلمون**» که‌واقع شده‌است بین موصوف وصفت .

خاتمه

سابقاً در محل خود مقررگردید که بلاغت موقوف است بر مطابقه کلام با

---

۱ ـ قوله عزوجل **فلااقسم** بیشتر مفسران گفته‌اند لا زائد است ، المعنی اقسم سوگند خورم ودلیل این تأویل قرائت عیسی بن عمران‌است که‌او خواند **فلاقسم**سوگند خورم ولام تأکید است «**بمواقع النجوم**» یعنی نجوم‌القرآن‌یعنی فصول وآیات‌قرآن که برسول علیه‌السلام فرود آمدی‌باوقات « **فی کتاب‌مکنون** » درکتابی نوشته‌نهانی مصون ومحفوظ بنزدیك خدای تعالی ازشیاطین واز جمله معایب و مراد بکتاب لوح محفوظ است . (تفسیرابوالفتوح رازی ـ سورة واقعه)

مقتضای حال و نیز بوضوح پیوست که مقتضای حال اعم‌است مطلقاً ازمقتضای ظاهر، چه‌آنکه گاهی متکلم بلیغ درایراد سخن بواسطه اعتبارات و لطائفی که در نظر میگیرد از طریقیکه مقتضای ظاهراست عدول کرده و سخن رابطرز وطریقه‌دیگری ادا میکنند که آنرا اخراج کلام برخلاف مقتضای ظاهر گویند و این روش اگر چه برخلاف مقتضای ظاهراست لکن عین مقتضای حال است زیراکه مبنی برنکاتی‌است که حال خطاب نظر بآنها، خود مقتضی این عدول میگردد.

عدول از مقتضای ظاهر دارای وجوه وانواع بسیار است که پاره‌ای از آنها در ضمن ابواب وفصول سابق بنحو اجمال مذکور گشت. اکنون بذکر بعضی از انواع عدول ازظاهر که نسبةً شایعتر ومشهور تراست میپردازیم:

۱ ـ وضع مضمر درموضع مظهر: یعنی آوردن ضمیر درجائیکه قاعدةً باید اسم ظاهر آورده شود مثل:

نعم‌رجلاً زیدٌ بجای نعم‌الرّجل‌زیدٌ بنابراینکه مخصوص بمدح خبر مبتدای محذوف باشد (۱) دراینصورت ترکیب جمله اول بدین نحواست که: فاعل نعم ضمیر **هو** است که در نعم مستتر است وعایداست‌بامری متعقل و معهود در ذهن و آن عبارت باشد از جنس وماهیت رجل موجود در ذهن و رجلا تمیز ومفسّر آن است و زید مخصوص بمدح است که جنس در آن متعین شده یعنی مقصود بمدح جنس رجل خصوص زیداست پس ضمیر **هو** که‌در نعم مستتر است بجای الرّجل درجمله ثانی

---

۱ ـ امابنا برقول باینکه مخصوص بمدح یا بذم مبتدای مؤخر وجمله فعل وفاعل خبر مقدم میباشد ازما نحن‌فیه خارج‌است

است و این برخلاف مقتضای ظاهر است زیرا که ضمیر غائب قاعدةً باید عائد باسمی باشد که قبلا درکلام ذکر شده باشد وهمچنین است آوردن ضمیر شان و قصه قبل از جمله بجای لفظ « **شأن وقصه** » چون : **هوزیدٌعالمٌ** یا **هیَ زیدٌعالمٌ** که**هو** راجع است به «**الشان**» و **هی** راجع است به «**القصه**» و معنی اینطور میشود : شان این است ،مطلب چنین است وقصه ازاینقرار است که زید دانا است . درحالتی که نه لفظشان ونه‌قصه هیچیك قبلا درکلام ذکر نشده است و این خلاف مقتضای ظاهر است .

سرّ عدول ازظاهر ووضع ضمیر بجای اسم ، زیادت واستقرار مابعد ضمیر درذهن سامع است یعنی سامع چون ابتداء چیزی ازضمیر نمیفهمد مترصد آمدن ما بعد ضمیر میگردد تااینکه معنی آنرا بفهمد پس‌از آنکه ما بعد ضمیر ذکر شد معنی آن درذهنش بهتر جایگیر میشود . زیرا بطوریکه قبلا در باب اطناب مقرر گشت ایضاح بعداز ابهام اوقع در نفس است .

۲ ـ وضع مظهر درموضع مضمر : در این مقام اگراسم ظاهراسم اشاره‌باشد مبنی برچند چیزاست :

الف ـ کمال‌عنایت بتمیزمشارٌالیه : بواسطه اختصاص آن بحکمی غریب‌وعجیب مثل قول شاعر :

کَمْ عاقِلٍ عاقِلٍ اَعْیَتْ مَذاهِبُه	وَجاهِلٍ جاهِلٍ تلقاهُ مَرْزُوقاً
هٰذالّذی تَرَكَ الاوهامَ حائرةً	وَصَیَّرَ الْعالِمَ النِّحْریرَ زندیقاً(۱)

۱ ـ هما من ابیات لابن الراوندی وهو من الزنادقه‌قوله عاقل : عاقل‌الثانی صفة ☆

شاهد درلفظ **هذا** است که اشاره است بحکم سابق یعنی تفاوت بین عالم وجاهل اینجا قاعدةً باید ضمیر آورده شود مسند الیه امر غیرمحسوس است لکن چون درنظر متکلم امری عجیب وبدیع وکمال عنایت دارد باینکه آنرا در انظار ممیز و مشخص سازد لذا از آوردن ضمیرعدول کرده وباسم اشاره آورده است مثل اینکه میخواهد امرمحسوسی را نشان دهد.

ب ـ **ادعای کمال ظهور مشارالیه** : یعنی ادعای اینکه مشارالیه بحدی ظاهراست که گویا محسوس است وسزاوار است که بدان اشاره شود مثل **قول** شاعر :

تَعَالَلْتِ کَیْ أَشْجَیٰ وَمَابِكِ عِلَّةٌ — تُرِیدِینَ قَتْلِی قَدْظَفِرْتِ بِذٰلِكَ (۱)

☆ الاول ای کامل العقل وکذا الحکم **فی جاهل جاهل** ای کامل الجهل واعیت بحذف مفعوله ای اعیته وهو بالعین المهملة من الاعیاء من العی بمعنی العجز واراد **بالمذاهب** هنا صرق المعاش قوله **هذا** : اشارة الی التفاوت والحکم **والاوهام** : جمع وهم و هو هنا بمعنی الفکر **والحائرة** : من الحیرة **والنحریر** : بالنون والحاء المهملة والرائین المهملتین کقطمیر العالم المدقق **والزندیق**: بالزاء المعجمه والدال المهملة علی زنة نحریر الکافر المنکر للصانع .

یعنی چه بسیار مردعاقل کامل العقلی که عاجز کرده است او را راههای معیشت و تحصیل روزی وچه بسیار نادان فرورفته در جهلی که اورا متنعم وپر روزی می یابی ، این حکم وتفاوتی که بین این دوصنف است عقول وافکار را متحیر ساخته و عالم متبحر باریك بین را کافر ومنکرمبدء گردانیده است .

۱ ـ هذا البیت لعبدالله بن الدمینه من الطویل . **تعاللت**: ای اظهرت العلة . **اشجی** : المتکلم المفرد من المضارع من شجی یشجی کعلم ای حزن **والظفر**: بالشیئی نیله بطریق القهر .

مقتضای ظاهر اینست که بگوید « قدظفرت به » ای بقعلی لکن اسم اشاره آورده برای ادعای اینکه قتلش هویدا ومحسوس است .

۴ ـ تنبیه : بربلادت سامع باینکه او غیر محسوس را درك نمیکند یا تنبیه بر فطانت او که گویا غیر محسوس در نظرش محسوس است مثل اینکه پس از تقریر مطلبی بکسی گوئی : اِفهم هذا یا لتفهمّن هذا .

واما وضع اسم ظاهر درموضع ضمیر : درغیر اسم اشاره بجهت اغراضی است که بعضی از آنها ازاینقرار است :

الف ـ مزید تمکین معنی در نظر سامع : مثل قول خدای تعالی :

قُل هُوَاللّهُ اَحَدٌ اللّهُ الصَّمَدُ (۱) ، بجای « هو الصمد » وایضاً قوله تعالی :

بِالحقِّ اَنزَلناهُ و بالحَقِ نَزَلَ بجای « و به نَزَلَ » (۲)

ب ـ ادخال رعب ومهابت درقلب سامع یا تقویت داعی مامور برامتثال امر :

مثال هردو غرض ، قول بعضی از خلفا : « امیرالمؤمنین یأمُرُكَ بكذا » در عوض اینکه گوید : « انا آمرك بكذا » برای اینکه سامع از شنیدن لفظ امیرالمؤمنین مرعوب گشته واورا حالت خضوع وتذلل دست دهد ، یا برای اینکه از شنیدن این لفظ حس انقیاد واطاعت در وی تحریك شود از آنکه امیرالمؤمنین پیشوا ومفترض الطاعة است واز اینرو داعی برامتثال امر و بجا آوردن مامور به در وی قوت گیرد .

---

۱ ـ من صمد الیه اذ قصده لانّه الّذی یصمد الیه فی الحوائج .

۲ ـ ای ما انزلنا القرآن الاّ بالحکمة المقتضیة لانزاله و ما نزل الاّ بالحکمة لاشتماله علی الهدایة الی کل خیر .

وازقبیل قول دوم است قول حق جل و علا : وَاذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ بجای عَلَیَّ چون درلفظ « الله » اشاره باستجماع جمیع صفات کمالیه است و این سبب میشود که داعی برتوکل قوت یابد .

ج ـ **استعطاف** : یعنی طلب عفو ورحمت چنانکه در این شعر :

الٰهی عَبْدُكَ العاصی اتاکا　　مُقِرّاً بالذُنُوبِ و قد دَعاکا

بجای اینکه گوید « **انا العاصی اتیتك** » بنا براینکه « **العاصی** » بدل باشداز انا زیرا لفظ عبد ك اشاره باستحقاق ترحم و انتظار عطوفت و شفقت است بخلاف لفظ انا وازاین قبیل است قول خادم بآقای خود : **اَیَأْذَنُ مَوْلایَ اَنْ اَفْعَلَ کذا** بجای اینکه گوید : **اَتَأْذَنُ**

د ـ **اظهار رقّت** : چنانکه در قول سعدی :

قضا را من وپیری از فاریاب　　رسیدیم در خاك مغرب بآب

مرا یکدرم بود و بر داشتند　　بکشتی و بیچاره بگذاشتند

مقتضای ظاهر آن است که بگوید اورا بگذاشتند عدول از ضمیر بلفظ « **بیچاره** » برای اظهار رقت است .

۴ ـ **التفات** : التفات عبارت است ازعدول ازهریك از طرق سه گانه : « تکلم و خطاب و غیبت » بطریق دیگر ازهمان طرق برغیر اسلوب وروشی که (۱) مخاطب انتظار

---

۱ ـ این قید برای مانع بودن تعریف است ازدخول اغیار و آنها ترکیباتی است که مشتمل است بر انتقال ازطریقی بطریق دیگر لکن از نوع التفات نیست ازقبیل قول شاعر: ✿

دارد یا اینکه بگوئیم التفات عبارت است ازتعبیر از معنائی بطریقی از طرق سه گانه : « تکلم ـ خطاب ـ غیبت » بعد از تعبیر از آنمعنی بطریق دیگر از طرق مذکور بشرط اینکه تعبیر دوم برخلاف مقتضای ظاهر باشد .

التفات دارای شش قسم است که ازضرب سه در دو حاصل میشود زیرا التفات یا ازتکلم بخطاب وغیبت ویا از خطاب بتکلم وغیبت ویا ازغیبت بتکلم وخطاب است .

الف ـ مثال عدول ازتکلم بخطاب : قول حق تعالی :

نحن اللّذون صبّحوا الصّباحا[1] الخ بااینکه متکلم دراین کلام ازیك معنی بدوطریق تعبیر کرده است چنانکه مسندالیه را ابتدا بضمیر متکلم آورده سپس در جمله صله از طریق تکلم عدول کرده وهمان معنی را بضمیر غائب آورده است با اینحال از موارد التفات بشمار نمیرود ، زیرا این انتقال بر سیاق و اسلوب ظاهر و بر وفق انتظار مخاطب است چه آنکه طبق قاعده وسیره لغوی باید صله موصول بطریق غیبت آورده شود ، ومثل قول معنبی :

یا مَنْ یعزَّ علینا ان نفارقهم وِجدانُنا کلَّ شیئی بعدکم عدمٌ

شاهد درآوردن « نفارقهم » است ، بعداز منادی که طریق آن طریق خطاب است وعدول ازغیبت بخطاب در «بعدکم» که « نفارقهم » و « بعْدَکم » هردو جاری برمقتضای ظاهر است وهیچکدام درعرف اهل معانی التفات شمرده نمیشود زیرا عائد بموصول مطابق قاعده بایدضمیر غایب باشدو تعبیر از منادی[1] در کلامیکه بعداز تمامت منادی آید باید بطریق خطاب باشد .

وَما لِیَ لا اَعْبُدُ الَّذی فَطَرَنی والیه تُرجَعون . (۱)

در « الیه ترجعون » التفات از تکلم است بخطاب ، چه آنکه در اول آیة فعل بمتکلم اسناد داده شده و مقتضای ظاهر این است که گفته شود «وَالیه اُرْجَعُ»

۲ ـ عدول از تکلم بغیبت : چون :

---

۱ ـ ازسوره یٰس حکایت قول حبیب بن اسرائیل نجّار از آهالی انطاکیه است و او بگفته اکثری ازمفسرین ازموحدان وزهاد بود ودر غاری بعبادت خدای اشتغال داشت ، حضرت عیسی(ع) رسولانی بمدینه انطاکیه فرستاد تا مردم آن شهر را که بت پرست بودند بایمان بخدای یگانه دعوت کنند حبیب چون ازآمدن رسولان باخبر گشت بیاری ایشان برخاست وازغار بیرون شد وبشهر آمد ومردم را بپیروی ایشان خواندوموعظه کرد ؛ بت‌پرستان باو گفتند : آیا تو واقعاً بردین‌ما نیستی ؟ و بر دین رسولانی ؟ جواب داد آری وچنین گفت : « ومالِیَ لا اَعْبُدُ الَّذی . . . » اگر کسی اشکال کند که شرط التفات چنانکه در تعریف قید کرده شد آن است که منتقلٌ عنه ومنتقلٌ الیه هر دو یکی باشد ودر آیه دوچیز است یکی متکلم بدین کلام دیگر مخاطبان ؛ جواب آن است که مراد گوینده از « مالِیَ لا اعبد» مفهوم ظاهر آن نیست بلکه مراد مخاطبان یعنی بت پرستان است بدین‌معنی که گوینده کلام را بصورت تقریع و نصیحت بنفس خود آورده ، ولی مقصودش بطور تعریض نکوهش وموعظه کافران است پس مالی لااعبد در حقیقت بمعنی ما لکم لا تعبدون میباشد ، اگر باز اشکال کنند ، چنانچه مقصود ازاسناد عدم عبادت بمتکلم اسناد بجمع مخاطب باشد آیه ازقبیل التفات نخواهد بود زیرا دراین حال سخن بروفق مقتضای ظاهر وانتظار سامع ایراد شده نه بر خلاف ظاهر جواب آن است که چون فعل درمرتبه اول بطریق تکلم آورده شده ، ظاهر اقتضا میکند که در مرتبه دوم‌نیز بهمین طریق و برهمین اسلوب ایراد گردد پس تغییر اسلوب خلاف مقتضای ظاهر است .

اِنّا اَعْطَیْناکَ الْکَوْثَر فَصَلِّ لِربّکَ وانحر . (۱)

شاهد در «لربّك» است که بجای «لنا» من باب التفات آمده است و در فارسی مثل قول ظهیر الدین فاریابی :

نفرتی داشت طبع من از شعر | زآنکه این نقص منصب فضلااست
غرضم مدحت تو بود ار نه | شاعری ازکجا و او زکجااست

۳ ـ ازخطاب بتکلم : چنانکه دراین آیة شریفه :

و اَسْتَغْفِروا رَبّکم ثمَّ توبوا الیه اِنَّ ربّی رحیمٌ ودودٌ بجای اِنَّ رَبَّکم رحیمٌ .

۴ ـ ازخطاب بغیبت :

رَبَّنا اِنَّكَ جامعُ النّاسِ لِیومٍ لارَیْبَ فیه اِنَّ اللّهَ لا یُخْلِفُ المیعاد بجای اِنَّكَ لاتخلف المیعاد .

۵ ـ ازغیبت بتکلم : چنانکه دراین آیه :

وَهُوَالَّذی اَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشریً بین یَدَیْ رَحْمته‌وَاَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءًطَهُوراً

که مقتضای ظاهر «وَاَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» است .

۶ ـ ازغیبت بخطاب : مثل قول خدای تعالی :

---

۱ ـ الکوثر : فوعل من الکثرة وهو نهرٌ فی الجنّه وقیل هوا لخیر الکثیر اوالنبوّة اوالکتاب او کثرة النسل اوالذریة اوالشفاعة .

قوله وانحر ای صلّ صلوة العید وانحر هدیك واضحیتك .

اَلرَّحْمٰنِ الرَّحیم مالكِ یَوْمِ‌الدّین ایّاكَ نَعْبُدُ وایّاكَ نستعین بجای ایّاهُ‌نَعْبُدُ و ایّاهُ‌نَسْتَعین واین قسم التفات دراشعار فارسی نسبةً بسیار است ، چون قول سعدی :

مه است این یا ملك یا آدمیزاد

تولی یا آفتاب عالم افـــــروز

و ایضاً

قرین ومثل ندارد وگرنه میگفتم

بود مقدم اقران و قدوهٔ امثال

خدا یگا نادر مدحت تو روز دیگر

کنم حدیث که تفصیل دارد این اجمال

وچنانکه در این دو بیت :

گر دنیی و آخرت بیارند | کاین‌هردو بگیر و دوست‌بگذار
ما یوسف خود نمیفروشیم | تو سیم سفید خود نگهدار

حسن التفات‌درکلام مطلقاً از این جهت است که تنوع و تفنن در طریق سخن و عدول از اسلوبی باسلوب دیگر موجب نشاط و انبساط خاطر سامع میگردد از آنکه « لکلّ‌جدیدلذّة » و ذهن شنونده را بیدار نموده وآنرا آماده میسازد که بقیه سخن را بهتر اصغاه نماید .

والتفات در بعضی ازمواقع علاوه براین فائده عام مبنی‌برعلل جداگانه ومشتمل بر لطائف خاصی‌است که ادراك آنها بعهده ذوق سلیم است مانند ذکر اوصاف در

سوره فاتحه که موجب التفات از غیبت بخطاب شده است بدین‌معنی که پس‌از آنکه عبد متذکر شدکه حمد مختص بذات باری عز اسمه است که مستجمع‌جمیع کمالات ومبدء هرخیر وجمال است ، شوق اقبال‌وتوجه باودرنفس وی‌پدیدو آیدچون‌برخی از اجله اوصاف اورا ذکرکرد ، داعی اقبال قوت گرفته وعبد را محرك شود که اوبا حالت خضوع وتذلل رو بدرگاه‌حضرت کبریائی آورد و اورا شایسته معبودیت‌داند ولاغیر ودرجمیع‌مهمات از وی کمك طلبد ولاغیر لذاحق جل وعلا رامخاطب‌ساخته گوید : ایّاكَ نَعْبُدُ وایّاكَ نَستعین .

۴ ـ تلقّی مخاطب بغیرما یترقب : یعنی رو آوردن متکلم بمخاطبیکه از او کلامی شنیده است بسخنی‌که برخلاف انتظار مخاطب باشد بواسطه حمل کلام مخاطب برمعنائی‌که مقصود او نباشد مانند قول قَبَعْثَرَی[۱] بحجّاج بعداز آنکه اورا تهدیدکرد گفت :

لَاَحْمِلَنَّكَ عَلَی الْاَدْهَمْ . (۱) ومقصودش ازادهم قید و بند بود .

مِثْلُ الْاَمیرِ حَمَلَ عَلَی الْاَدْهَمِ وَالْاَشْهَبِ (۲) یعنی مثل امیر اشخاص را بر اسب

---

۱ ـ اصل‌الکلام : لاحملنّ الادهم علیك لانّ القید یوضع علی‌الرجل دون‌العکس فهذا من قبیل القلب مثل عرضت الناقة علی‌الحوض وسیاتی بیانه «منه» .

۲ ـ الادهم : الذی غلب سواده حتی ذهب البیاض الذی فیه .

الاشهب : الذی غلب بیاضه حتی ذهب مافیه من‌السواد .

اصل داستان اینست که وقتی قبعثری درباغی باجماعتی ازاقران نشسته بود در فصلی بودکه درختان رز غوره برآورده بود ، ذکری از حجاج بمیان آمد قبعثری[۱] گفت :☆

ادهم واشهب می نشاند که ادهم در کلام حجاج را حمل کرد بر معنی اسب ادهم یعنی سیاه .

حجاج گفت : **اِنَّما اَرَدْتُ مِنَ الاَدْهَمِ الحدید** . مقصودم از ادهم حدید یعنی آهن است قبعثری گفت : **لَاَنْ یکونَ حدیداً خیرٌ من البلید** یعنی البته اسب تیزرواز اسب کند رو بهتر است ، حدیددر کلام حجاج را برحدید مقابل بلید حمل کرد ، غرضش ازاین عدول وحمل برمعنی خلاف مراد ، تنبیه براین است که شخصی مثل امیر که براریکه سلطنت وعزت متکی وبکرم وسماحت موصوف است شایسته آن است که عطا وبخشش نماید نه اینکه درقید و بندکند .

۵ ـ **تلقّی سائل بغیر ما یطلب** : جواب سائل را بچیزی دادن که آنرا نخواسته و از وی سؤال نکرده باشد بعبارةٍ اخری قراردادن سؤالیکه ازموضوعی کرده بمنزله سؤال از موضوع دیگر ، برای اشعار باینکه اولی و انسب بحال او این است که از این موضوع سؤال کند ، نه از آنچه سؤال کرده مثل قول خدای تعالی :

یَسْأَلُونَكَ عَنِ الاَهِلَّةِ قُلْ هِیَ مَواقیتُ لِلنّاسِ وَالْحَجِّ .

اللهم سوّد وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه . یعنی خدایا رویش را سیاه کن گردنش را بزن وازخونش مرا بنوشان این خبررا بحجاج رسانیدند ، حجاج درغضب شد واورا خواست وقصد کشتنش کرد قبعثری گفت : مقصودم از این سخن غوره بود یعنی تمنای شراب کردم .

حجاج ازسرخونش درگذشت وبحبس وقید تهدیدش کرد ولی حسن بدیهه و لطف جواب وبلاغت کلام او درانثناء مکالمه باحجاج ، حجاج راطوری مجذوب ساخت که عاقبت اورا عفو کرد وموردلطف واحسانش قرارداد .

سؤال کردند ازعلت تشکل هلال وسبب اختلاف آن باینکه سبب چیست که هلال ماه دراول نحیف و باریك است سپس رو بتزاید رفته خرد خرد بزرك و پر میشود همینطور تا بدر « ماه تمام » گردد ، آنگاه دو باره رو بنقصان گذاشته و متدرجاً از وی کاسته میشود همین طور تا اینکه بر میگردد بصورت و هیئت اولیه جوابشان چنین داده شده که این اختلاف شکل برای این است که مردم اوقات کارهای دینی و دنیوی خودرا ازقبیل صوم و حج ، زراعت ، تجارت وسفر وغیره را ازروی آن معین نمایند بطوری که معلوم است این جواب بیان حکمت وفوائد اهلّه است نه علت اختلاف شکل وهیئت ، واین بخاطر تنبیه ایشا ن است بر اینکه اولی والیق بحال ایشان آن است که ایشان از فوائد ومنافع آن سؤال کنند نه از علت آن ، زیرا اولا بآسانی بر دقائق علم هیئت و افلاك مطلع نمیشوند ثانیاً صلاح و فائده چندانی که راجع بامورمعاش ومعادایشان باشدبر فهمیدن این مطلب مترتب نیست.

٦ - تعبیر ازمستقبل بلفظ ماضی یااسم فاعل واسم مفعول : واین برای اشاره بتحقق وقوع مستقبل است یعنی اشاره باینکه امر متحقق الوقوع بمنزله امر واقع شده است ، قسم اول چون قول خدای تعالی :

یَومَ یُنفَخُ فی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فی السَّمواتِ وَمَنْ فی الارضِ ای **یفزع - اَتی امر الله** ای **یاتی** قسم دوم چون قوله تعالی :

انَّ الدّینَ لَواقع (۱) ای **لَیَقَعُ** یعنی جزای عمل درقیامت واقع خواهدشد .وایضاً قوله یوم مجموع له الناس یعنی **یجمع فیه الناس** مراد روزقیامت است تنزیل غیر واقع بمنزلةواقع که نکته عدول ازظاهر دراین مقام است درتعبیر ازمستقبل بلفظ ماضی واضح است واما درتعبیر ازمستقبل بصیغة اسم فاعل واسم مفعول ازلحاظ دلالت آنها است بر ماضی وحال .

---

۱ - اگر کسی اشکال کند که اسم فاعل واسم مفعول چنانکه بمعنی ماضی وحال آید☆

تعبیر از مستقبل بماضی درفارسی مثل قول نظامی :

به تندی گفت من رفتم شبت خوش
گرم آبی به پیش آید گر آتش

یعنی : میروم .

و ایضاً :

بر سرخون و خاك می‌غلطید | به که‌چشمش نبد که‌خودرا دید

وچون قول سنائی :

خویشتن را وداع کن رستی | عقد با حور بیگمان بستی

۷ - قلب : قلب عبارتست از قرار دادن هریك از دو جزء از اجزاء کلام را در مکان جزء دیگر وآن بر دو قسم است زیرا داعی براعتبار قلب در کلام یا از جهت لفظ است بدین معنی‌که صحت لفظ موقوف است براینکه در کلام قلب اعتبار شود والا کلام ازحیث لفظ صحیح نخواهد بود ویا از جهت معنی یعنی تاکلام محمول بر قلب نگردد معنی آن درست نیاید قسم اول چون قول شاعر :

☆ بمعنی استقبال نیز آید بنا بر این معنی **لواقع** در آیة **لیقع** ومعنی**مجموع**، **یجمع** میباشد وفرقی بین این‌دو نباشد جزاینکه دلالت فعل بر استقبال بحسب وضع است و دلالت وصفین بحسب عارض یعنی طاری بروضع است پس‌استعمال اسم فاعل واسم‌مفعول درمعنی استقبال‌ازاقسام‌خروج کلام‌ازظاهر نبوده بلکه‌وارد برمقتضای‌ظاهراست . جواب آن است که بطوریکه‌درمحل‌خودمقرراست‌اسم‌فاعل‌واسم‌مفعول‌استعمالشان‌در«**مالیس بواقع**» که‌مستقبل‌باشدمجاز است‌ودرماهوواقع که‌حال‌وماضی باشدحقیقت‌است‌پس تعبیراز« مالیس بواقع» بلفظی که‌وضع شده‌است برای**ماهو واقع** نیز تنزیل غیر واقع بمنزله واقع‌محسوب گردیده وبرخلاف مقتضای ظاهر خواهد بود .

قِفِی قَبْلَ التَّفَرُّقِ یٰا ضُبٰاعاً   وَلاٰیَکُ مَوْقِفٌ مِنْکَ الوَداعٰا(۱)

شاهد در مصراع ثانی است که ظاهر عبارت آن بقاعده نحوی درست نباشد ، زیرا جائز نیست که مبتدا یا اسماء در حکم مبتدا ازقبیل اسم کان واسم انّ نکرةو خبر انّ معرفة باشد پس لامحاله درکلام قلب واقع شده واصلش چنین است :

لاٰیَکُ مَوقِفُ الوَدٰاعِ موقفاً منك .

قسم دوم مثل : عَرَضْتُ النٰاقَةَ عَلٰی الحَوْضِ که معنی جمله بظاهر ترکیب درست نیست زیرا معروضٌ علیه باید دارای شعور باشد تا نسبت بمعروض رغبت‌یابی میلی نشان دهد بنابراین کلام مقلوب است ومعنی چنین است :

عَرَضْتُ الحوضَ علی الناقه . ومثل اینکه گویند :

اَدْخَلْتُ القَلَنْسُوَةَ فی الراس واَدْخَلتُ الخاتم فی الاصبع ای اَدْخلتُ الراس فی القلنسوة وادخلتُ الاصبع فی الخاتم . چه آنکه قلنسوه وخاتم ظرف است و راس واصبع مظروف ومظروف را در ظارف کنند نه بعکس و از همین قبیل است شعر مولوی :

این فسون دیو در دلهای کج   میرود چون کفش کج درپای کج

---

۱ ـ البیت من قصیدة للقُطامی یمدح بها زفر بن حارث الکلا بی قفی:امرٌ من وقف کوعد ای دام قائماً التفرق : التباعد والالاف فی ضباعاً الاطلاق و هو مرخم ضباعة : بالضاد المعجمه المضمومة والموحدهو العین المهملة بنت الممدوح الصغیره . قوله : لایك دعاءٌ قوله : الوداع بتقدیر مضاف ای موقف الوداع و الوداع بفتح الواو اسم مصدر ودّع من باب التفعیل یقال ودَّعَ المسافر القوم ای خلّفهم خافضین .

علت اعمال قلب درعبارات فوق این است که معمولا معروض رانزد معروضٌ‌علیه برند وهمچنین مظروف را بجانب ظرف حرکت دهند و چون در امثله مذکور امر بعکس است لذا اهل لغت برای رعایت این اعتبار کلام را در این گونه موارد مقلوب کرده اند. گاهی قلب متضمن لطیفه‌ایست مثل قول شاعر :

وَ مَهْمَهٍ مُغْبَرَّةٍ اَرْجائُهُ کَاَنَّ لَوْنَ ارضه سَمائُه (۱)

شاعر تشبیه کرده رنك بیابان منظور را در غبرت و تیرگی برنك آسمانش و قعدةً باید رنك آسمانش را برنك زمینش تشبیه کند زیرا وجه شبه بایددرمشبه‌به اقوی باشد لکن ازطریق ظاهرعدول نموده وتشبیه را قلب کرده یعنی مشبه رابجای مشبهٌ‌به و مشبهٌ‌به را بجای مشبه قرار داده است برای مبالغه زیرا قلب مشعر باینست که رنك آسمان آن سرزمین درغبرت بحدی است که سزاوار است که‌رنك زمینش را بدان تشبیه کنند.

پایان یافت علم معانی بمنّه وتوفیقه واحمده علی نعمائه والائه واصلّی و اسلّم علی سیّدنا ونبینا محمد (ص) وعلی آله الطاهرین الطیبین المعصومین.

پایان

---

۱ - هومن ارجوزة لرؤبة بن العجاج التمیمی. **الواو**: بمعنی رب **والمهمه** : مضاعف کزمزم المفازة **المغبّرة** : اسم المفعول ای مملوة من الغبار **والارجاء** : جمع رجا و هو بالراء المهملة کعصا الناحیة قوله **سمائه** : بحذف المضاف ای لون سمائه .

فن دوم

علم بیان

علم بیان

تعریف : بیان (۱) درلغت بمعنی واضح بودن و آشکارا ساختن‌است ودراصطلاح علمی است که بدان شناخته میشود کیفیت ایراد معنی واحد بطرقیکه مختلف‌باشد در وضوح دلالت بر آن معنی پس از رعایت مقتضای حال .

توضیح : سخنور بلیغ برای تأدیه هرمعنائی طرق و فنون مختلف دارد که مقصد خودرا در هر مقامی بطریقی خاص تعبیر میکند مثلا میخواهد صفت جود و کرم زید را بیان نماید . گاهی این معنی را بطریق تشبیه ایراد کرده گوید : **زیدٌ کحاتم** یا **زیدٌ حاتم** وگاهی بطریق مجاز گوید : **رأیتُ فی قصرِ زیدٍ بحراً** وگاهی بطریق کنایه گوید : **زیدٌ مهزول الفصیل** یا **زیدٌ جبان الکلب** یا **زیدٌ کثیر الرّماد** . (۲)

عبارات فوق هریك برسخاوت و کرم زید دلالت دارد لکن بطوریکه معلوم است دلالت همگی براین معنی یکسان نبوده بلکه بعضی از آنها در دلالت بر جود

---

۱ - بان‌الشیئی یبین کضرب بیاناً وتبیاناً بالفتح « قیاساً» وتِبیاناً بالکسر«شذوذاً» اتضح وتقدیتعدی فیقال بنته ای اوضحته « اقرب‌الموارد »

۲ - یعنی زیدکره شترش لاغراست .

زید از بعض دیگر اوضح است (۱)

در علم بیان از چگونگی ایراد یك معنی بتر کیبات مختلف نظیر طرق مذکور بحث و گفتگو میشود .

مقاصد علم بیان

مقدمةً گوئیم لفظی که برای معنائی وضع شده باشد، لفظ را موضوع و معنی را موضوعٌ له نامند .

هر گاه لفظ را بدون هیچ تصرفی در معنی موضوعٌ له استعمال کنند یعنی لفظ گویند وموضوعٌ له‌رااز آن‌اراده کنند، لفظ راحقیقت و معنی رامعنی‌حقیقی گویندچون لفظ « اسد » که استعمال شود در « حیوان مفترس مخصوص » و هر گاه لفظ را در غیر موضوعٌ‌له استعمال کنند یعنی لفظ را آورند واز آن معنائی غیر موضوعٌ‌له‌اراده

---

۱ ـ چنانکه درکنایات سه گانه مذکور ، کنایه اول دلالتش بر معنی مقصود یعنی جود زید اوضح از دوم ودلالت دوم از سوم روشن تراست زیرا در جمله اول انتقال ذهن از ملزوم بلازم بدو واسطه صورت میگیرد ، یعنی از لاغری شتربچه ذهن منتقل میشود بنحر ماده شتر برای ضیافت واز نحر بکثرت ضیافت واز کثرت ضیافت بسخاوت زید ودر کنایه دوم انتقال بمعنی مقصود بسه واسطه است یعنی ازجبن سك درخانه‌منتقل میشود به کثرت‌زدن سك واز کثرت زدن سك بآمدو رفت زیاد و از آمد و رفت زیاد بکثرت ضیافت وازاین معنی بمعنی مقصود ، ودرمثال سوم انتقال بچهار واسطه‌است از اینقرار : انتقال از بسیاری خاکستر به بسیار آتش زیردیك کردن واز بسیار آتش زیر دیك کردن بکثرت طبخ واز کثرت طبخ به‌بسیاری‌عده خورندگان‌واز بسیاری‌خورندگان بکثرت ضیافت واز کثرت ضیافت بمعنی مقصود .

نمایند دراین حال چنانچه قرینه‌ای برعدم‌اراده موضوعٌ‌له‌اقامه نشده‌باشد آنرا کنایه نامند مانند : زیدٌطویل‌النجاد که مراد از این سخن بحسب عرف بیان بلندی قامت زید است یعنی زید بلند بالا است .

بدیهی است که این معنی مدلول مطابقی وموضوعٌ‌له هیئت ترکیبه جمله نیست ولی در عین حال مانعی ندارد که با اراده بلندی قامت زید بلندی بند شمشیرش نیز اراده شده باشد ، زیرا قرینه‌ای‌برعدم اراده آن آورده‌نشده‌است‌وچنانچه‌قرینه‌ای برعدم اراده معنی‌حقیقی‌اقامه شده‌باشد آنرا مجاز گویند مانند : رأیتُ‌اسداً یرمی شیری دیدم تیر اندازی میکرد ، یعنی مردیکه درشجاعت مثل شیر بود ، کلمه اسد که موضوع است برای حیوان درنده مخصوص استعمال شده است ، در مرد شجاع بقرینه « یرمی » واین قرینه مانع است از اراده معنی موضوعٌ‌له که حیوان مفترس باشد .

هر مجازی ناگزیر است ازدو چیز یکی قرینه‌ای اعم ازلفظی و معنوی که ذهن سامع را از معنی حقیقی منصرف نموده و بمعنی مجازی متوجه سازد والا ذهن از شنیدن لفظ بهمان معنای حقیقی منتقل میگردد ومعنای مجازی فهمیده نمیشود ، این قرینه را قرینه صارفه گویند چنانکه در مثال فوق کلمه « یرمی » قرینه صارفه است دیگر اینکه باید بین معنای مجازی و معنای حقیقی علاقه باشد ، علاقه عبارت‌است ازمناسبت خاص بین دو معنی که مجوز استعمال لفظ در معنای مجازی گردد و الا استعمال لفظ درغیر موضوعٌ‌له صحیح نخواهد بود وانواع علاقه بسیار است ازقبیل : علاقه جزء و کل ـ سببیّت ومسببیّت ـ علاقه مجاورت وغیره چنانکه عنقریب در

باب مجاز مفصلا مذکور خواهد شد ، حقیقت باعتبار واضع منقسم میشود بچهار قسم وهمچنین مجاز بتبع حقیقت ازاینقرار .

لغوی - شرعی - عرفی خاص- عرفی عام .

زیرا واضع لفظ یا اهل لغت است یا شارع مقدس یااهل اصطلاح خاص مانند : نحویون - صرفیون - ریاضیون وغیر هم یا اهل عرف عام ؛ هر کدام که باشدحقیقت بهمان منسوب میگردد یعنی لفظ مستعمل درموضوعٌ‌له لغوی را حقیقت لغویه ولفظ مستعمل درموضوعٌ‌له عرفی خاص را حقیقت عرفیه خاصه و مستعمل در موضوع له عرفی‌عام‌راحقیقت‌عرفیّه عامه‌خوانندومجازمقابل‌هریك‌ازاینها نیز باسم مقابلش نامیده میشود چنانکه مقابل حقیقت لغویه مجاز لغوی است ومقابل حقیقت شرعیه مجاز شرعی است و همچنین است‌باقی پس‌مجاز نیز برچهار قسم است و امثله آنها از اینقرار است :

حقیقت‌لغویه : چون استعمال لفظ **اسد** درحیوان مفترس دربین‌اهل لغت .

مجازلغوی : چون استعمال **اسد** درمرد شجاع دربین اهل لغت .

حقیقت‌شرعیه : چون استعمال **صلوة** درارکان مخصوصه درعرف اهل‌شرع .

مجاز شرعی : چون استعمال **صلوة** دردعاء درعرف اهل شرع .

حقیقت‌عرفیه‌خاصه : چون استعمال **فعل** درکلمه مخصوصه دراصطلاح نحویّین

مجاز عرفی‌خاص : چون استعمال **فعل** درمطلق کار دراصطلاح نحویّین .

حقیقت عرفیه عامه: چون‌استعمال‌**دابّه**‌درحیوان‌چهارپای‌سواری‌درمیان‌عامهٔ‌مردم

مجازعرفی عام : چون استعمال **دابّه** درمطلق جانور درمیان عامه مردم .

مجاز بر دو قسم است : استعاره و مجازمرسل .

هر گاه علاقه بین معنای مجازی ومعنای حقیقی مشابهت باشد مجاز را استعاره گویند مانند لفظ **اسد** بمعنی مرد شجاع وچنانچه علاقه غیرمشابهت باشد آنرا مجاز مرسل گویند مثل استعمال لفظ **عین** بمعنی جاسوس در این مثال : **اَرْسَلْتُ الْعُیُونَ فِی الْبَلَدِ** بعلاقه جزئیت یعنی **عین** که موضوع برای جزء یعنی چشم است استعمال شده در کل یعنی جاسوس که صاحب چشم است بقرینه اَرسلتُ

پس از مقدمه فوق اکنون گوئیم مقاصد اصلی علم بیان منحصر است در چهار چیز :

۱ - تشبیه ۲ - استعاره ۳ - مجازمرسل ۴ - کنایه .

باید دانست که استعاره اگرچه ازنوع مجاز است وقاعدةً باید استعاره و مجاز مرسل هردو دریك مقصد تحت عنوان مجاز مورد بحث قرار گیرد لکن علمای این فن استعاره را نظر باهمیت و کثرت اقسام ومزید فوائد آن از سایر انواع مجاز جدا ساخته و بابی علیحده بدان اختصاص داده اند .

واما تشبیه گذشته از اینکه اساس استعاره است وشناختن حقیقت استعاره موقوف است برشناختن آن چون خود بتنهائی یکی ازطرقی است در ادای مقصود که مشتمل است براحکام کثیر وفنون متنوع ومتضمن نکات بیانی ولطائف ادبی بسیار میباشد لذا برای آن دراین علم بابی جداگانه وضع کرده وآنرا مستقلا مورد بحث قرار داده اند .

مقصد اول در تشبیه

تشبیه عبارتست از مانند نمودن چیزی بچیزی درمعنائی بادواتی‌خاص ، بعبارت دیگر بیان مشارکت دوچیز است‌در وصفی از اوصاف بتوسط الفاظ مخصوص ،مانند اینکه گوئی : **زیدچون شیراست :**

چنانکه ملاحظه میشود دراین مثال بیان شده است مشارکت زید باشیردرصفتی که شجاعت باشد بتوسط لفظ **چون** درمثال مزبور زیدرا **مشبه** و شیر را **مشبهٌ به** شجاعت را که صفت مشترك است **وجه‌شبه** ولفظ چون را **ادات تشبیه** نامند .

مشبه ومشبه به را طرفین تشبیه واین چهار چیزرا مجموعاً ارکان تشبیه گویند هر تشبیهی لابد است ازاینکه مبتنی برغرض و مقصودی باشد یعنی متکلم بلیغ در ادای سخن بطریق تشبیه لامحاله نکته‌ای در نظر دارد و الا تشبیه از فائده ادبی خالی مانده واز درجه‌اعتبار ساقط خواهد بود .

تشبیه باعتبار ارکان و غرض باقسامی چند منقسم میگردد که بعداً مذکور خواهد شد بنابراین مبحث تشبیهٔ مشتمل میگردد بر پنج بحث :

۱ ـ درطرفین تشبیه ۲ ـ دروجه شبه ۳ ـ درادات تشبیه ٤ ـ درغرض ازتشبیه ۵ ـ دراقسام تشبیه .

بحث اول ـ در طرفین تشبیه

طرفین تشبیه یا هردو حسی است یا هردو عقلی و یا مختلف یعنی یکی حسی و

دیگری عقلی است واین شق دوصورت دارد یکی آنکه مشبه حسی باشد ومشبه‌به عقلی ودیگر بعکس این، پس چهار قسم حاصل میشود ازاینقرار :

۱ - هردو طرف حسی ۲ - هر دو طرف عقلی ۳- مشبه حسی و مشبهٌ‌به عقلی ٤ - مشبه عقلی و مشبهٌ‌به حسی . مراد از حسی چیزی است که بیکی ازحواس‌ظاهره پنجگانه : باصرة - سامعة - شامة - ذائقة - لامسة ، ادراك شود و آن منحصر است درمبصرات ومسموعات ومشمومات - مذوقات وملموسات ، گاه باشد که ذهن از اجتماع چند چیز موجود محسوس ، صورتی تصور میکند که در خارج موجود نیست آن صورت مدرکه را نیز حسی وهم خیالی گویند از این جهت که آنرا قوه متخیله از ترکیب صوریکه از راه حس مشترك وارد مخزن خیال شده است میسازد مانند : **ستارگان مروارید درآسمان عقیق** که چنین چیزی در خارج وجود ندارد لکن هریك از مواد آن که عبارت است از : **ستاره - مروارید - آسمان - عقیق** موجود ومحسوس است ، پس امرحسی اعم است از اینکه خود محسوس بحس ظاهر باشد یااینکه فقط موادش یعنی مفردات و اجزاء ترکیبیه‌اش بحواس ظاهر ادراك شود .

مقصوداز عقلی دراینجا غیر حسی است مطلقاً یعنی آنچیزیکه نه خودش و نه موادش بیکی از حواس ظاهر ادراك شود پس عقلی « وهمیات و وجدانیّات و عقلیات صرفه » هرسه را شامل است .

مراد از **وهمی** در این مقام چیزی است که نه‌خودش ونه تمام موادش‌درخارج موجود باشد لکن بنحوی باشد که اگر اجزائش بتمامی موجود شود خود آن هم

محسوس گردد مانند : **پروبال سیمرغ وصدای غول** .

اما **وجدانیات** اموری هستند که بقوای باطنه ادراك شوند مانند : **لذت والم وسیری وگرسنگی وتشنگی** .

واما **عقلیات صرفه** عبارتند ازمعانی کلیه که مدرك آنها عقل است بالاستقلال یعنی عقل آنهارا بدون واسطه قوای نفسانی ادراك میکند مانند : **حقیقت انسان ـ حقیقت نور ـ ماهیت جنس وفصل ونوع وغیرذلك** .

امثله تشبیهات مختلفه باعتبار طرفین .

۱ ـ هردو طرف حسی : چون خَدُّهُ کَالْوَرْدِ ومانند قول شاعر :

وَنَارَنْجِنَا فَوقَ الغُصُونِ کَاَنَّهَا   شُمُوسُ عقیقٍ فِی سَمَاءِ زَبَرْجَدِ

ودر فارسی چون اشعار ذیل :

هوا چو بیشه الماس گردد از شمشیر

زمین چوپیکر مفلوج گردد از زلزال

« عمق بخارائی »

عذاری چو گل خاطر افروز دید

فروزنده چون صبح نوروز دید

« اسدی طوسی »

ز ژاله لاله چو لؤلؤ شده رفیق عقیق

نوای صلصل وبلبل چوچنك وتار ورباب

« قطران »

پدید آمد هلال ازجانب کوه   بسان زعفران آلوده مِحْجَن

چنان چون دو سر از هم باز کرده ز زر مغربی دست آور نجن

« منوچهری »

۲ ـ هردوطرف عقلی : چون : العلمُ کالحیٰوة ـ مُفارَقَةُ الحبیب کالحُمّی ـ والضَّلالُ عن الحقّ کالعمیٰ وچنانکه دراین بیت :

خرد همچو جان است زی هوشیار خرد را چنین خوار مایه مدار

ومثل قول ازرقی :

ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظ است

که ذره ای نبود جایز اندرو نسیان

ومثل قول سنائی :

مردگی کفر و زندگی دین است هرچه گفتند مغز آن این است

۳ ـ مشبه عقلی ومشبه به حسی : چون : العلم کالنّور ـ والمَنیّةُ کالسبع وچون قول حکیم ازرقی :

اندیشه برفتن سمندت ماند خورشید بهمت بلندت ماند

وچنانکه دراین شعر خاقانی :

عمر جام جم است کایامش بشکنند خورد پس ببندد خوار

همچو گوهر شکستنش آسان همچو سیماب بستنش دشوار

۴ ـ مشبه حسی ومشبهٌ به عقلی : چون قول امرؤالقیس :

اَیَقتُلُنی وَالمَشرَفیّ مُضاجِعی[۱] وَمَسنُونَةٌ زُرقٌ کانیاب اغوالِ (۱)

---

۱ ـ همزه برای انکار تو بیخی است. المشرفی: بفتح راء شمشیر منسوب بمشارف جمع مشرف بروزن مکتب ومشارف دراینجا اسم مجموع چند قریه است ازسرزمین عرب که درآنجا ☆

ودر فارسی مانند قول اسدی طوسی :

فشافش تیرش بروز نبرد　　چو آوازغول است در گوش مرد

بحث دوم ـ در وجه شبه

وجه شبه عبارت است از معنائیکه طرفین تشبیه بحسب قصد (۱) متکلم در آن اشتراك داشته باشند بطور تحقیق یا برسبیل تخییل ، پس وجه شبه یا تحقیقی است یا تخییلی . تحقیقی آن است که حقیقةً درطرفین موجودباشد چون شجاعت درتشبیه زید بشیر وتخییلی آن است که وجودش درطرفین یا دریك طرف فقط بحسب‌فرض وتخییل متکلم باشد چنانکه دراین بیت :

---

* شمشیرهای خوب‌میساخته‌اندپس‌ازالحاق یاء نسبت بمشارف و رد آن بمفرد مشرفی شده است . **مضاجع** : بصیغه اسم فاعل ـ همخوابه . **مسنونه** : صفت است برای سهام محذوف از « سَنَّ السَّيفَ اذاحَدَّدَهُ » واینجا بجای موصوف نشسته است . **زرق** : بضم زاء معجمه جمع ازرق بمعنی کبود رنك صفت است برای « مسنونه » . **انیاب** : جمع ناب وآن دندان نوك‌دار عقب ثنایا است . **اغوال** : جمع غول بضم غین معجمه و آن جانوری است افسانه‌ای که دربیابان پیدا میشود وآن بسیار سهمگین و وحشتناك است وگویند ظاهر نمیشود مگردرشب .

یعنی آیااو مرا بقتل‌تهدید میکند درحالتیکه همخوابه من شمشیر مشرفی و تیر های تیز کبود رنگی است که مانند نیشهای غول بیابانی میباشد .

۱ ـ این‌قید برای‌افادهٔاینست که طرفین‌در بسیاری‌ازاوصاف باهم‌مشتر کند ولی‌همه‌آنها وجه شبه نیست فقط صفتی وجه شبه‌است که‌قصدمتکلم‌بدان تعلق گرفته‌باشدومرادازایراد تشبیه بیان مشارکت طرفین درآن باشد .

و کأنّ النُجومَ بین دُجاه سُنَنٌ لاحَ بینهُنَّ ابتداعٌ (۱)

وجه شبه دراین تشبیه عبارت است از هیئتی که حاصل شده است از بودن اشیاء سفید ودرخشان دراطراف چیز سیاه وتاریك و این هیئت چنانکه دیده‌میشود در مشبهٌ به موجود نیست و اعتبار آن در مشبهٌ به فقط بصرف تخیّل است واین تخییل مبنی براین است که چون بدعت و هرچه که از نوع جهل باشد چنان است که بدعت گذار وجاهل را مثل کسی میگرداند که در تاریکی بخرامد و راه را از چاه تمیز نداده واز آفات وبلایا وپیش آمد های بد ایمن نباشد از این جهت شاعر بدعت را بظلمت تشبیه کرده است و از این تشبیه بطریق عکس لازم آید که سنت وعلم که ضد بدعت و جهل است بنور که ضد ظلمت است تشبیه کرده شود ، بنابر این شاعر برای سنت و علم سفیدی و تابش و برای بدعت و جهل سیاهی و تیرگی خیال کرده ، آنگاه ستارگان درخشنده آسمان را درتاریکی بسنتهای آمیخته با بدعت تشبیه نموده است و مانند قول سنائی :

صحبت ابلهان چو دیك تهی است

از درون خالی از برون سیهی است

---

۱ ـ هذا البیت للقاضی التنوخی قوله : دجاه : الضمیر للّیل فی البیت السابق والدّجی : بالضم جمع دُجیه وهی الظلمة والسّنن: جمع السنة بالضم وهی حکم الله تعالی وامره و نهیه لاح: ای ظهر والابتداع : البدعة بالکسر وهی حدث فی الدین بعدالاکمال اوما حدث بعدالرسول «ص» من الاهواء الباطله یعنی ستارگان که در تاریکی شب می درخشند مانند احکام الهی وقواعد دینی هستند که درمیان آنها بدعت و رسمهای تازه ظاهر شده باشد .

اینجا وجه شبه که هیئت سیاه بودن برون و خالی و بیفایده بودن درون باشد بعکس شعر اول در مشبه‌به موجود ودر مشبه برسبیل تخییل است .

وجه شبه برسه قسم است : ۱ ـ واحد ۲ ـ بمنزله واحد یا مرکب ۳ ـ متعدد .

قسم اول وجه شبه واحد : واحد آن است که حقیقة یك چیز باشد و آن یا حسی‌است‌ویا عقلی . حسی مانند : **خدّهُ کالورد فی الحمرة ـ ثغره کالدّر فی التلألؤ** وچنانکه دراین شعر انوری :

اشك چون باران زکثرت دیده چون ابر ازسرشك

نوحه‌چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب

تبصره : وجه شبه حسی مطلقاً مستلزم حسی بودن طرفین تشبیه است یعنی‌هر جا که وجه شبه حسی شد حتماً باید هردو طرف تشبیه نیز حسی باشد چه آنکه امر حسی بامر غیر حسی قائم نشود .

واما درعقلی ممکن است طرفین تشبیه هر دو عقلی یا هر دو حسی یا مختلف باشند .

۱ ـ **معقول الطرفین** : مانند: **وُجُودُهذاالشیئی کَعَدَمِه فی‌الخلوّعن‌الفائده .**

۲ ـ **محسوس‌الطرفین** : چون : **زیدٌ کحاتم‌فی‌الجود .**

۳ ـ **مختلف‌الطرفین** : چون : **العلم کالنورفِی‌الهدایة .**

قسم دوم بمنزله واحدکه آنرا مرکب نیزگویند : وآن عبارت‌است از هیئتی که‌از اجتماع چندچیز انتزاع شود توضیحاً گوئیم گاه باشد که متکلم چند چیز را درنظر گرفته و آنهارا درتصور باهم جمع وبیکدیگر منضمّ مینماید واز مجموع آنها

من حیث المجموع مرکبی اعتبار میکند که صورت آن همان هیئتی است که ذهن ازضمّ آن امور متعدد بیکدیگر انتزاع نموده است ؛ آنگاه همین هیئت را مشبه‌یا مشبه به یا وجه شبه قرار میدهد و چون هیئت نامبرده بصرف اعتبار ذهن است و وجود خارجی ندارد یعنی مرکبی‌درحق‌واقع موجود نیست تا متصف بوحدت‌حقیقی گردد و آنچه درخارج موجود است همان امور متکثرة میباشد ازاین جهت این هیئت منترعه را حقیقةً واحد ندانسته بلکه در حکم واحد یا مرکب نامیده اند و مرکب دراینجا چنانکه اشاره شد بمعنای مرکب ، اعتباری است نه حقیقی .

وجه شبه مرکب نیز یا حسی است ویا عقلی ، حسی در وقتی است که مجموع منتزع منه آن بتمام آحاد قابل حس باشد و اما عقلی اعم است از اینکه مجموع منتزع منه بتمام آحاد عقلی باشد یا بعضی ازآنها عقلی وبعضی حسی باشد .

وجه شبه مرکب مطلقاً باعتبار طرفین تشبیه منقسم میشود بچهار قسم :

۱ ـ هر دو طرف مفرد ـ ۲ هر دو طرف مرکب ـ ۳ مشبه مفرد و مشبهٌ‌به مرکب ٤ ــ مشبهٌ به مفرد ومشبه مرکب .

۱ ـ هردوطرف مفرد ـ مثل قول شاعر :

وَقَدْلاٰحَ‌فی‌الصُّبحِ‌الثُّریا کَماٰ تری — کَعُنقودِ مُلاّحیَّةٍ حینَ نَوَّراٰ(۱)

---

۱ ـ هومن ابیات لاحیحة « بحائین مهملتین مفتو حتین بینهما یاء ساکنه » بن جلّاح وقیل لقیس‌بن اسلت یصف فیها الثریا قوله لاٰح : بالحاء المهملة بمعنی ظهر **والثریا** بضم المثلثة وفتح‌الراء المهملة وتشدید الیاء مجموع کواکب فی‌عنق‌الثور **والعنقود** : من‌العنب ونحوه ما تراکم من حبّه وتریٰ مخاطبٌ من‌الرؤیه **والملاّحیّة** : بضم‌المیم‌و✿

شاهد در وجه شبه دراین بیت است که مرکب حسی است و آن هیئتی است که از تقارن دانه های سفید مدور با ملاحظه کمیت ومقدار خاص وقرب وبعد متناسب بین آنها انتزاع شده است ومشبه ومشبه‌به که ثریا وعنقود باشد مفرد است و مانند قول ناصرخسرو :

مردم سفله بسان گرسنه گربه	گاه بنالد بزار و گاه بغرّد
تاش‌همی‌خوارداری‌وندهی چیز	ازتو چو فرزند مهربانت نبرّد
گاه که‌چیزی‌بدست کرد وقوی گشت	گرتوبدوبنگری چو شیر بغرّد

وجه شبه دراین تشبیه‌مرکب عقلی است و آن هیئتی‌است که از اجتماع اوصافی که عبارت باشد ازتملق وچاپلوسی درحال احتیاج وتکبر ونخوت در حال‌غنا و بی نیازی انتزاع شده است .

۲ ـ مرکّب‌الطّرفین : چون قول بشّار

كأنّ مُثارَ النَّقعِ فَوْقَ رُؤُسِنا	وأسيافَنا لَيلٌ تَهاوى كَواكِبُهُ(۱)

---

* تشديداللام‌المضّرورة و كسر الحاء المهملة والياء المشددة والهاء واحدة شجرالملاحیّ و هو مخففٌ لامه فی‌الاصل وهو عنب ابيض‌مستطيل‌قوله نورّا : بالتشديد ماض ای خرج نوره والفه اطلاق . جامع‌الشواهد

بتحقیق ستاره پروین هنگام صبح چنانکه دیده‌ای و می بینی نمایان شد در حالتیکه مانند خوشه انگور سفید دانه کشیده بود دروقتیکه شکوفه آن بیرون می‌آید .

۱ ـ مثار : اسم مفعول از اثار ای هیّج برانگیخته‌شده‌نقع : بفتح‌اول بمعنی‌غبار*

مشبه ومشبه به دراین بیت هردو مرکب است است زیرا که مشبه مرکب است از « **نقع و مثار واسیاف** » ومشبه به مرکب است از « **لیل وکواکب متهاویة** » و وجه شبه هیئتی است منتزع از سقوط اجرام تابنده وروشن متناسب‌المقدار پراکنده درحوالی واطراف چیزی تاریك وسیاه ومانند این بیت :

اَلْمُسْتَجِیرُ بِعَمْرٍو عِندَ کُرْبَتِهِ کَالْمُسْتَجِیرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ

یعنی کسیکه در مصیبت وسختی بعمرو پناهنده شود مثل کسی است که ازریك گرم پناه برد بآتش ، وجه‌شبه مرکب‌عقلی است و آن هیئتی‌است حاصل از گریختن کسی ازچیزی‌زیان آور و پناه بردن بشیئی که زیان آور تراست بطمع اینکه آن شیئی برایش سودمند میباشد . مثال فارسی چون قول منوچهری :

وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ

بر تازه بنفشه نه بتعجیل باد رار

گوئی که مشاطه زبر فرق عروسان

ما ورد همی ریزد ، باریك بمقدار

وجه شبه در اینجا حسی است‌وآن هیئتی است منتزع ازشیئی سیال ممتد رقیق

✿واضافه مثار بنقع از قبیل‌اضافه‌صفت بموصوف است ای **النّقع المثار اسیاف** : جمع سیف **واو** دراینجا بمعنی مع‌است **تهاوی**[۱] : فعل مضارع ازباب تفاعل در اصل تتهاوی بوده ازمادهٔ هَوِیٌ بفتح هاء وکسر واو وتشدید یاء بمعنی سقوط .

گوئی گردوغباریکه از زمین برانگیخته شده درحالتیکه بالای سرمان قرار گرفته با شمشیرهای ما رویهمرفته شبی است که ستارگان آن بدنبال هم سقوط کنند .

و باریك که از محل بالا بالطف و پاکیزگی خاصی بچیزی که در پائین قرار گرفته اتصال داشته باشد .

۴ - مشبه مفرد ومشبهٌ به مرکب مثل قول شاعر :

وَکأنَّ مُحْمَرَّ الشَّقیقِ اِذاتَصَوَّبَ او تَصَعَّدْ

اعلام یاقوتٍ نُشِرْنَ علیٰ رِماحٍ مِنْزَبَرْجَدْ (۱)

دراینجا مشبه که « **شقیق محمرّ** » باشد مفرد است ولی مشبه به مرکب است از « **اعلام یاقوت و رماح زبرجد** » و وجه شبه هیئتی است که از قرار گرفتن اجسام سرخ فام بر سر اجسام سبز رنك مستطیل انتزاع شده است و مانند این شعر **ابوالنجم عجلی** :

وَالشَّمسُ کَالمِرآةِ فِي کَفِّ الاَشَلّ

تَجْرِی علیٰ السَّماءِ مِنْ غیرِ فَشَلْ(۲)

وجه شبه ، هیئتی است منتزع از حرکت دوری سریع و متصل توأم با اشراق و

---

۱ - **شقیق** : گل شقایق که آنرا شقایق نعمان یا نعمانی « منسوب بنعمان بن منذر » گفته اند و بفارسی لاله گویند واضافه **محمّر** بشقیق ازقبیل اضافه صفت بموصوف است.
تصوب : از « صاب المطر ای نزل » پائین آمد **تصعد** : رو ببالارفت **اعلام** : جمع علم بیرق **نشرن** : از نشرالثوب ای بسطه .
رماح : بکسراول جمع رمح بضم اول بروزن قفل بمعنی نیزه **زبرجد**: بروزن سفرجل نوعی ازجواهراست رنك آن سبز وشبیه است بزمرد کلمه **او** در بیت اول محتمل است که بمعنی واو باشد بلکه حمل براین معنی بمناسبت مقام اولی است . یعنی بوده گل شقایق☆

تابش که با تموج واضطراب وانبساط وانقباض همراه باشد .

و مثل قول عبدالواسع جبلی :

زلفین تو قیری است برانگیخته از عاج

رخسار تو شیری است برآمیخته با مل

شاهد در تشبیه رخسار است بشیریکه با شراب آمیخته است ، مشبه مفرد است ومشبه به مرکب ووجه شبه هیئت امتزاج سرخی با سفیدی است و چنانکه در این بیت خاقانی درخطاب بآفتاب :

هانی بعرابیان اشقر نیزه بکف و برهنه پیکر

۴ ـ **مشبه‌مرکب‌ومشبه‌به‌مفرد** : چون قول شاعر :

لا تَعجبوا مِن خالِهِ فی خَدِّه[۱] کُلُّ الشقیقِ بنقطهٍ سوداءِ

اینجا مشبه مرکب است از « خال‌وخد » ومشبه به که شقیق باشد مفرداست .

قسم سوم وجه شبه متعدد : وجه شبه متعدد آن است که چند چیزرا ملحوظ داشته وهرکدام را مستقلا وجه شبه قرار دهند با ینکه اشتراك مشبه و مشبه‌به را در هریك ازآنها اعتبارکنند وآن برسه قسم است : یا همه آنهاحسی است یا همه

هنگامیکه براثر وزیدن باد میل بپائین میکند وبیالا میرود علمهائی‌از یاقوت‌است که‌بر سرسبزه هائی‌ازز برجد گسترده‌شده‌باشد.

۲ ـ **اشل** : صفت مشبه‌ودراصل بمعنی کسی است که‌دستش‌فالج وازکارافتاده‌باشد ولی دراینجا شاعر ازاین کلمه کسی را که دچار ارتعاش دست باشد اراده کرده‌است‌فشل مصدر « فشل کعلم ای ضعف وتراخی وجبن عند حرب او شدة .»

عقلی است ویا بعضی ازآنها حسی وبعضی عقلی است .

قسم‌اول مانند : هٰذه الفاکهةُ کهذهِ فِی الطَّعْمِ واللَّونِ والشکل و مثل قول شاعر :

مُهَفْهَفٌ وَجْنَتاهُ كَالْخَمْرِ لَوْناً وطعماً (۱)

ومانند این شعر سعدی در وصف سالکان طریق :

چو بادند پنهان و چالاك پوی چو سنگند خاموش وتسبیح گوی

قسم دوم - مانند قول شاعر :

طَلِقٌ شدیدُ البأسِ راحَتُهُ كَالْبحْرِ فيهِ النَّفعُ والضَّرُ (۲)

شاهد در « النفع والضرر » است که هردو وجه شبه است وهردو عقلی‌است .

ومثل قول ابوالعلاء معری :

والخِلُّ كَالْماءِ يُبْدی لی ضمائره مَعَ الصَّفاءِ و يُخفيها مَعَ الْكَدَرِ (۳)

ومثل این بیت محمود کیلانی :

---

۱ - **مهفهف** : بصیغه‌اسم‌مفعول‌لاغرشکم‌میان‌باریك . **وجنة** : بروزن رحمة گونه .

۲ - **طلق** : بفتح اول و کسر ثانی بشاش وگشاده‌رو . **بأس** : بروزن فلس دراینجا بمعنی عذاب وشکنجه است . **راحة** : کف دست . این ممدوح گشاده رویی است که عذاب وعقوبت او سخت است ، کف دستش مانند دریا است که در آن هم نفع است هم ضرر .

۳ - **الخلّ** : بکسر الخاء المعجمه وبضمها الصدیق الودود .

بقدر ودانش و رتبت بعقل کل از آن مانی

که غیر او نباشد کس که باشد مرترا ثانی

وجه شبه قدرودانش ورتبت است وهرسه عقلی است .

قسم سوم : مثل قول شاعر :

هذا ابوالهیجاء فی الهیجاء کالسیف فی الرونق والمضاء(۱)

رونق ومضاء در این بیت وجه شبه میباشد ؛ رونق حسی است و مضاء عقـلی چنـانکه گوئی زیدٌ کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشأن وچون قول نظامی :

گهی خوردن می چون خون بدخواه گهی تکیه زدن بر مسند ماه

وجه شبه درتشبیه می بخون بدخواه دو چیز است یکی سرخی رنك و دیگر مطلوب ومرغوب بودن ، اول حسی ودوم عقلی است .

بحث سوم : در ادات تشبیه

ادوات تشبیه درعربی عبارتست از :

کاف - کأنّ - مثل وشبه ومشتقات آنها از قبیل ماثَلَ شابَهَ وهر لفظی که افاده معنی مماثلت کند مانند : یحکی - ضاهٰی - یضاهی وامثال اینها .

پس ادوات تشبیه سه دسته است بعضی از آنها حرف است بعضی اسم وبعضی فعل است .

---

۱ - ابوالهیجاء : کنیه ممدوح شاعر . هیجاء : بروزن حمراء جنك مضاء : بروزن سماء مصدر« مضی السیف ای قطع » رونق : زیبائی - تابش - جلوه کردن .

تبصره - کأنّ درصورتی معنی تشبیه میدهد که خبر آن جامد باشد چون :
کأنّك بين الناس الشّمسُ بين النُجوم وچنانچه مشتق باشد معنی شك را افاده میدهد
نه تشبیه چون قول شاعر :

کأنّك من کلِ النفوس مرکّبٌ فأنْتَ الیٰ کلِّ النفوس حبیبٌ

اصل در **کاف** و**ادوات اسمیه** که بما بعد خود اضافه میشود مانند الفاظ «**مثل** -
شبه - **نحو**» وامثال اینها آن است که بعداز آنها مشبه‌به آید مانند : **العلم کالنور** -
مثل النور - **شبه النور** و مانند قوله تعالی : **مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذي اسْتَوْقَدَ نارًا** (۱)

ومانند قول شاعر :

والوَجْه مِثل الصبح مُبیَضّ والفَرْعُ مثل اللیل مُسوَدّ
ضدّان لمّا استجْمعا حَسُنا والضدُّ یُظهر حُسْنَهُ الضدُّ

واصل در **کأنّ** و **ادوات فعلیه** از قبیل « **ماثل** - **شابه** - **تماثل** » آن است که بعد
از آنها مشبه ذکر شود چون قوله تعالی : **کأنّهم حُمُرٌ مُسْتَنفِرةٌ فرّتْ من قَسْوَرَةٍ**

ادوات تشبیه درفارسی بسیار است از آنجمله است : **چون** - **چو** - **همچون** -
همچو - **چنانکه** - **بسان** - **گوئی** - **مانند** - **بکردار** ، امثله :

تنم چون سایه مویست و دل چون دیده موران
زهجر غالیه موئی که چون موران میان دارد
عمعق بخارائی

---

۱ - المثل فی الاصل بمعنی المثل وهو النظیر و کذا المثیل کشبه وشبیه ثم نقل الی -
القول السائر الممثل مضربه بمورده ثم استعیر للقصه ای الحال والصفة اذا کان لها شان
وفیها غرابة وانما صح هذا الاستعاره لانهم لم یضربوا مثلا ولارأوه اهلا للتشبیه الاقولا
فیه غرابة من بعض الوجوه . علامه چلبی

فلك چو چشمه آب و مه نو اندر وی　　بسان ماهی زرین میان چشمه آب

عمعق بخارائی

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم　　تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

حافظ

زخوشی باغ همچون دلبران شد　　ز خوبی شاخ همچون اختران شد

فخرالدین گرگانی

بهم بر آمده آب از نهیب باد بهاری　　چنانکه شاهد غضبان گره فکنده جبین را

سعدی

تعالی الله چه رویست این که گوئی آفتابستی

وگر مه را حیا بودی زحسنش درنقابستی

سعدی

شبی گیسو فرو هشته بدامن　　پلاسین معجر و قیرینه گرزن

بکردار زنی زنگی که هر شب　　بزاید کودکی بلغاری آن زن

منوچهری

از سم مرکبان شده مانند غار کوه　　واز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

وطواط

همی راندم فرس را من بتقریب　　چو انگشتان مرد ارغنون زن

سراز البرز برزد قرص خورشید　　چو خون آلوده دزدی سرزمکمن

منوچهری

بحث چهارم ـ درغرض از تشبیه

مراد از غرض علت غائی است یعنی فائده‌ای که داعی میگردد باینکه متکلم بلیغ مقصود خود را بطریق تشبیه اداکند وغرض از تشبیه غالباً راجع به‌مشبه است وگاهی هم بمشبهٌ‌به تعلق میگیرد غرض راجع بمشبه برچند نوع است :

۱ ـ **بیان امکان‌مشبه** واثبات وجود آن در جائیکه ادعای امتناع آن ممکن و امکان مشبهٌ‌به مسلم باشد مانند قول متنبی درمدح سیف‌الدوله :

فَانِ تَفُقِ الاَنامَ وَ انْتَ مِنْهُمْ　　　فَاِنَّ المِسْكَ بَعْضُ دَمِ الغَزالِ

شاعر در این بیت با اعتراف باینکه ممدوح از مردم است ادعا کرده است که او مافوق مردم است یعنی بین او و افراد انسانی هیچ مشابهت ومجانستی نبوده و او را قرین و نظیری نیست بطوریکه او اصلی است برأسه و جنسی است مستقل و جداگانه وچون این امری است بس غریب وبعید ودر ظاهر ممتنع بنظر میرسد که فردی از یکنوع در فضائل ومکارم بحدی رسد که از آن نوع خارج شود و فوق افراد آن قرار گیرد لذا بر ثبوت مدعی وامکان این امر استدلال کرده است بتشبیه حال ممدوح بحال مشك باینکه مشك با اینکه ازخون است از جنس خون محسوب نگشته وبرهمه خونها تفوق وبرتری دارد وممدوح هم نظیر همین‌است وچون‌امکان مشبهٌ‌به بلکه وقوع آن مسلم است ، امکان مشبه نیز مسلم خواهد بود و این تشبیه اگرچه بالصراحه ذکر نشده لکن بیت ضمناً بر آن دلالت دارد زیرا تقدیر بیت

چنین‌است: وان‌تفق‌الانام‌وانتَ مِن جِنسِهم فلاعَجَبٌ فانَّ‌المسك بعض دم الغزال و قدفاقَ‌الدِّماءَ حتی لایُعَدَّ منها اَحالُكَ شبیهَةٌ بحال‌المِسك . واین‌تشبیه را تشبیه ضمنی یا تشبیه مکنّی‌عنه گویند ومانند این‌شعر عنصری :

تو ای شه کر زجنس‌مردمانی بود یاقوت نیز از جنس احجار

ومانند این بیت :

کراز خلق آمدو برخلق شاه است عجب مشمر کل از جنس کیاه است

۲ - بیان‌حال‌مشبه : باینکه‌مشبه‌برچه وصفی از اوصاف است بشرط آنکه‌حال مشبهٌ‌به معلوم باشدوالا تشبیه برای بیان حال‌نخواهد بود چون تشبیه چیزی بچیزی دررنك - شکل - مقدار - وضع وغیراینها درصورتیکه بودن این اوصاف درمشبه‌به برسامع ظاهر ومعلوم باشد چنانکه دراین بیت **ابوالفرج رونی** :

دل از وداع رفیقان چو دیك بر آتش

تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب

ومثل ابن بیت

اذا قامَتْ لحاجَتِها تَثَنَّتْ کانَّ‌عظامَها مِنْ خَیْزُرانٍ (۱)

تشبیه کرده استخوانهای اورا درنرمی بخیزران .

۳ - **بیان مقدارحال مشبه** در قوت و ضعف و زیاده و نقصان مانند تشبیه لباس سیاه بغراب درشدت سیاهی ، مثل قول **کمال‌الدین‌اسماعیل**.

---

۱ - تثنّی‌الشیئی انعطف - فی‌مشیه تمایل . (اقرب‌الموارد)

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است

اجرام کوهها است نهان درمیان برف

غرض ازاین تشبیه مبالغه درکثرت برف است وچون قول شاعر :

کأنّ مِشیَتِها من بیتِ جارتِها مَرُّالسَحابِ لارَیثٌ ولاعَجَلٌ(۱)

مقصود ازاین تشبیه بیان مقدار واندازه مشی است .

۴ - **تقریرحال مشبه** وتثبیت آن در ذهن شنونده و این دروقتی است که اسناد حالت وصفتی بچیزی قدری خفا داشته باشدومحتاج بتوضیح باشد دراینصورت آنرا تشبیه میکنند بچیزیکه صفت‌مزبور دروی ظاهر وآشکارا بوده و جای تأمل نباشد تا بهتر درذهن شنونده جای گرفته و مورد قبول واقع شود و اغلب که معقول را بمحسوس تشبیه میکنند مبنی بر همین غرض است برای اینکه ذهن بمحسوسات آشنا تراست تا بمعقولات چون :

انّ‌القلوبَ اذا تنافر وُدُّها مثل‌الزّجاجة کسرها لایُجبَرُ

قلوب متنفر را که ازامور عقلی است تشبیه‌کرده بشیشه شکسته که ازچیزهای حسی است برای اینکه « اصلاح ناپذیری و برنگشتن بحالت اول » را که‌حال‌مشبه است ازاینطریق در ذهن سامع بخوبی مشخص ومتمکن سازد و چنانکه دراین شعر سعدی :

---

۱ - **مشیة** : بکسر اول هیئت وطرز خرامیدن **جارة** : مؤنث جار بمعنی همسایه . **ریث** : بفتح‌اول بمعنی کندی **عجل** : بفتح‌اول‌ودوم تندی‌وشتاب گویا خرامیدن آن‌زن از خانه همسایه اش مانندگذر کردن ابراست که‌نه کنداست و نه تند .

دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد

ابریکه در بیابان بر تشنه‌ای ببارد

که غرض از این تشبیه خاطر نشان ساختن لذت دیدار یار غائب است برای سامع وازاین‌قبیل‌است قول **عنصری** :

با سبکسار کس مکن صحبت تا نمانی حقیر وخوار و ذلیل

ز اشترو محملت فرود افتی ای پسر چون‌سبك بودت‌عدیل

و تشبیه در این دو بیت تشبیه ضمنی است یعنی آدمیکه با فرومایه دوستی و مصاحبت کند مثل کسی است که برشتر درکجاوه نشیند در حالتیکه عدیلش سبك وزن باشد وبرزمین افتد .

۵ ـ مدح مشبه : واین‌یا برای‌تزیین وتحسین است یعنی زیبا نشان دادن مشبه واورا در انظار جلوه دادن بطوریکه میل ورغبت شنوندگان را دروی جلب کند یا برای تعظیم قسم اول مانند تشبیه چهره سیاه بچشم آهو ومثل قول شاعر :

وَ زادَ بِكَ الحُسنَ البدیعَ نضارَةً كَأنَّكَ فی وَجهِ المَلاحَةِ خالُ

ومثل قول **انوری** :

ببین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش

که گوئی درّ عمان است درلعل بدخشانش

قسم دوم مانند قول شاعر :

كَأنَّكَ شَمسٌ وَالمُلوكُ كَواكِبُ اذا طَلَعَتْ لَمْ یبدُمنهُنَّ كوكَبُ

۶ ـ تقبیح مشبه یعنی زشت کردن مشبه درنظر سامع برای اهانت و تحقیر یـا

تنفیر ، دراینحال متکلم سعی میکند که مشبه را بصورتی نشان دهد که طبع ازاو متنفر وبیزار گردد ، مثل قول شاعر درهجو کسی :

وَاِذا اَشارَ مُحَدِّثاً فکأنّه قِردٌ یُقَهْقِهُ اوعَجُوزٌ تَلْطِمُ(۱)

ومثل قول سعدی دروصف غلام سیاهی :

شخصی نه چنان کریه منظر کزرشتی او خبر توان داد
وآنگه بغلش نعوذ بالله مردار بآفتاب مرداد

وچون قول حکیم مختاری نیز در هجو سیاهی :

سرش ز رشك چو بر پشم ریخته خشخاش
بغل ز گند چو در گور سوخته مردار

۷ - استطراف مشبه : یعنی غرض از تشبیه گاهی اینست که مشبه را امری تازه وغریب وعجیب شمارند و این غرض حاصل میشود بسبب ابراز آن در صورت چیزیکه ممتنع الوقوع است بحسب عادت زیرا که مشبه دراینحال بصورتی درمیآید که حضورش درذهن نادر خواهد بود چون تشبیه تودهای از زغال که برخی از آن آتش گرفته باشد بدریائی ازمشك که موجش ازطلا باشددر این شعر :

اُنْظُر الی الفَحمِ فیه الجَمرُ مُتَّقِدٌ کأنَّهُ بَحرُ مِسْكٍ مَوْجُهُ الذهبُ

---

۱ - کلمه «او» دراینجا ازروی قرینه و بمناسبت مقام برای تقسیم است نه تردید یعنی گاهی چنین است و گاهی چنان نه اینکه مشبه به احد الامرین باشد پس معنی بیت چنین است :

درحال سخن گفتن وقتی که بدست وسایراعضاء اشاره میکند ؛ گاهی مثل بوزینه ایست که خنده باصدا کند و گاهی مانند پیرزنی است که سیلی بصورت خودزند یا بکف دست برپیکر وجوانب خود ضربت وارد آورد .

ومثل قول انوری :

آتش سیال دیدستی درآب منجمد — گر ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغری
ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید بچشم — کز میان آب روشن برفروزی آذری

ومانند این بیت خاقانی دروصف خضر (ع) :

آن شیبت روی ارغوان فش — چون برف تنیده گرد آتش

استطراف را میتوان بنحوی دیگر توجیه کرد غیر از ابراز مشبه در صورت امر ممتنع وآن عبارت ازاینست که مشبه به نادرالحضور درذهن باشد واین بردو قسم است یکی آنکه : حضور مشبه‌به درذهن نادر باشد مطلقاً ، مانند دریائی از مشك که موجش طلا باشد درمثال مذکور که امری است فی حد نفسه مستطرف و غریب در هرحال و بر هر تقدیر حضورش در ذهن نادر است یعنی چنین صورتی کمتر در خیال میآید ودیگر اینکه ندرت حضورش در ذهن فقط درموقع حضور مشبه در ذهن باشد یعنی ذهن دروقت تصور مشبه کمتر بتصور آن منتقل گردد مانند قول شاعر :

وَلاٰ زِوَر دِيَةٍ تَزْهُوْ بِزُرْقَتِها — بينَ الرِّياضِ علىٰ حُمْرِ الْيَواقيتِ
كَاَنَّهاٰ فوقَ قاماتٍ ضَعُفْنَ بِها — اَوائِلُ النّارِ فى اَطرافِ كِبْرِيتٍ(۱)

---

۱ قوله : ولازوردية : واو بمعنی رب ولازورد بکسر زاءمعجمه خالصة معرب لاژورد بزاء مغلظه فارسی ماده‌ایست کبودرنك که درنقاشی بکار برند ولازوردية : صفت‌قائم مقام موصوف است یعنی گلهای بنفشه که رنك آنها مانند لاجورد کبوداست . تزهو : مثل تدعو ازمصدر «زهو» چون «نصر» تکبر ـ جلوه گری ـ خود نمائی . زرقه : مصدر بروزن طمه ـ کبودرنگی حمر : بضم حاء مهملة جمع حمراء مؤنث احمر سرخ رنك يواقيت : جمع یاقوت ویاقوت دراینجا استعاره است برای گل شقایق که آنرالاله نعمانی☆

شاهد در تشبیه گلهای بنفشه است بشعله‌های اولیه آتش در اطراف گوگرد بطوریکه معلوم است مشبه دراین مثال یعنی فراگرفتن اشتعال آتش حوالی گوگرد فی حد ذاته غریب وبعید ازذهن نیست لکن درحین حضور مشبه « گلهای بنفشه » در ذهن حضور آن درذهن نادر است ، زیرا این دو صورت از یکدیگر دور وبینشان غایت بعد است و کم اتفاق می‌افتد که ذهن از تصور بنفشه بصورت اتصال آتش بکبریت منتقل شود بنا بر این جمع بین این دو صورت و تشبیه یکی بدیگری مستطرف و غریب خواهد بود وچنانکه دراین رباعی کمال اسماعیل اصفهانی :

آن زلف نگر بررخ آن شهره صنم
آویخته بی جنگ و خصومت با هم
وآن ابرو بین بشکل کشتی گیران
سر سوی هم آورده وقد ها زده خم

ظاهر است که بمجرد تصور ابرو صورت کشتی گیران درذهن حاضر نمیشود و مثل قول کسائی مروزی :

☆ نیز گویند وحمر الیواقیت از قبیل اضافه صفت بموصوف است **قامات** : جمع قامت و مراد ساقه‌های گلها است **اوائل النار** : مقصود اشتعالاتی است که نخستین بار از آتش گرفتن چیزی پیدامیشود **کبریت** : بکسر اول وسکون ثانی ـ گوگرد .

یعنی بسا گلهای بنفشه هستند که بواسطه زیبائی رنك کبودیکه دارند در میان باغها جلوه گری وخودنمائی نموده و بر گلهای شقایق یاقوتی رنك تفوق و برتری میجویند و آن گلهای بنفشه در حالتیکه برساقهای خود قرار دارند ساقه‌هائیکه در زیر بار آنها ضعیف و خمیده شده است مانند شعله‌های اولیه آتشی میباشند که اطراف کبریت را فرا گرفته باشد

نرکس نگر بگونه مگر عاشقی بود ‌‌ ‌ ازعاشقان آن صنم خلخی نژاد
گوئی مگر کسی بنشان‌زآب زعفران ‌ ‌ انگشت زرد کرده بکافور بر نهاد

واما قسم دوم که غرض راجع بمشبه‌به باشد بردو نوع است ۱ ـ آنکه ناقص‌در وجه شبه را که حقاً باید مشبه باشد مشبه به و کامل را که باید مشبه‌به باشد مشبه قرار دهند بادعای اینکه مشبه‌به یعنی ناقص مذکور دروجه شبه اتم واکمل است‌از مشبه یعنی کامل واین تشبیه را تشبیه مقلوب یامعکوس گویند مانند قول شاعر :

و بدّاالصباح کانّ غرّته (۱) ‌ ‌ وَجْهُ الخلیفةِ حینَ یُمْتَدَحُ

که غرض ازاین تشبیه ادعای رجحان و برتری روی ممدوح است‌برصبح درروشنائی ومانند قول حکیم‌ازرقی :

آتش بسنان دیو بندت ماند ‌ ‌ پیچیدن افعی بکمندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند ‌ ‌ خورشید بهمت بلندت ماند

۲ ـ اهتمام بمشبه‌به یعنی متکلم چیزی را که بدان شدت عنایت داشته و در نظرش مهم باشد مشبه‌به قرار دهد اگرچه دروجه شبه ناقص باشد واین نوع تشبیه را اظهار مطلوب نامند مثل شخص گرسنه رخساره چون ماه تمام را در سفیدی و استداره تشبیه کند بگرده نان که غرضش‌ازاین تشبیه کمال توجه واهتمام او بگرده نان است چنانکه این بیت ناظر بهمین معنی است :

گدا ازبس‌که دیده قحط‌احسان ‌ ‌ هلال عید را داند لب نان

---

۱ ـ الغرة هی بیاضٌ فی‌جبهة‌الفرس بقدر ازید من‌الدرهم ثم یقال غرّة‌الشیئی لا غرّه واکرمه وغرّةالصبح بیاضه .

پوشیده نماند که تشبیه وقتی محقق میشود که مشبه‌به در وجه شبه ازیدواقوی از مشبه بوده و مقصود الحاق ناقص (مشبه) بزاید (مشبه به) باشد خواه این ازیدیت وانقصیت بحسب حقیقت باشد چنانکه درتشبیهی که‌غرض راجع‌بمشبه‌است ذکر شد یا برسبیل ادعا چنانکه در تشبیهی که غرض‌راجع بمشبه‌به‌است‌ظاهر گشت واما هرگاه مقصود جمع بین دوچیزباشد درصفتی که هردو درآن صفت مساوی اعتبار شده باشند خواه‌درواقع تفاوتی‌بین آندو بزیادت ونقصان باشدخواه نباشد در اینصورت آن‌را اصطلاحاً تشابه گویند نه تشبیه ودر تشابه‌فرقی بین مشبه ومشبه‌به نیست هریك ازطرفین را میتوان هم‌مشبه وهم مشبه‌به قرار داد بهر حال تغییری در معنی کلام پیدا نمیشود چنانکه درقول صاحب‌بن عباد :

رقّ الزّجاجُ و راقَتِ الخَمرُ فَتَشابَها فَتَشاکَلَ الاَمـرُ
فَکانّما خَمرٌ ولا قَدَحٌ و کانّما قَدَحٌ و لا خَمرٌ

یعنی شیشه نازك ولطیف است وشراب صافی وزلال است و هر دو بیکدیگر شبیهند ازاینرو تمیزهریك ازدیگری مشکل است بنحویکه گوئی شراب است وقدح نیست یا قدح است وشراب نیست فخر الدین عراقی این مضمون را بفارسی چنین آورده است :

از صفای می و لطافت جام بهم آمیختند جام و مدام
همه جام است ونیست گوئی‌می یا مدام است‌ونیست گوئی جام

بحث پنجم . در اقسام تشبیه از جهات مختلفه

تشبیه باعتبار ارکان وغرض دارای تقسیماتی چند است ازاینقرار :

۱ - باعتبار طرفین : تشبیه باعتبار طرفین (مشبه ومشبه‌به) منقسم‌میشود بچهار قسم : ۱ - تشبیه مفرد بمفرد ۲ - تشبیه مرکب بمرکب ۳ - تشبیه مفرد بمرکب ٤ تشبیه مرکب بمفرد واما تشبیه مفرد بمفرد چهار صورت دارد زیرا مفردین یا هردو غیر مقیدند یا هردو مقیدند ویا مختلفند و دراینصورت یا مشبه غیرمقید و مشبه به مقید است ویا عکس آن ومقصود از تقیید ، تقیید بوصف است یا باضافه یا بمفعول یا بحال وامثال اینها وامثله آنها ازاینقرار است :

الف - هردو مفرد غیرمقید چون تشبیه رخساره بگل وتشبیه مرد شجاع بشیر ومانند این بیت :

هلال گشت نمایان چو تیغ رستم زال

بچاه غرب فرو رفت مهر چون بیژن

ب - هردو مفرد مقید مثل : الساعی بغیرطائل کالراقم‌علی‌الماء و مانند این بیت اسدی :

زگرد سپه خنجر جنگیان همی تافت چون خنده زنگیان

ج - مشبه مفرد غیرمقید و مشبه‌به مفرد مقید : مثل : ثغره کاللؤلؤ المنظوم وچون تشبیه رخساره بگلستان خندان وزلفین بزنگیان بازیگر درشعر انوری :

رخساره چون گلستان خندان زلفین چو زنگیان لاعب

وانوری نیز گوید :

شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش
برك بید است چوتیغی که برآرد زنگار

د - مشبه مقید و مشبه به غیر مقید : مثل : **العین الزرقاء کالسماء والماء المالح کالسّم** . چنانکه در شعر منوچهری :

سم اسب در دشت مانند ماهی شده ماه برچرخ مانند نعلی

۲ - هردو طرف مرکب : مثل قول بشّار بن بُرد **کأنّ مثارَ النّقعِ فوقَ رؤسنا** ... الخ

چنانکه قبلا درمبحث طرفین تشبیه تفسیر آن مذکور گشت و نیز گفته شد که در تشبیه مرکب بمرکب واجب است که هیئتی تشبیه کرده شود بهیئتی و وجه شبه در آن هیئتی باشد مشترك بین الهیئتین اکنون باید دانست که فرق بین مرکب و مفرد مقید تا اندازه ای دقیق و محتاج بتأمل است و مرکب بطوریکه سابقاً مقرر گردید عبارت است ازاینکه مجموع چندچیز منضم بهم را من‌حیث المجموع اعتبار کنند بعبارةٍ اخری ازاجتماع چند چیز هیئتی راانتزاع نموده و آن را مشبه یامشبه‌به قرار دهند ولی در مفرد مقید چنین اعتباری نمیشود مثلا در مثال فوق : **الساعی بغیر طائل کالراقم علی الماء** مشبه تنها « الساعی » است (بشرط کون سعیه بلا طائل) و همچنان مشبه‌به « الراقم » است لکن (بشرط ان یکون رقمه علی الماء) ولی مشبه ومشبه به درمثل قول بشّار مجموع مرکب از امور متعدده است و فرق بین مفرد مقید ومرکب تنها از همین جهت است که در مفرد مقید هریك از امور منضمه یعنی قیود بمنزله شرط است وخارج ودر مرکب هریك ازامورمتعدده نسبت بمجموع بمنزله جزء است نسبت بکل ، امثله فارسی ازخاقانی :

ابر از هوا بر گل چکان ماند بزنگی دایگان

در کام رومی بچگان پستان نور انداخته

مقصود شاعر تشبیه هیئت چکیدن باران از ابرسیاه بر گل است بزنگی دایه‌ای که رومی بچه‌ای را شیر دهد نه اینکه میخواهد گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه وباران را بشیر تشبیه کند. از سلمان ساوجی:

خیال سبزه و جوی روان بدان ماند

که خضر برسر آب افکند مصلی را

از امیر معزی:

گفتم که چیست خون عدو برحسام او

گفتا که بر بنفشه پراکنده ارغوان

نظامی در غسل کردن شیرین:

چو برفرق آب می انداخت از دست

فلك بر ماه مروارید می بست

۳ - مشبه مفرد مشبه به مرکب: چون تشبیه شقیق محمر با علام یاقوت چنانکه گذشت وچون درقول منوچهری:

وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ (۱)

بسته اندر بر او لختی مشك ختنا

---

۱ - شبرم: بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ومیم ساکن گیاهی است شیردار و آن بیشتر درصحراها وکنار جویها روید ورنك آن بسرخی مایل است

« برهان قاطع »

وان گل سوسن مانند جامی زلبن   ریخته معصفر (۱) سوده میان لبنا

۴ تشبیه مرکب بمفرد : مثل قول شاعر :

یَا صاحبیَّ تقصیّا نظریکما   تَرَیاوُجُوهَ الارضَ کَیفَ تَصَوَّرُ

تَرَیا نهاراً مُشمِساً قد شابَهُ   زهرالرّبی فکانّما هومُقمرُ (۲)

شاعر روزی را که آسمان در آن صاف و بی ابر وغه است و با گلها و ریاحین دمن وتپه‌ها مقارن گشته گلهائیکه درعین تلالو ودرخشندگی بر اثرفراوانی و اختلاط

---

۱ - معصفر : بضم میم وفتح عین وسکون صاد مهملة وفتح فاء و بعده راء مهمله چیزی که بگل کاجیره آن را رنك کرده باشندچه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذافی بحر الجواهر و گل کاجیره را بهندی کسنبه گویندو بعضی استادان معصفر بر وزن معنبر را بمعنی گل کاجیره بسته اندونیه تأمل از بهارعجم و منتخب و بضم میم وسکون عین و فتح صاد وفتح فاء خاقانی بمعنی گل کاجیره آورده است   « غیاث اللغه »

کاجیره ـ کاژیره (بکسر جیم) گیاهی است دارای برگهای بیضی شکل و گلهای زرد رنك گلهای آنرا پس از خشك کردن نرم میکنند وروی نان میزنند

« فرهنك عمید »

۲ - هذان البیتان لابی تمام من الکامل قوله : صاحبی : تثنیة صاحب مضافاً الی یاء المتکلم وتقصّیا امر من تقصّیته ای بلغت اقصاه ای نهایته یعنی ابلغانظریکما او اجتهدا فی النظر وتریا : مخاطب من الرؤیة بالبصر مجزوم جواباً للامر . تصور : اصله تتصور مبنی للفاعل حذفت احدی تائیه تخفیفاً یقال صوره الله صورة حسنة فتصور و الکلام تعجب مشمس : بصیغه اسم الفاعل ای ذا شمس لم یستره غیم شاب : ماض من الشوب ای المخالطة والزهر : بالزاء المعجمه کفرس مصدر زهر القمر کفرح و ککرم ای تلالا الربی : بضم الراء المهملة وفتح الموحدة مقصوراً جمع ربوة کطلحة المکان المرتفع من الارض مقمر : بصیغه اسم الفاعل ای لیل ذوقمر .   « ملخص از مطول وجامع الشواهد »

باسبزه های انبوه شدیدالخضرة ازانعکاس نور آفتاب کاسته و فضا را قدری تیره ساخته است رویهمرفته ، که مرکب است تشبیه‌کرده بشب مهتاب که مفرد است مانند این بیت خاقانی :

با هم گل و سبزه و بنفشه چون قوس قزح برنك الوان

تقسیم تشبیه ایضاً باعتبار طرفین : تشبیه باعتبار وحدت و تعدد طرفین منقسم میشود به پنج قسم زیرا یا هردو طرف تشبیه واحداست یا هر دو متعدد است یایکی از آندو واحد است و دیگری متعدد قسم اول واضح است وامثله آن در مباحث سابق کراراً مشهود گردید واما قسم دوم بردو گونه‌است : ملفوف و مقرون .

۱ - **ملفوف** آن است که اول چند مشبه ذکر کنند وبعد برای آنها چندمشبه‌به بهمان ترتیب بیاورند مثل این بیت امرؤالقیس دروصف عقاب بکثرت صید طیور :

كأنَّ قلوبَ الطَّير رطباً و يابساً لدىٰ وكرِها العُنّابُ و الحَشفُ البالى(۱)

که تشبیه کرده است قلب تر و تازه پرنده را بعناب و قلب کهنه و خشکیده آنرا به بد ترین نوع‌خرمای خشك پوسیده ومانند این بیت عبدالواسع جبلی :

---

۱ - هذاالبیت من الطویل یصف فیها العقاب بکثرة اصطیاد الطیور و اکلها ورمی قلوبها وهو طائر موصوف بانه لایأکل قلوب‌الطیور قوله **رطباویابساً** : حال من‌قلوب الطیر ولم یؤنثا لان‌المراد قسماً رطباً وقسماً یابساً والضمیر فی‌وکرها للعقاب و وکر الطائر : بالفتح مکانه الذی یسکنه و **العناب** : کرمان معروف **والحشف** : کفرس اردء اقسام التمر **والبالی** : بالموحدة الفاسد والمندرس وصفه بالبالی لکمال المشابهة

تافته زلف و شکفته رخ وزیبا قداو　　　مشك‌سار او گل‌سوری‌وسروچمن است

ومانند این بیت منوچهری دروصف اسب :

نیزه و تیغ و کمند و ناخج و تیر و کمان

گردن و گوش و دم وسم ودهان‌وساق اوی

۲ ـ مفروق : تشبیه مفروق آن است که یك مشبه ومشبه به ذکر کنندودرعقب آن یك‌مشبه ومشبه‌به‌دیگروهکذا مثل قول شاعر دروصف جماعتی اززنان :

النشرُ مِسكٌ وَالوُجُوهُ دنا . . . . . . نیرٌ وَاَطرافُ‌الاَکُفِّ عَنَم (۱)

ومانند قول کمال‌الدین‌خلاق‌المعانی :

رویت دریای حسن و لعلت مرجان　　　زلفت عنبر صدف دهان در دندان

ابرو کشتی و چین پیشانی موج　　　گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان

و در صورتیکه یکی ازطرفین واحد و دیگری متعدد باشد یا مشبه متعدد است و مشبه‌به واحد و یا بالعکس قسم اول را تشبیه تسویه ودوم را تشبیه جمع‌نامند

---

۱ ـ هذا البیت من قصیدة للمرقش الاکبر واسمه عوف بن سعد والمرقش بکسر القاف المشدده معناه المزین قیل لماقال هذاالبیت لقبوه بذلك النشر : کفلس الرائحه الطیبه والمراد هنا رائحة فم‌المراة والدنانیر : جمع دینار والعرب تشبه‌الوجه‌الحسن بالدینار فی الصفا وتفریحه للناظر والاکف : جمع‌الکف بتشدید الفاء معروف و المراد باطراف الاکف الانامل والعنم : کقلم شجرة ناعمة حجازیه لها ثمرة حمراء شبه بهاالبنان المخضوب . یعنی بوی دهن آن زنان چون‌بوی خوش‌مشك است وچهره هایشان چون زرهای‌مسکوك باصفا ومسرت بخش‌است وسرانگشتانشان که‌بحنا رنگین شده در سرخی مانند میوه درخت عنم‌است

تشبیه تسویه مانند قول شاعر :

صُدغُ(۱)الحَبیب وحالی　　　کلا هما　کا للیّا لی
و ثغــره　فی　صفاءٍ　　　و ادمعی　کا للّا لی

تشبیه جمع مثل قول بحتری :

کانّما یبَسِمُ عن لؤلؤٍ　　　منضّدٍ　او　بَرَدٍ اواَقاحٍ(۲)

که تشبیه کرده است دندان محبوب را بسه چیز ومانند قول عبدالواسع جبلی :

چون عقیقم بسرشك و چو شکر در آبم
کو بلب چون شکر ناب و عقیق یمن است

اما باعتبار وجه شبه : تشبیه باعتبار وجه شبه دارای سه‌قسم است :

۱ ـ تشبیه یا تمثیل است یا غیر تمثیل ، تمثیل آن است که وجه شبه در آن صفتی باشد منتزع ازچند چیز مثل تشبیهٔ ثریا بعنقود ملاحیّه منوّر و تشبیه «نقع مثار»

---

۱ ـ **صدغ** : بصاد مهمله وعین معجمه بروزن قفل ما بین‌چشم و گوش که آنرا شقیقه نیز گویند ـ قسمتی ازموی سر که برشقیقه ریخته باشد دراینجا معنی دوم مراد است .
۲ ـ **یبسم** : ازباب ضرب ازمصدر بسم چون ضرب لبخندزدن **منضد** : اسم مفعول از باب تفعیل ـ منظم . **برد** : بر وزن فرس تگرك **اقاح** : بفتح همزه جمع اقحوان بضم اول وثالث وقحوان بروزن عثمان بمعنی بابونه وآن گیاهی است خوشبوگلی معطردارد که وسط آن زرد وبرگهای اطراف آن سفید واز هم جدا است و شعرا دندان معشوق را بدان برگها تشبیه میکنند ومراد شاعرهم دراینجا همان گل بابونه است یعنی هنگامی که تبسم میکند ودندانهایش نمایان میشود ، دندانهای او مانند دانه‌های مروارید منظم وبسلك درآمده است یامانند دانه های تگرك یا مانند برگهای گل بابونه است واضح استدراینجامشبه‌واحد ومشبه به متعدد است .

به « لیل تهاوی کواکبه » وتشبیه « شمس » به « مرآة در کف اشل » در ابیاتی که قبلا گذشت ومانند این اشعار منوچهری دروصف تاریکی شب :

شبی گیسو فرو هشته بدامن | پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زن زنگی که هر شب | بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمردو گشت فرتوت | از آن فرزند زادن شد سترون

ونیز ازمنوچهری :

آن قطره باران بین از ابر چکیده | گشته سرهر برگ از آن قطره گهربار
آویخته چون ریشه دستارچه سبز | سیمین گرهی برسر هر ریشه دستار

۳ ـ **تشبیه یا مجمل است یامفصل** : **مجمل** آن است که وجه شبه در آن ذکر نشده باشد واین بردو قسم است اول آنکه وجه شبه بر همه کس واضح و هویدا باشد چون زید مثل شیر است پیدا است که وجه شبه در این تشبیه شجاعت است دوم آنکه وجه شبه خفی باشد و غیراز خواص آنرا درک نکنند مثل قول زنی از عرب در مدح فرزندانش : **هُمْ کَالحَلْقَةِ المُفْرَغَةِ لایُدری طرفاها**(۱) حلقه مفرغه عبارت است از حلقه مسدودة که فرجه وشکافی در جوانب آن نباشد مانند دائره

---

۱ ـ افرغ الذهب والفضة وغیرهما من الجواهر صبها فی قالب «حلقة مفرغة» ای مصمتة الجوانب غیر مقطوعة . « اقرب الموارد »

ذکر جارالله ان هذا قول انماریة فاطمه بنت الخرشب حین مدحت بنیها الکملة هم ربیع الکامل وعمارة الوهاب وقیس الحفاظ وانس الفوارس اولاد زیاد العبسی وذلک انها سئلت عن بنیها ایهم افضل فقالت عمارة لابل فلان لابل فلان ثم قال ثکلتهم ان کنت اعلم ایهم افضل هم کالحلقه المفرغة . « مطول »

وجه شبه دراین تشبیه تساوی آحاد است در نسبت بصفتی وعدم امکان فرق بین آنها در این جهت یعنی همه ایشان در فضیلت و بزرگواری بیك نسبتند بطوریکه تعیین اینکه کدام فاضل وکدام افضل است ممکن نباشد مانند حلقه مفرغه که بواسطه تناسب اجزاء طرفین آن نامعلوم است وتعیین اینکه کدام جزء از آن طرف و کدام وسط است ممتنع خواهد بود وچنانکه دراین بیت خاقانی :

بی نضج دولت اوسرسامی استعالم کزفتنه هر زمانش بحران تازه بینی

وجه شبه درتشبیه بسرسامی اختلال وبرهم‌خوردگی اوضاع و انقلاب‌احوال‌است و این معنی در بادی نظر بذهن همه کس نیاید ومفصّل آن است که وجه شبه یا ملزوم آن یعنی آنچه مستلزم وجه شبه است در کلام ذکر شده باشد قسم‌اول‌مثل :

وثغرهُ فی‌صفاءٍ وَادمعی کاَلّالی ومثل قول سلمان ساوجی :

لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای

لرزد دلم زچشم تو چون از خمار دست

وجه شبه درمصراعین لغزیدن ولرزیدن است ومانند قول خاقانی :

جهان پیمانه را ماند بعینه که‌چون پرشدتهی گردد بیکبار

قسم دوم : مانند : الکلامُ الفصیح کالعسل فی الحلاوة پیداست که‌حلاوت‌وجه شبه نیست زیرا حلاوت ازخواص مطعومات است ودر کلام فصیح متحقق‌نگرددبلکه وجه شبه که جامع بین الطرفین باشد میل طبع است که لازمه حلاوت خواهدبود

۳ ـ تشبیه یاقریب مبتذل است یا بعیدغریب : قریب مبتذل آن است که بر اثر شدت ظهور وجه شبه دربادی نظر ذهن بدون تأمل و دقت از مشبه بمشبه به منتقل

گردد ومعنی سرعت انتقال ازمشبه بمشبه‌به اینست که هرگاه موضوعی را در نظر گرفته بخواهند آنرا در صفتی بچیزی تشبیه کنند فوراً آنچیزیکه صفت نامبرده در آن بنحو اقوی موجود و هم مشهود است و مناسبت دارد که موضوع مذکور بدان تشبیه کرده شود بذهن آید مثل اینکه بمحض قصد تشبیه زید در شجاعت بچیزی شیر بذهن میآید وهنگام تشبیه قامت دراعتدال وموزونی، سرو سهی بذهن منسبق میگردد وهنگام تشبیه رخساره معشوق درلطافت فوراً برگ گل بنظر میآید ظهور وجه شبه در بادی رای که موجب ابتذال تشبیه میشود مبتنی بر دو چیز است اول آنکه وجه شبه امر واحد اجمالی باشد چون تشبیه زلف بشب در سیاهی و تشبیه ابرو بکمان در انحناء وتشبیه کوکنار بحنظل درتلخی وچنانکه دراین بیت :

زکوژی پشت من چون پشت پیران   زسستی پای من چون پای بیمار

دوم آنکه وجه شبه قلیل التفصیل باشد با غلبه حضور مشبه به در ذهن

وغلبه حضور مشبه‌به درذهن دوصورت دارد: ۱ـ آنکه وجه شبه قلیل التفصیل و مشبه‌به غالب الحضور درذهن باشد مطلقاً بواسطهٔ تکرر آن بر حس یعنی بواسطهٔ اینکه ازچیزهائی است دردسترس حواس قرار گرفته واشخاص کراراً بدان برخورد نموده وآنرا احساس میکنند مانند تشبیه شمس بآئینه صافی وزدوده دراستداره وروشنی اگرچه وجه شبه در این تشبیه نظر باعتبار دو وصف قدری مفصل است لکن چون مشبه به که آئینه باشد کثیر التصور وغالب الحضور بذهن است تشبیه مذکور مبتذل میباشد . ۲ـ آنکه غلبه حضور مشبه‌به در ذهن فقط درموقع حضور مشبه در ذهن باشد یعنی بواسطهٔ مناسبت نزدیکی که مشبه بمشبه‌به دارد تصور مشبه غالباً متداعی تصور مشبه‌به گردد مانند تشبیه سبوی کوچك بکوزه در مقدار وشکل که دروجه شبه اگرچه فی الجمله

تفصیلی است لکن نظر باینکه بین دو طرف مذکور کمال مناسبت است چنانکه با تصور سبوی کوچك کوزه هم غالباً بذهن میآید تشبیه مبتذل خواهد بود **واماتشبیه غریب بعید** : آن است که بر اثر خفا و عدم ظهور وجه شبه در بادی نظر انتقال از مشبه بمشبه حاصل نشود مگر با تأمل و دقت عدم ظهور وجه شبه در بدو نظر ناشی ازیکی ازسه چیز است : ۱ ـ کثرت تفصیل دروجه شبه یعنی وجه شبه مرکب باشد از چندچیز و معنی ترکیب قبلا درمحل خود بوضوح پیوست و کثرت تفصیل دروجه شبه موجب غرابت تشبیه میشود مانند : تشبیه شمس بآئینه‌ای که در دست شخص اشّل باشد در قول ابوالنجم عجلی : **الشمس کا لمراة فی کف الاشل...اه** چنانکه درسابق شرح آن داده شد زیرا که وجه شبه در این تشبیه که عبارت باشد از هیئت حاصله ازحرکت دوری سریع با اشراق و تموج واضطراب پی درپی درذهن کسیکه آئینهٔ موصوف بهیئت‌چنانی را بنگرد فوراً وارد نمیشودبلکه درك آن محتاج بتدقیق نظراست وهرقدر ترکیب بیشتر باشد غرابت تشبیه بیشتر است . ۲ ـ آنکه بواسطه بعد مناسبت بین طرفین حضور مشبه‌به در ذهن در موقع حضور مشبه درذهن نادر باشد چون تشبیه بنفشه بشعله های اولیه آتشی که در اطراف کبریت نمایان می‌شود در قول شاعر : **و لا زوردّیة تزهو بزرقتها ... اه** که شرح آن درسابق داده شد وچنانکه درقول مختاری غزنوی :

زابر سیاه و برف سفید و زمین سبز

طوطی همی پدید شد از بیضه غراب

که ابر وبرف را باغراب وبیضه درصورت عدم اعتبارتشبیه؛مناسبتی نیست . ۳ـ آنکه

حضور مشبه‌به مطلقاً درذهن‌نادر باشد وندرت (۱) حضورمشبه‌به در ذهن یابواسطه اینست مشبه‌به نادر الوقوع است وکمتر دیده‌میشود مثل مراة‌درکف‌اشّل در بیت سابق‌الذکر که ممکن است مشاهده این هیئت برای بعضی ازمردم درمدت‌عمراصلا اتفاق نیفتد یااینکه وهمی است مانند انیاب اغوال در بیت امرؤالقیس : **ایقتلنی والمشرّفی‌مضاجعی** ... اه یااینکه مرکب‌خیالی است مانند اعلام یاقوت منشورة بررماح‌از زبرجددرقول شاعر : **و کانّ محمّرالشقیق اذا تصوّب اوتصعّدّ** ... اه و شرح هر دو بیت در سابق مذکور شد یا اینکه مرکب عقلی است چنانکه‌دراین آیه شریفه : **مَثَلُ الَّذِینَ حُمِلُوا التَّوراٰة ثُمَّ لَمْ یَحمِلوها کَمَثَلِ الحمارِ یَحْمِلُ اسفاراً**

باید دانست که تشبیه بلیغ که مورد تحسین واستعجاب اهل ذوق میباشد تنها از نوع بعید غریب است نه از قریب مبتذل زیرا معانی غریب از این جهت که فهم آنها محتاج بدقت وامعان نظر است ابلغ واحسن از معانی مبتذلیکه ادراکشان بر همه عقول سهل ، وبآسانی وارد ذهن‌میگرددچه آنکه درك چیزی پس از طلب واستقصاء الذّواوقع درنفس است گاهی درتشبیه قریب تصرفی کنند و آنرا از حالت ابتذال بیرون برده غریب گردانند مثل قول متنبی :

لَمْ تَلْقَ هذاالوجه شمسُ نهارِنا ... الاّبوجهٍ لیس فیه حَیاءٌ (۲)

---

۱ ـ فان قلت کیف تکون ندرة حضورالمشبه‌به سبباً لعدم ظهور وجه الشبه قلت لانه فرع‌الطرفین والجامع المشترك الذی بینهما انما یطلب بعد حضور الطرفین فاذا ندر حضورهما ندرالتفات الذهن الی ما یجمعهما ویصلح سبباً للتشبیه بینهما .

« محقق تفتازانی »

۲ ـ استثناء مفرغ من‌الحال تقدیره لم تلق هذاالوجه شمس نهارنا متلبسة بوجه الا متلبسة بوجه لیس فیه حیاء .

تشبیه صورت خوب بآفتاب مبتذل است لکن حدیث حیاء آنرا برلطیفه جالب‌دقتی مشتمل ساخته وبدین سبب ازحالت ابتذال بیرون رفته است ومثل قول وطواط :

عَزَماته مثلُ النجوم ثواقبا　　　لولم یکن للثّاقبات اُفُولٌ

تشبیه عزم بنجم مبتذل است ولی ذکر شرط آنرا ازابتذال خارج ساخته است و این نوع تشبیه را تشبیه مشروط نامند ومانند قول مختاری :

ماهی اگر ماه را زسرو بود قد　　　سروی اگر سرو را زماه بودبر

گاهی ابتذال تشبیه را بدینطریق رفع نمایند که ابتدا چیزی را بچیزی تشبیه کنند سپس‌ازآن بر گردند و مشبه‌را بر مشبه‌به ترجیح دهند مثل قول‌رشیدوطواط :

حسبتُ جَمالَه بدراً منیراً　　　واَیْن البَدرُ من ذاك الجمال

ومانند قول فردوسی :

یکی دختری داشت‌خاقان چوماه　　　کجا ماه دارد دو زلف سیاه

وچنانکه دراین ابیات فرخی :

پری خواندم‌اورا و زانروی خواندم　　　که روی پری داشت آن پرنیان بر

دیگر باره بامن بجنك اندر آمد　　　که بس خوار داری مرا ای‌ستمگر

مرا با پری راست کردی بخوبی　　　پری مرمرا پیشکار است و چاکر

پری کی بود رود سازو غزلخوان　　　کمند افکن و اسب تازو کماندر

ابتدا معشوق را به پری‌تشبیه کرده‌واین تشبیهی‌است‌قریب ومبتذل بعداًباعتراضی که از زبان معشوق وارد آورده ببر گشتن ازاین تشبیه اشاره کرده‌وبدینوسیله آنرا ازابتذال خارج ساخته است .

واما باعتبار ادات : تشبیه باعتبار ادات بردو قسم است : ۱ - تشبیه مرسل ۲ - تشبیه مؤکد . تشبیه مرسل آن است که ادات تشبیه درآن ذکر شده باشد مانند بسیاری ازامثله سابق‌الذکر وچنانکه دراین رباعی امیرمعزی :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا نی چو کمان شهریاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی بر گوش سپهر گوشواری گوئی

تشبیه مؤکد آن است که ادات درآن حذف شده باشد واین بردو گونه است اول آنکه تنها ادات را حذف نمایند ودیگر درآن تصرفی نکنند مثل‌قول شاعر :

اَنْتَ نَجْمٌ فی رِفعةٍ وَ ضیاءٍ تَجْتَلیكَ(۱) العیونُ شرقاً و غرباً

ومانند این شعر خاقانی :

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان

مشرق کفِ ساقیش دان مغرب لب یار آمده

دوم آنکه مشبه به را به مشبه اضافه کنند

وچنانکه درقول رشید وطواط :

وَالرّیحُ تَعْبَثُ بالغُصونِ وَقَدْجَرىٰ ذَهَبُ الاَصیلِ علىٰ لُجَینِ الماءِ (۲)

---

۱ - اجتلی‌الشیئی : نظرالیه .

۲ - **تعبث** : از باب‌علم ازمصدر عبث بروزن کرم بمعنی بازی کردن **غصون** : جمع غصن بروزن قفل شاخه درخت **ذهب** بروزن فرس زر **اصیل** : بروزن امیر، وقت بین عصر وغروب آفتاب ومراد ازذهب الاصیل شعاع آفتاب دراین وقت است **لجین** : بضم اول وفتح‌ثانی بمعنی نقره یعنی بادبازی‌میکندبشاخه های درخت در حالتیکه اشعه آفتاب عصر گاهی که‌مانند طلااست برآب نقره مانند ، افتاده است

شاهد در ذهب‌الاصیل و لجین‌الماء است که مشبه‌به در هردو اضافه شده است بمشبه واین تشبیه مؤکد است که در اصل چنین بوده : وقدجری الاصیل ای شعاع الشمس فی الاصیل کالذّهب علی الماء کاللّجین وچنانکه در قول مسعود سعد :

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی عبهر

یعنی چشمش که مثل عبهر است ورویش که مثل لاله است ودرقول سعدی :

غبار هوی چشم عقلش بدوخت سموم(۱) هوس کشت‌عمرش‌بسوخت

واما باعتبار غرض : تشبیه باعتبار غرض یا مقبول است یا قبیح مردود ، تشبیه مقبول آن است که وافی باشد بافاده غرض یعنی غرضی که تشبیه مبتنی بر آن‌است مثل اینکه‌مشبه‌به‌دراتصاف‌بوجه‌شبه‌اعرف‌ازهرچیز باشددرمقامیکه غرض‌ازتشبیه‌بیان حال یا مقدار حال مشبه است یا اینکه اتصافش بوجه شبه در نزد مخاطب معلوم و مسلم باشد درموقعیکه غرض بیان امکان وجود مشبه است یا اینکه در وجه شبه اتم واکمل از هرچیز باشد هنگامیکه غرض الحاق ناقص بکامل است وهمچنین در سایر اغراض ، وامثله همه اینها سابقاً گذشت وتشبیه مردود تشبیهی است که در جهات وشرایط مذکور ناقص واز افاده غرض قاصر باشد .

خاتمه در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف در مبالغه

اختلاف مراتب تشبیه ازحیث قوت وضعف درمبالغه گاهی باعتبار اختلاف‌مشبه‌به

---

۱ ـ **سموم** : بفتح‌اول باد گرم .

است چنانکه در بیان جرأت زید گوئی : **زید کالاسد** یا **زید کالسّرحان** که تشبیه اول ابلغ از دوم است زیرا که شیر در صفت جرأت و شجاعت از گرك اقوی و اشهر است و گاهی باعتبار اختلاف ادات است چنانکه گوئی **زید کالاسد** یا **کانّ زید الاسد** که تشبیه دوم ابلغ از اول است زیرا در لفظ **کانّ** ایهام است بظن اتحاد بین زید و اسد و شك در آن بخلاف **کاف** و گاهی باعتبار ذکر جمیع ارکان تشبیه یا ذکر بعضی و حذف بعضی است و بدین اعتبار بهشت قسم منقسم میگردد بدین نحو که ذکر مشبه به در هر حال و هر جهت واجب است واما مشبه یا مذکور است یا محذوف و بر هردو تقدیر وجه شبه یا مذکور است یا محذوف و بر تقدیر هریك ازاقسام چهار گانه ادات تشبیه یا محذوف است یا مذکور وامثلهٔ آنها ازاینقرار است :

۱ ـ **حذف ادات ووجه شبه باذکر مشبه مثل زید اسدٌ** و چنانکه در شعر خاقانی : می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان ... الخ ۲ ـ **حذف هر سه مثل** قول باریتعالی : **صمٌ بکمٌ عمیٌ فهم لا یعقلون** ای هُم صمٌ ۳ ـ **حذف ادات باذکر مشبه و وجه شبه** چون زید شیر است در شجاعت ۴ ـ **حذف ادات و مشبه باذکر وجه شبه** چنانکه درمقامی که ذکر زید بمیان آید گوئی شیر است در شجاعت ۵ ـ **حذف وجه شبه با ذکر مشبه و ادات** : چون : زید مانند شیر است ٦ ـ **حذف وجه شبه و مشبه باذکر ادات** چنانکه درحال گفتگو از زید گوئی مانند شیر است ۷ ـ **ذکر جمیع ارکان** چون زید مانند شیر است در شجاعت ۸ ـ **حذف مشبه باذکر ادات ووجه شبه** چون : مانند شیر است در شجاعت

ازاین هشت قسم دوقسم اول درمبالغه اعلی مراتب تشبیه است و دو قسم اخیر ادنیٰ واضعف وباقی متوسط است زیرا قوت مبالغه درتشبیه بیکی ازدو چیز است یا

بسبب عموم وجه شبه است درظاهر (۱) واین ناشی میگردد از نیاوردن وجه شبه درکلام یا بدعوی اتحاد مشبه با مشبه‌به بحمل مشبه‌به بر مشبه است و این بسبب حذف ادات تشبیه صورت میگیرد دوقسم اول چون مشتمل‌برهردوسبب‌است اقوی و ابلغ مراتب تشبیه میباشد ودو قسم اخیر چون از هر دو خالی است اضعف مراتب است وچهار قسم دیگر چون فقط مشتمل بریك سبب است متوسط خواهد بود .

مقصد دوم ـ دراستعاره

سابقاً درمقدمه این فن معنی حقیقت ومجاز واقسام آنها تا حدی روشن شد و تعریف هردو قسم مجاز یعنی‌استعاره ومجازمرسل‌اجمالا بدست آمددراینجالازم است که قبل‌از شروع درمقصد برای مزید فائده مجدداً حقیقت‌و مجاز را موردبحث‌قرار داده وبتعریف کامل هریك وبیان پاره‌ای ازاقسام واحوال آنها بپردازیم .

حقیقت(۲) لفظی است که استعمال شود در معنائیکه لفظ در اصطلاح تخاطب برای آن‌معنی‌وضع شده‌است‌یعنی‌دراصطلاحی که مکالمه و گفتگو بدان بعمل‌میآید واین معنی را که موضوع‌له است معنی حقیقی گویند مانند استعمال‌لفظ غیث‌بمعنی

---

۱ ـ یعنی بحسب ظاهر لفظ نه درحقیقت چه‌آنکه وجه شبه در حق واقع همان اخص اوصاف واشهر احوال مشبه‌به میباشد .

۲ ـ الحقیقة فی‌الاصل فعیل بمعنی فاعل من حق الشیئی اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیئی اذا اثبته نقل الی الکلمة الثابتة اوالمثبتة فی مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من‌الوصفیة الی‌الاسمیة والمجاز فی‌الاصل مفعل من جازالمکان یجوزه اذا تعداه نقل الی‌الکلمة الجائزة ای المتعدیة مکانها الاصلی اوالکلمة المجوز بها علی‌معنی‌انهم جازوا بها مکانهاالاصلی . « محقق تفتازانی »

باران دراین آیهٔمبارکة : **وَهُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا... اه.** مجازلفظی است که استعمال شود درغیر معنائیکه دراصطلاح تخاطب برای آن وضع شده‌است بسبب علاقه‌ایکه بین معنی مستعملٌ فیه وموضوعٌ‌له است بابودن قرینه مانع از اراده معنی موضوع‌له این‌معنی مستعمل‌فیه را معنی مجازی گویند مثل استعمال لفظ غیث درمعنی گیاه دراین جمله : **رَعَیْنَا الغَیْثَ** بعلاقه سببیت باران برای روئیدن گیاه بقرینه رَعَینا گاهی‌حقیقت ومجاز صفت اسناد واقع میشود دراین حال آنهاراحقیقت عقلیه ومجاز عقلی گویند ، حقیقت عقلیه اسناد فعل یا شبه فعل است **بماهوله** در اعتقاد متکلم بحسب ظاهر ومجاز عقلی اسناد فعل یا شبه فعل‌است بیکی‌ازمتعلقات فعل که غیر**ماهوله** باشد دراعتقاد متکلم بمعونة قرینه ایکه دلالت کند بر اینکه اسناد بغیرماهوله است چنانکه شرح هریك درفن‌معانی درباب اسناد خبری گذشت واین قسم را بعقلی موصوف‌کنند بعلت اینکه تسمیه اسناد بحقیقت یا مجاز باعتبار این است که اسناد که امری است ذهنی ومربوط بقصد متکلم در محل خود واقع شده یااز محل خود تجاوز کرده است و معلوم است که حاکم بوقوع اسناد درمحل خود وعدم وقوع درمحل خود تنها عقل است و اما حقیقت ومجاز بمعنی اول راکه که صفت لفظ است حقیقةلغویةومجازلغوی نامندو تقیید بلغوی برای‌این‌است که‌اتصاف لفظ بحقیقت و مجاز یعنی استعمال‌درموضوع‌له‌واستعمال درغیرموضوع‌له‌منوط بوضع واضع لغت است وارتباطی بعقل‌ندارد وپرواضح‌است که لغوی‌بدینمعنی یعنی مقابل عقلی،غیراز لغوی مقابل عرفی وشرعی است که سابقاً گذشت زیرا لغوی مقابل‌عقلی بمعنی جاری درلفظ‌است وآن مقسم است برای اقسام سابق الذکر و بایددانست که

هرگاه لفظ حقیقت و مجاز را مطلقاً و بدون قید ذکر کنند مراد حقیقت و مجاز لغوی بهمین معنی یعنی جاری درلفظ میباشد .

مجاز یا مفرد است یا مرکب ، مفرد عبارتست از کلمه ایکه در غیر موضوع‌له خود استعمال شود ومرکب عبارتست از کلامیکه استعمال شود در غیر معنائیکه هیئت ترکیبیه برای آن وضع شده است وهریك از مفرد و مرکب یا استعاره است یا مجازمرسل پس مجازمنقسم میشودبچهار قسم ازاینقرار: استعاره‌مفرد یا مفرد بالاستعاره - استعاره مرکب‌یامرکب‌بالاستعارة - مجاز مفردمرسل - مجاز مرکب مرسل .

۱ - استعاره مفرد

تعریف - استعاره در لغت بمعنی طلب کردن چیزی بعاریت است و در اصطلاح لفظی است که استعمال شود درغیر معنای اصلی که موضوع‌له باشد بعلاقه مشابهتی که بین معنی اصلی ومعنی مستعمل فیه است بابودن قرینه مانع ازاراده معنی اصلی مانند کلمه اسد در رایت **اسداً یرمی** که درلغت موضوع است برای‌شیر ودراینجا استعمال شده است در « مرد شجاع » بواسطه شباهتی که مرد شجاع بشیر دارد در صفت شجاعت ، بنابراین استعاره مبنی است بر تشبیه ، بلکه میتوان گفت استعاره تشبیهی است مختصر که ازارکان آن فقط مشبه‌به را ذکرنموده و باقی را حذف کرده‌اند پس مثال مذکور در اصل چنین بوده : **رأیت رجلاشجاعاً کالاسد یرمی** مشبه وادات تشبیه ووجه شبه را حذف‌کرده واسد را باقی گذاشته و آنرا بقرینهٔ

برمی مقرون نموده‌اند تادلالت کند براینکه مراد ازاسد رجل شجاع است وگاهی استعاره اطلاق میشود برفعل متکلم یعنی استعمال اسم مشبه‌به درمشبه و استعاره دارای سه رکن است : ۱ ـ مستعار و آن لفظ مشبه به است ۲ ـ مستعارمنه و آن معنی مشبه‌به‌است ۳ـ مستعارله و آن معنی مشبه است مستعارمنه‌ومستعارله راطرفین استعاره نامند وصفت مشترك بین طرفین را که درتشبیه بوجه‌شبه موسوم است در اینجاجامع گویند ، مثلا درمثال‌مذکور : رأيت اسداً يرمى معنی موضوع‌له‌لفظ اسد که حیوان مفترس باشد مستعارمنه‌ومستعمل فیه که‌رجل شجاع باشدمستعارله ولفظ اسد مستعار وصفت شجاعت جامع خواهد بود بین علمای علم بلاغت اختلاف است دراینکه آیا استعاره مجاز لغوی است یامجاز عقلی وحق آنست که مجاز لغوی است چنانکه جمهور برهمین عقیده‌اند دلیل جمهور اینستکه لفظ مستعار مثلا اسد موضوع است برای مشبه‌به (شیر) نه برای مشبه (مردشجاع) ونه‌برای معنائی اعم ازمشبه ومشبه‌به مانند (شجاع) تااطلاق لفظ اسد برهر يك از شير و مرد شجاع حقیقت باشد مانند اطلاق‌حیوان برهر يك از آن دوبنا براین استعمال اسد درمشبه استعمال‌درغیر«ماوضع‌له» است باقرینه مانع ازاراده موضوع‌له‌یعنی مشبه‌به ومعنی‌مجاز لغوی هم‌همین‌است بعضی توهم کرده‌اند که مجاز عقلی است ومقصودشان ازمجاز عقلی نه‌مجاز عقلی مصطلح یعنی اسناد فعل یاشبه فعل بغیر ماهوله است که‌قبلا مذکور گردید بلکه مراد اینستکه در استعاره يك‌نوع‌تصرف عقلی‌است نه تصرف لغوی و دلیلشان اینستکه لفظ مشبه‌به اطلاق نمیشودبر مشبه مگر بعدازادعای اینکه‌مشبه ازجنس مشبه‌به وازجمله افراد آنست مثلا رجل شجاع ازجمله افرادحیوان مفترس است دراینصورت‌استعمال لفظ مشبه‌به در مشبه

استعمال لفظ درموضوع‌له است وچون این تصرف یعنی ادعای دخول مشبه درمشبه‌به وقراردادن غیر واقع را واقع امری است که بتجویزوحکم عقل است وربطی بلغت ندارد ، پس مجاز لغوی نیست بلکه نوعی ازمجاز عقلی بشمار میرود ودلیل براینکه ادعای دخول مشبه درمشبه‌به دراستعاره حتمی است صحت تعجب دراین شعراست :

قامت تُظَلِّلُنی من الشَّمْسِ	نفسٌ اعزّ علیَّ من نفسی
قامت تُظَلِّلُنی و من عَجَبٍ	شَمْسٌ تُظَلِّلُنی مِنَ الشَّمْسِ(۱)

مقصود این است که شاعر شمس را دراول‌مصراع آخر استعاره آورده است برای غلام خود آنگاه ازسایبانی او تعجب کرده است دراینجا اگر غلام را ازنوع آفتاب نمیدانست واورا در عداد افراد شمس واقعی قرار نمیداد تعجبش معنی نداشت زیرا هیچ جای تعجب نیست که شخصی نیکومنظر بر کسی سایه افکند تا اورا ازحرارت آفتاب مصون بدارد واز همین قبیل است شعر سعدی :

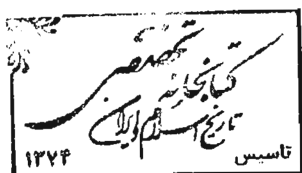
عجب از زنخدان آن دلفریب	که‌هرگزنبوده‌است برسروسیب

این دلیل را رد کرده‌اند بدینطریق که استعاره اساساً مقتضی ادخال مشبه است

---

۱ ـ هذان البیتان لابی الفضل بن‌العمید قاله فی غلامٍ حسن‌الوجه‌قام علی راسه‌یظلّله من‌الشمس قوله : تظللنی : مضارع من‌باب التفعیل ای تلقی الظلّ علیّ و تسترنی من حرارةالشمس . نفس : فاعل قامت . اعزّ : افعل من العزّ . تظلّلنی : فی الموضعین فی موضع‌الحال . من‌عجب : خبرمقدّم شمس : مبتداء مؤخروالجملة بعده صفة له ای‌انسان کالشمس فی الحسن والبهاء . یعنی ایستاده است کسی که از جان من پیش من عزیز تر است در حالتیکه برمن سایه انداخته ومرا ازحرارت آفتاب حفظ میکند و از جمله عجایب است که آفتابی مرا دربرابر آفتاب سایبانی می کند .

درمشبه‌به بنحو ادعاء والا اگر بمجرد نقل اسم باشد باینکه مثلا صرف لفظ اسد را ازمعنای اصلی نقل دهند وبدون هیچ اعتبار وتصرفی استعمال کنند در رجل شجاع باید کلیه اعلام منقوله مانند : « یزید ویشکر وثعلب و امثال اینها » استعاره باشد وحال آنکه‌چنین‌نیست ولی ادعای دخول مشبه درجنس مشبه به موجب نمیشود که استعاره در معنای موضوع له استعمال شده باشد و بمحض این ادعا مشبه از افراد حقیقی مشبه‌به واقع نخواهد شد زیرا بالضروره معلوم است که اسد مثلا در لغت وضع شده است برای سبع مخصوص واستعمالش در رجل شجاع استعمال در غیـر ماوضع‌له است واما دخول مشبه درجنس مشبه‌به مثلا رجل شجاع دراسد که گفته شد بنای استعاره بر آن است بدین کیفیت است که ابتدا افراد اسد تاویل برده میشود بدو قسم قسم متعارف وقسم غیر متعارف ، قسم متعارف آن است که نهایت قوه وجرأت را دارا است و درصورتی از صور حیوانیت ظهور دارد که دارای دم و یال و چنگال وانیاب وسایر جهات خاصه‌است وقسم غیرمتعارف آن است که دارای همان نیرو وشجاعت است لکن درصورت‌ونوع دیگری ازحیوان یعنی بشریت ظهور دارد ولفظ‌اسد درلغت وضع‌شده است برای همان قسم متعارف پس‌استعمالش در قسم متعارف استعمال در موضوع‌له و حقیقت است و درغیرمتعارف استعمـال در غیـر موضوع‌له ومجاز است وقرینه همراه آن برای این است که مانع گردد از اراده معنای متعارف پس استعاره بااینکه مقتضی ادعای دخول مشبه درمشبه‌به است مجاز لغوی است نه عقلی واما صحت تعجب دربیت مذکور مبنی برتناسی تشبیه و ادعای اتحاد مشبه با مشبه‌به است بدین معنی‌که متکلم تشبیه را از نظر انداخته و آنرا نسیاً منسیا قرار داده است و غرض از این اعتبار زیادت مبالغه است یعنی مشبه از



فرط شباهت بمشبه‌به مثل این است که با او یکی شده بطوریکه ازهم تمیز داده نمیشوند بنابر این هرحکمی که برای مشبه‌به باشد برای مشبه نیز هست از بیانات فوق ضمناً چنین معلوم گشت که استعاره مختص باسم جنس یا علم جنس است ودر علم شخص نیاید زیرا استعاره بطوریکه مقرر گردید مقتضی ادخال مشبه است در جنس مشبه‌به بتأویل ومدلول علم شخص تشخص وجزئیت است و آن باجنسیت که مقتضی عموم وکلیت میباشد منافات دارد مگر اینکه علم در وصفی ازاوصاف شهرتی بسزا داشته باشد دراینصورت میتوان آنرا بواسطه متضمن بودن معنی آن وصف کلی اعتبار کرد مانند حاتم درجود وسحبان در فصاحت که حاتم وسحبان بواسطه اشتهارشان بدین دوصفت متضمن معنی آن دوصفت بوده یعنی بر آنها دلالت دارند بالالتزام پس جائز است که حاتم را برای شخصی که متصف بجود است و سحبان را برای کسیکه متصف بفصاحت است استعاره آورند بدین نحو که مثلا در حاتم تصرفی نموده و آنرا بمعنی جواد که معنائی است کلی مؤوّل گردانند وحاتم بدین تأویل شامل دوفرد میگردد یکی فرد متعارف وآن همان فرد معین معهود از قبیلهٔ بنی طی است ودیگر غیر متعارف و آن شخص متصف بجود میباشد آنگاه حاتم را استعمال کنند درفرد غیر متعارف باقرینه مانع از اراده فرد متعارف و سحبان را نیز بمعنی فصیح تأویل کنند بهمین طریق وچون لفظ حاتم وسحبان موضوع است برای فرد متعارف پس استعمالشان در فرد غیر متعارف با نصب قرینه صارفه مجاز بالاستعاره خواهد بود

مثل : **رأیت الیوم حاتماً ای رجلا جواداً وصعد علی المنبر سحبان ای خطیبٌ فصیحٌ .**

تقسیم استعاره بمصّرحه ومکنّیه : قبلا دانسته شد که استعاره مبنی بر تشبیه است حال هر گاه مشبه را ترك کنندومشبه به را در کلام آورند استعاره را **مصّرحه** یا **تصریحیّه** گویندوهر گاه بالعکس مشبه‌به را ترك‌ومشبه‌را ذکر کنند آنرا استعاره **مکنّیه** یا استعارة بالکنایة نامند وهریك درمبحثی جدا گانه ذکر خواهد شد .

بحث اول ـ دراستعاره مصّرحه

امثله این قسم سابقاً گذشت ولی دراینجا برای مزید توضیح باز بذکر چند مثال میپردازیم مثل قول ابوالفرج دمشقی :

وَامْطَرَت لؤلؤاً مِنْ نَرْجِسٍ وسَقَتْ ‌‌ ‌ ‌ وردآ وعَضَّتْ علی العنّا ب بالبَـرَدِ

که لؤلؤ و نرجس و ورد « کل سرخ » و عناب وبرد « تگرك » را استعاره آورده است برای اشك وچشم و صورت و سرانگشت‌یا«لب»ودندان .

یکی درخت گل‌اندرمیان‌خانه ماآست ‌ ‌ ‌ ‌ که سرو های چمن پیش قامتش پستند

« سعدی »

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد ‌ ‌ ‌ ‌ دل رمیده ما را انیس و مونس شد

« حافظ »

رخم زدیده پراز خالهای شنگرفی ‌ ‌ ‌ ‌ براز طپانچه پراز شاخه های نیلوفر

« انوری »

یکی گردنده کوهی برشد ازدریا سوی گردون

که جز کافور ومروارید و گوهر نیست در کانش

« ناصرخسرو »

برای استعاره باعتبارات مختلفه تقسیماتی است :

۱ ـ باعتبار طرفین : استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعارمنه و مستعارله بردو قسم است وفاقیة و عنادیة .

وفاقیة : آن است که اجتماع طرفین آن در شیئی واحد ممکن باشد مثل استعاره احیاء برای هدایت دراین آیة شریفه : **اَوَمَنْ کانَ میتاً فَاَحْیَیْناه** ای ضالاً فهدیناه که اجتماع احیاء وهدایت در شخص واحد ممکن است .

عنادیة : آن است که اجتماع طرفین آن در شیئی واحد ممکن نباشد مانند استعاره میت برای حی جاهل یاعاجز مثل اینکه گویند فلان‌شخص‌با مرده‌معاشرت دارد که مرادشان آدم جاهل یا بی دست وپا و عاجز مانند مرده است واضح است که اجتماع موت وحیات در شخص واحد ممتنع است ونوعی ازعنادیه است که‌آنرا استعاره تهکّمیه وتملیحیة نامند و آن چنان است‌که لفظی را استعاره آورند برای ضد یا نقیض معنای حقیقیش برسبیل تهکّم و تملیح یعنی ریشخند و ظرافت مثل اینکه گویند : رأیتُ‌اسداً و مقصودشان‌آدم جبان‌وترسوئی‌است‌یاگویند : رأیت‌حاتماً ومراد مرد بخیل وممسکی است وازهمین قبیل است قول‌حق‌جل وعلا فَبَشِّرْهُم بعذابٍ‌الیم که استعاره تبشیر برای انذار وتهدید از باب تهکّم و استهزاء است .

۲ ـ باعتبار جامع : استعاره باعتبار جامع بردو قسم است زیرا جامع یاداخل درمفهوم طرفین (مستعارمنه و مستعارله)است یاغیر داخل قسم‌اول مانند قول‌پیغمبر اکرم‌ص:**خیرُ الناس رجلٌ مُمسکٌ بعنانِ‌فرسه کلّماسَمِعَ هیعةً(۱)طارَ الیهاالی آخرالحدیث**

---

۱ ـ قال جار الله الهیعة بفتح الاول الصیحة التی یفزع منها اصلها من هاع یهیع اذا جبن .

یعنی بهترین مردم مردی است که عنان اسب خود را بدست گرفته منتظر باشد که هر وقت صدای مهیب ووحشتناکی بگوشش رسد بطرف آن صدا پرواز کند یعنی بدود، مراد ندای جهاد است ، یعنی آماده باشد برای جهاد درراه خدا ؛ رسول صلی الله علیه و آله طیران را استعاره آورده برای عَدْو یعنی دویدن جامع بین هر دو که قطع کردن مسافت است بتندی و آن داخل است درمفهوم طرفین لکن در پریدن اشد و اقوی است .
نظامی علیه الرحمه دروصف گل وچمن فرماید :

خواست چکیدن سمن از نازکی　　خواست پریدن چمن از چابکی

تشبیه کرده است انفصال وازهم گسیختن سمن را ازفرط لطافت بچکیدن قطرات و اجزاء آب ، آنگاه چکیدن را برای این معنی استعاره آورده است وجامع ، تفرق اجزاء ازیکدیگر است وآن داخل درمفهوم طرفین است وهمچنین پریدن را استعاره آورده است برای هیجان وسرعت نشوونمای سبزه ها ورياحين وجامع تندی حرکت است که درمعنی طرفین مندرج است ودر مستعار منه البته اشد و اقوی است ، قسم دوم مانند استعاره اسد برای مرد دلیر وقمر برای چهره معشوق ، پیداست که شجاعت جزءماهیت طرفین نیست بلکه ازمعانی عارض بر ذات اسد و مرد شجاع است وهمچنان تلالؤ نسبت بقمر وچهره درخشان وچون دراین شعر نظامی :

کشیده قامتی چون سرو سیمین　　دو زنگی برسر نخلش رطب چین

استعاره آورده زنگی را برای زلف وجه جامع سیاهی است وسیاهی خارج است از مفهوم مستعارمنه ومستعارله :

۴ ـ ایضاً باعتبار جامع : استعاره باعتبار ابتذال وغرابت جامع منقسم میگردد

بدوقسم عامیه مبتذله وخاصیة غریبه. عامیه آن است که جامع در آن مبتذل باشد یعنی براذهان عامه پوشیده نبوده و همه کس در بادی نظر آنرا درك کنند مثل : رایت اسداً فی الحمّام ومانند قول مختاری :

برقی گرفته درکف وابری به‌پیش روی ماهی نهاده‌برسرو چرخی بزیر ران

در این بیت برق را برای شمشیر وابر را برای سپروماه را برای چتر وچرخ‌را برای اسب استعاره آورده وجامع درهر چهار واضح است. **خاصیة‌غریبه** آن است که وجه جامع آن خفا وغرابت داشته باشد بطوریکه غیراز خواص آنرا درنیابند چنانکه درقول کثیر در مدح عبدالعزیزبن مروان :

غَمـرُ الرِّدْاءِاذا تَبَسَّمَ ضٰاحِکاً غَلِقَتْ لَضِحْکَتِه رِقٰابُ الْمٰالِ

(غمرالرداء) یعنی کثیر المعروف والاحسان رداء را استعاره آورده است برای بخشش واحسان زیرا چنانکه رداء ساتر وحافظ پوشنده رداء است احسان هم عرض صاحب احسان را حفظ میکند واضافه غمر برداء قرینه است برعدم‌اراده معنی‌حقیقی زیرا « غمر » ازصفات جامه نیست بلکه ازصفات مال وعطایا است و چنانکه در این بیت خاقانی :

در بر بُلبُله فواق افتد کزدهان آب احمر اندازد

فواق را استعاره آورده برای‌صدای ریختن شراب‌ازصراحی و وجه‌جامع گرفتگی درگلواست واین معنی در بادی نظر ظاهرنیست و درك آن محتاج است‌بتأمل.

۴ ـ **باعتبارطرفین وجامع** : استعاره باعتبار این سه چیز منقسم میشود بشش قسم ازاینقرار : که گوئیم مستعارمنه ومستعارله یا هردو حسی است و یا هردوعقلی

ویا مستعارمنه حسی ومستعارله عقلی ویا بالعکس پس چهار قسم حاصل میشود و جامع در سه قسم اخیر حتماً عقلی است زیرا بطوریکه درمبحث تشبیه گذشت وجه شبه حسی نمیشود مگراینکه‌طرفین‌تشبیه‌حسی‌باشد برای‌اینکه قیام‌امر حسی بعقلی ممکن نیست ولی انتزاع عقلی ازحسی امکان دارد یعنی در صورت حسی بودن طرفین میشود وجه شبه عقلی باشد و اما درقسم اول جامع یا حسی است یا عقلی‌یا بعضی از آن حسی و بعضی عقلی است پس قسم اول منقسم‌میگردد بسه‌قسم‌ومجموعاً شش قسم حاصل میشود :

الف ـ محسوس‌الطرفین وجامع‌حسی : مثل قوله تعالی : **فَاَخْرَجَ لَهم عِجلاً جَسداًله‌خُوارٌ** دراینجا مستعارمنه (عجل) یعنی گوساله است و مستعار له حیوانی است که خدای تعالی اززیورهائیکه سامری از قبطیها بدست آورده بود و درآنها تدبیری بکار برد بشکل گوساله آفرید وجامع شکل و هیئت است و چنانکه در این بیت خاقانی :

گاوسفالین که‌آب لالهٔ ترخورد　　　ارزن زرینش از مسام بر آید

که گاو را برای خمره وآب لاله را برای شراب وارزن را برای رشحات‌شراب که از خلل ومسامات خمره بیرون میآید استعاره آورده است وجامع شکل‌ورنك ومقدار است که هرسه حسی است .

ب ـ محسوس‌الطرفین وجامع عقلی : مثل‌قوله تعالی : **وَ آيةٌ لَهُمُ اللّيل نَسْلَخُ منه النهار** مستعارمنه‌سلخ است یعنی کندن پوست‌ازگوسفندوامثال آن‌ومستعارله‌بر داشتن‌روزاست‌ازروی‌شب‌وجامع ترتب‌امری‌برامردیگروظهورچیزی‌بعدازخفای آن‌است

ج ـ محسوس الطرفین وجامع مرکب از حسی وعقلی : چنانکه گوئی رأیتُ شمساً واراده کنی انسانی را که مانند آفتاب است درحسن طلعت و عظمت شأن که اول حسی و دوم عقلی است وچنانکه درقول سنائی :

تا شب نیست صبح هستی زاد　　آفتابی چنو ندارد یاد

د ـ معقول الطرفین : چون قوله تعالی : **مَنْ بَعَثَنا من مَرْقَدِنا** مستعار منه رقاد یعنی خواب و مستعارله موت و جامع عدم ظهور فعل و حرکت است و هر سه عقلی است .

هـ ـ مستعارمنه حسی و مستعارله عقلی : مثل قوله تعالی : **فاَصدَعْ بما تُؤمَرْ** صدع که بمعنی شکستن شیشه وامثال آن است وامری است حسی ؛ استعاره آمده برای تبلیغ احکام و تفریق حق و باطل از یکدیگر که امری است عقلی و جامع تأثیر و بقاء اثراست وآن نیزعقلی است ومعنی چنین است : **افرق بین الحق والباطل بحیث لایلتئم احدهما بالاخر کمایصدع الزّجاج ولایلتئم** وچون دراین بیت خاقانی:

تیغ او آبستن فتح است اینك بنگرش　　نقطه های چهره بر آبستنی دارد گواه

که آبستنی را که حسی است برای معدّ بودن جهت فتح وظفر که عقلی است استعاره آورده و جامع هم که انتاج فائده مترقبه است عقلی است .

و ـ مستعارمنه عقلی ومستعاره له حسی : چنانکه درقول سعدی :

حَبَسْتُ بِجَفنَیَّ المَدامِعَ لاتَجْری　　فَلَمّا طَغَی الماءُ استَطالَ عَلَی السَّکرِ

طغیان را که بمعنی تکبر و تجاوز از حد است وامریست عقلی استعاره آورده برای کثرت و بالا آمدن آب که حسی است وجامع استعلای مفرط است وآن نیز عقلی است وچون قول مسعود سعد :

کوه پوینده درمصاف فکن   مرگ تابنده از نیام برآر

مستعارمنه مرگ است ومستعارله شمشیر وجامع نابود کردن است .

تقسیم باعتبار مستعار : استعاره باعتبارلفظ مستعاربردو قسم‌است : **اصلیّه‌و تبعیّه** استعاره **اصلیه** آن است که لفظ مستعار در آن اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخساره‌و قتل برای ضرب شدید و در حکم اسم جنس است علمی که مؤوّل باسم جنس گرددمانند حاتم درمثال **رأیت‌الیوم‌حاتماً** چنانکه شرح آن قبلا گذشت تبعیه آن است‌که لفظ مستعار فعل یا از مشتقات فعل « اسم فاعل ـ اسم مفعول ـ صفت‌مشبه ـ افعل تفضیل . . الخ » یاحرف‌باشدمثل **نطقت‌الحال‌بکذا** ای **دلّت‌الحال بکذا** نطق استعاره آورده شده برای دلالت وجه جامع ایضاح معنی وایصال آن بذهن است ومانند : **الجندی قاتل‌اللصّ** ای **ضاربه ضرباًشدیداً** که قتل مستعارمنه وضرب مستعارله وجامع‌شدت‌ایذاء است ومثل‌قوله تعالی : **فالتقطه** (۱) **آل‌فرعون‌لیکون‌لهم‌عدوّاً وحَزَناً** شاهددرلام **لیکون لهم**‌است که اینجا در معنی حقیقی که علت باشد استعمال نشده زیرا التقاط ال فرعون موسی را برای این نبود که موسی دشمن ومایه حسرت‌واندوه ایشان گردد بلکه برای این بود که موسی مانند فرزند بوده و در آینده از دوستداران ایشان باشد پس لام که وضع شده است از برای علت غائیه استعاره آورده شده برای عاقبت یعنی عاقبت التقاط ، توضیح آنکه درآیه شریفه‌عداوت وحزن که‌عاقبت التقاط

---

۱ ـ ای اصابوه واخذوه من‌غیرطلب .

است تشبیه کرده شده به محبت وهوا داری موسی نسبت بال فرعون که علت غائیه التقاط است ووجه شبه ترتب وحصول بعداز التقاط است زیرا عاقبت شیئی هم مانند حصول علت غائیه شیئی مترتب بر شیئی است و لام که وضع شده است برای استعمال درعلت غائیه . استعاره آورده شده برای مشبه یعنی عداوت و حزن و ایضاً قوله تعالی : **لاصلبنّکم فی جذوع النّخل** ای **علی جذوع النّخل** « فی » که موضوع است برای معنی ظـرفیت استعاره آورده شده برای معنی « علی » یعنی استعلا وجامع بین دو معنی تمکن واستقرار است چنانکه مظروف درظرف متمکن است مستعلی هم بر مستعلی علیه تمکن و استقرار دارد این نوع استعاره را از این جهت **تبعیه** گفته‌اند که تابع ومتفرع بر استعاره دیگری است ، استعاره در افعال و مشتقات افعال تابع استعاره در مصادر آنها است بدین طریق که اولا تشبیه واستعاره در مصدر وقوع می‌یابد سپس درفعل ومشتقات آن جاری میگردد مثلا در جمله : « **نطقت الحال بکذا** » تقدیر بدین وجه میشود که ابتدا دلالت حال تشبیه کرده شده بنطق ناطق ووجه شبه ایضاح وایصال معنی است بذهن سامع آنگاه بادعای دخول مشبه یعنی دلالت در جنس مشبه به یعنی نطق ، لفظ نطق استعاره آورده شده برای دلالت سپس از نطق فعل ماضی یاصفت مشتق گشته‌است پس استعاره در نطق اصلی است زیرا متکی بتشبیه واستعاره قبلی نیست و در مثل « **نطقت الحال بکذا** » یا « الحـال ناطقة بکذا » تبعی است برای اینکه موقوف بر استعاره قبل است علت این اعتبار و تقدیری که دراین نوع استعاره کرده اند این است که بنیاد استعاره بر تشبیه است وتشبیه مقتضی اتصاف مشبه است بوجه شبه وموصوفیت خاص اسماء جامد است زیرا

افعال و مشتقات آنها بواسطه اینکه زمان داخل در مفاهیم یا لازم معانی آنها است وحقیقتشان‌غیر ثابت و مقتضی تجددو حدوث است صلاحیت اتصاف بچیزی ندا رند پس استعاره افعال ومشتقات افعال بر میگردد باستعاره درمبادی اشتقاق آنها و اما استعاره درحروف تابع متعلقات معانی آنها است و مراد از متعلقات معانی حروف معانی کلیه ایست که درتفسیر حروف آورند مثل اینکه گویند من بمعنی ابتدای غایت است وفی بمعنی ظرفیت و لام بمعنی علت و غرض معلوم است که این معانی معانی حروف نیست بلکه معانی اسمیه است زیرا معانی حروف معانی جزئیه و غیر مستقل است ازآنکه حروف مطلقاً الات لحاظ غیر است و از همین جهت است که حروف نه محکوم علیه واقع میشود نه محکوم‌به نه‌موصوف میشود نه صفت‌خلاصه آنکه استعاره درحروف تابع‌استعاره درمعانی‌اسمیه‌مذکوره است که آنها رامتعلقات معانی حروف گویند واین مطلب باتوجه ودقت در دو آیة سابق‌الذکر بخوبی واضح میگردد چنانکه درضمن بیان آیه شریفه : **فالتقطه ال فرعون** ... الخ اشاره شد که تشبیه ابتدا بین دو معنی اسمی است واصولا مستعارمنه علت غائی ، و مستعارله عاقبت التقاط است که بر هر دوصادق است پس استعاره‌در « لام » تابع استعاره‌ایست که در متعلق معنی « لام » یعنی علت غائیه جاری شده است . مثال استعاره تبعیه از فارسی قول فردوسی :

قضا زاسمان چون فرو ریخت پر　　　همه عاقلان کور گردند و کر

فرو ریختن پر استعاره است برای نازل‌شدن قضا و لفظ مستعار فعل ماضی است وقول مسعود سعد :

دهن مملکت نخندد خوش　　　تا سر تیغ تو نگرید زار

خندیدن استعاره است برای آسایش مملکت وگریستن برای ریختن خون ولفظ مستعار در هر دو فعل مضارع منفی است ، وقول سعدی :

بشوی ای خردمند از آن دوست دست

که با دشمنانت بود هم نشست

شستن دست استعاره است برای سلب علاقه وقطع رابطه ولفظ مستعار فعل امر است ، مدار قرینه دراستعاره تبعیه در فعل ومشتقات‌فعل برچند چیز است : ۱ فاعل چنانکه در « نطقت الحال بكذا » که اسناد نطق بحال میرساند که نطق در اینجا بمعنی حقیقی خود نیست زیرا نطق حقیقی از شأن انسان است نه غیر ذی روح .

۲ ـ مفعول چنانکه درقول‌عبدالله‌بن معتز :

جُمع الحقّ لنا فی امامٍ قتل البُخلَ واحیی السّماحا (۱)

که قتل‌استعاره برای‌ازاله واحیاء برای‌اظهار آمده «ای ازال البخل واظهر السماح » بقرینه دومفعول « بخل وسماح » زیرا قتل واحیاء حقیقی ببخل و سماح تعلق پیدا نمیکنند ۳ ـ جار و مجرور چنانکه در قول خدایتعالی : فبشرهم بعذابٍ الیم ای فانذرهم ذکر«بعذاب»قرینه است براینکه تبشیر در آیه شریفه بمعنی انذار است باستعاره تهکمیه زیرا تبشیر بمعنی حقیقی اخبار بامرمسرت آور است و تعلق این معنی بعذاب مناسب نیست پس استعاره است برای معنی ضد خود که انذار باشد برسبیل تهکم وتملیح چنانکه قبلا گذشت واما قرینه در حروف محدود نیست و

---

۱ ـ جمع : بصیغة المجهول واراد بالحق العدل والانصاف . السماح : بفتح‌الاول مصدر بمعنی الجود .

تحت ضبط درنیاید .

تقسیم باعتبار اقتران طرفین بملائمات وعدم آن : استعاره باعتبار ذکرملائم طرفین وترك آن ، منقسم میگردد بسه قسم : مطلقه - مجرده - مرشحه .

۱ - **استعاره مطلقه** _ آن است که چیزی ازصفات وملائمات مستعارله ومستعارمنه درآن ذکر نشود واز همین جهت که از تقیید باوصاف واحوال طرفین عاری است آنرا مطلقه گویند وباید دانست که مقصود از صفت دراینجا صفت معنوی است یعنی مطلق معنائیکه قائم بغیر باشد واین اعم است از نعت مصطلح بین نحویین مثل : **عندی قمر وفی الحرب اسدٌ** ومانند قول عبدالواسع جبلی :

شکوفه برسر شاخ است چون رخساره جانان

بنفشه برلب جوی است چون جراره دلبر

شاعر جراره راکه بمعنی عقرب است برای زلف استعاره آورده وهیچ ازملائمات ومناسبات عقرب وزلف را درآن ذکرنکرده است .

۲ - **استعاره مجرّده** : وآن چنان است که فقط ملائم مستعارله درآن ذکرشده باشد چون **رایتُ بحراً فی قصرٍ یُعطی** وچنانکه دراین بیت فردوسی :

بناخن زره بافت ازمشك ناب　　　درآویخت از گوشه آفتاب

که زره را برای زلف استعاره آورده ولفظ مشك وآویختن راکه از ملائمات مستعارله است همراه آن ذکر کرده است وآنرا ازاین جهت مجرده گویند که بواسطه ذکرملائم مستعارله قدری ازمبالغه عاری ومجرد گشته زیرامبالغه دراستعاره بطوریکه سابقاً مقرر گردید مبنی بردعوی اتحاد مشبه ومشبه‌به است پس هر چه

باحوال وخصوصیات مشبه بیشتر اشاره شود تمایز آن ازمشبه‌به ظاهرتر واعتبار اتحاد بین آنها ضعیفتر خواهد شد .

۳ ـ استعاره مرشّحه : وآن چنان است که تنها ملائمات مشبه به در آن ذکر کرده شود مثل قوله تعالی : **اولٰئك الّذین اشتَرَوُ الضَّلاٰلَةَ بالهدیٰ فما رَبِحت تجارتُهم** . اشتراء که بمعنی خرید وفروش است استعاره آورده شده برای اختیار چیزی بتبدیل سپس ربح وتجارت که‌از ملائمات مستعارمنه‌است بر آن متفرع گشته است ومانند این بیت انوری :

درخفیه گرنه عزم خروج‌است باغ‌را چون آبگیرهاهمه‌بر تیغ‌وجوشن است؟

که تیغ وجوشن را استعاره آورده برای موج وچین خوردگی سطح آب و عزم و خروج را بمناسبت تیغ وجوشن آورده است و این قسم مقابل مجرده است یعنی ذکر ملائم مستعارمنه وترك اشاره بمشبه موجب قوت وفزونی‌مبالغه درتشبیه که مقتضای استعاره است میگردد واعتبار اتحاد مشبه بامشبه‌به را قویترمیسازد واز همین‌جهة آوردن اوصاف وملائمات مستعارمنه را دراستعاره ترشیح واستعاره را مرشحه نامیده‌اند چه‌آنکه ترشیح درلغت بمعنی تربیت وتقویت واحسان‌قیام بر امری است ولذا گفته‌اند ترشیح مبنی است برتناسی‌تشبیه یعنی از نظر انداختن تشبیه وادعای اینکه مستعارله نفس مستعارمنه است پس استعاره مرشحه ابلغ از دوقسم دیگراست ومطلقه هم نظربآینکه اوصاف وملائمات مشبه درآن ذکر نمیشود ابلغ ازمجردة است گاهی دراستعاره ترشیح وتجرید باهم‌جمع میشوند دراینصورت استعاره ازحیث‌مبالغه بمنزله مطلقه‌است‌زیرا دوقید ترشیح و تجرید باهم تعارض‌کرده وهردو ساقط میشوند دراینحال استعاره باصل‌اطلاق‌برگشته‌ودر

رتبهٔ مطلقه قرار میگیرد. چنانکه درقول زهیربن ابی سلمیٰ :

لدی اسدٍ شاکی السِلّاح مُقذَّفٍ له لِبَدٌ اظفاره لمْ تُقلَّمِ (۱)

شاهد در جمع تجرید و ترشیح است در بیت چنانکه در مصراع اول صفت **شاکی السلاح و مقذف** راکه ازملائمات مشبه است آورده و این تجرید است ودر مصراع دوم یال وچنگال را که‌از خصائص‌مشبه‌به است، ذکر کرده واین ترشیح‌است ومانند قول ناصرخسرو :

یکی گردنده کوهی برشدازدریاسوی هامون
که جز کافور و مرواریدو گوهر نیست‌در کانش

کوه استعاره است برای ابر ، گردش وبسوی گردون شدن که از ملائمات مستعارله « ابر » است تجرید و گوهر کان که ازملائمات مستعارمنه است « کوه » ترشیح میباشد .

---

۱ ـ قوله : **شاکی السلاح** : رجلٌ شاکی السِّلاح ای ذوشوکةٍ وحدّةٍ فی سلاحه قال الاخفش هو مقلوب شائك «صحاح‌اللغة .»

مقذّف : بفتح‌الذال المعجة المشددة اسم مفعول‌واصله‌من‌القذف بمعنی الرمی‌ای الّذی یقذف کثیراًالی‌الوقائع‌والمراد‌المجرب‌فی‌الحروب. **لبد**: کعنب‌جمع‌لبدة کقطعة‌ولبدة کلقمه بمعنی الشعر المجتمع بین کتفی‌الاسد . **اظفار** : ج مفرده ظفر کقفل و ظفر کصفر و ظفر کعنق وهوما یقال له بالفارسیة ناخن . **لم‌تقلم** : مجهول من التقلیم و هو قطع الاظفار . یعنی نزد شیری « مرد شجاعی مانند شیر » که اسلحه جنك او تیز و قوی است و آزموده و حرب و نبرد دیده است ؛ شیری که یالهای او بر شانه ریخته‌و ناخن های او گرفته نشده است .

بحث دوم ـ دراستعاره بالکنایه

و آن چنان است که متکلم درنفس‌خود چیزی را بچیزی تشبیه‌کند واز ارکان آن فقط مشبه را ذکر کرده وبعضی از لوازم و خصوصیات مشبه‌به را برای مشبه آورد تادلالت کند بر این تشبیه ، در اینجا این تشبیه مضمر را استعاره مکنیه یا استعاره بالکنایه گویند بجهت اینکه مشبه‌به‌در آن‌مذکور نیست ودردلالت برمعنی آن فقط بذکر بعضی ازخواص آن اکتفا شده است واثبات امرلازم ومختص‌بمشبه‌به را برای مشبه که قرینه این‌تشبیه است استعاره تخییلیه گویند ، استعاره‌اش گویند زیرا امریکه ازلوازم مشبه‌به است‌برای‌مشبه آورده شده وبدان‌نسبت‌داده شده‌است‌و تخییلیه‌اش نامند ازجهت‌اینکه بخیال‌سامع میرساند که‌مشبه‌ازجنس‌مشبه‌به است‌مثل قول ابوذؤیب هذلی :

وَ اذا المنّیة انشبت اظفار ها   اَلفیتَ کُلّ تمیمةٍ لاٰ تَنفع (۱)

که مرك را درنفس خود تشبیه‌کرده بسبع دراهلاك نفوس بقهر و غلبه بدون فرق گذاشتن بین شریف ووضیع و نافع وضار وبدون رقت و ترحم‌برکسی سپس‌اظفار « ناخنها وچنگالها » را که از ملائمات مشبه‌به یعنی سبع است‌برای مشبه که مرك باشد آورده تاقرینه باشد برای تشبیه پس تشبیه منیه بسبع که درنفس مضمر است

---

۱ ـ المنّیة : کالسجّیة . الموت انشبت : ای‌علّقت اظفار : جمع‌ظفر کقفل وهومادة قرنیة تنبت فی‌اطراف الاصابع‌وهو للسبع معروف‌الفیت : مخاطب‌بمعنی وجدت‌و التمیمة: کالسفینة‌الخرزة‌اللتی تجعل تعویذاً والتعویذ شیئی یعلّق علی‌عنق الصبّی صونا‌له عن‌العین والجن علی زعمهم یعنی هر گاه مرك چنگال خودرا در کسی فرو برد خواهی دید که هر طوق وتعویذی برای او بیفایده است .

استعاره بالکنایه است و آوردن اظفار که ازخصوصیات سبع است برای منیه‌استعاره تخییلیه است بطوریکه ملاحظه میشود ذکر اظفار اولا دلالت دارد بر تشبیه مرك بدرنده وثانیاً سامع را بخیال می‌اندازد که مرك ازنوع درنده است ، لازم مشبه به که برای مشبه آورده میشود بردو قسم است اول آنکه مقوم مشبه‌به باشد در وجه شبه یعنی قوام وتحقق وجه شبه در مشبه‌به موقوف بر آن باشدمانند قول‌شاعر :

ولئن نطقْتُ بشکر برِّك مفصحاً　　　فلسانُ حالی بالشکایة انطق

تشبیه نموده درنفس خود حال را بمتکلم دردلالت برمقصود آنگاه زبان را که از لوازم شخص متکلم است برای حال اثبات نموده ومعلوم است که تحقق دلالت بر مقصود که وجه شبه است در متکلم که میخواهد مقصود خود را ازطریق تکلم ادا کند بزبان است وبدون آن‌عادةً ممکن نیست دوم آنکه مکمل وجه شبه‌باشدیعنی وجه شبه درمشبه‌به بدون‌آن کامل نگردد مانند شعر هذلی پیش ازاین :واذا المنیة انشبت‌اظفارها ...الخ .

که درتشبیه مرك بسبع وجه شبه کشتن وپاره کردن مردم است معلوم است که کمال این عمل درسبع بداشتن ناخن و چنگال است اگر چه کشتن اشخاص برای سبع بغیر چنگال مثلا بدندان هم میسر میشود امثله فارسی :

علما جمله هرزه می‌لافند　　　دین بر پای هر کسی بافند

سنائی

دین را بدیباوحریر تشبیه کرده‌وبافتن راکه ازلوازم دیبا وازمقومات وجه شبه است ذکرنموده وایضاً قول‌سنائی :

چون غرقه عصیانم بخشنده توئی یارب

از عفو نهی تاجی بر تارك عصیانها

ازانوری :

چون تیر فکرتم بنشانه نمیرسد　　　معذور باشم ار سپر عجز افکنم

تشبیه کرده فکرت را به تیر انداز این استعاره بالکنایه است وتیر را که از لوازم مشبه‌به است بفکرت اضافه نموده این استعاره تخییلیه است ، از لامعی جرجانی :

بگرز هیبت او شد شکسته بازوی فتنه

بتیغ نصرت او شد بریده گردن خذلان

هیبت و نصرت هردو را تشبیه کرده بشجاعی سلحشور وگرز و تیغ را که از ملائمات ومختصات آنها است بدانها نسبت داده است وهمچنان خذلان را بانسانی تشبیه کرده و گردن را که از لوازم مشبه‌به است بدان اضافه نموده است ، از مسعود سعد :

بروی کرده همه حجره بوستان ارم　　　بزلف کرده همه خانه کلبه عطار

روی را درنفس بگل وزلف را بمشك وعنبر تشبیه نموده سپس حجره را بوستان کردن وخانه را کلبه عطار ساختن که ازاوصاف گل ومشك است برای این دو تشبیه قرینه آورده است . باید دانست که (۱) استعاره مکنیه واستعاره تخییلیه درکلام با

---

۱ ـ ائمه واساطین فن بلاغت همه متفقند براینکه مثل : « اظفارالمنیه نشبت بفلان » مشتمل است بردواستعاره : استعاره بالکنایه واستعاره تخییلیة لکن درباره معنی وحقیقت هرکدام اختلاف شده واقوالی بظهوررسیده که شرح وتفصیل همه آنها ازحدو گنجایش این مختصر خارج است وآنچه درتعریف وتحقیق معنی استعاره مکنیه و تخییلیه دراینجا نگارش یافت بنابر مذهب علامه خطیب قزوینی صاحب تلخیص المفتاح ره بود واین مذهب مشهور ومختار اکثری ازمتاخرین است واما علامه ابویعقوب یوسف سکاکی ره را در☆

هم متلازمند وهیچیك بدون دیگر تحقق پیدا نکند زیرا ایراد تخییلیه در کلام بجز

☆این باب مذهب دیگری است و آن اینست که استعاره بالکنایه در مثل : « انشبت المنّیة اظفارها » لفظ مشبه یعنی « منّیة » میباشد و آن استعمال شده است درمشبه به که « سبع » باشد بدین بیان که بعداز تشبیه معنی منّیة « مرگ » بمعنی سبع ادعا شده است که مشبه عین مشبه به وازجنس آن است وروی همین اصل اطلاق شده لفظ مشبه « منیة » واراده شده است ازآن مشبه به «سبع» بادعای ثبوت سبعیت برای « منیه » واینکه «منیه» غیر ازسبع چیزدیگر نیست وقرینه این استعمال که استعمال مجازی است ، اضافه اظفار که از خواص سبع میباشد بمینه است . بنا بر این در مثال مذکور سبع مستعارله و معنی منّیه مستعارمنه ولفظ منیه مستعار میباشد این است معنی استعاره بالکنایه بمذهب سکاکی و این استعاره نظیر استعاره اسد است برای رجل شجاع جزاینکه در اسد استعمال مشبه به درمشبه است ودراینجا استعمال لفظ مشبه درمشبه به است واما استعاره تخییلیه ، سکاکی استعاره تخییلیه رادر مقابل تحقیقیه قرارداده وهردو را ازاقسام استعاره مصرحه دانسته وآنها را بدین صورت تفسیر کرده است : استعاره تحقیقیه آن است که معنی آن متحقق باشد حساً یاعقلا یعنی مستعارله که مشبه است ازامور محسوسه یامعقوله باشد بطوریکه بتوان آنرا تحت اشاره حسیه یاعقلیه قرار داد حسی چون : **رایت شمساً فی قصر زید** وعقلی چون قول خدای تعالی : **اهدنا الصراط المستقیم** که مراد ازصراط مستقیم دین حق یعنی دین مبین اسلام است که امری است متحقق وعقلی وتخییلیه آن است که معنی آن متحقق نباشد نه حساً ونه عقلا بلکه صورتی باشد وهمی، که آنرا مجرد وهم اختـراع کرده باشد مانند لفظ اظفاردرقول شاعر : « **واذا المنّیة انشبت اظفارها** ... الخ » سپس درتحقیق اینمدعی وتحلیل معنی کلام مذکور چنین **گفته** است : چون تشبیه کرده شد منیة بسبع وهم درصدد برآمد که منیه رابصورت سبع درآورد باینکه صورتی شبیه بصورت یکی ازلوازم سبع اختراع نماید وآنرا بمنیه نسبت دهد لذا برای منیه صورتی اختراع کرد شبیه بصورت اظفاریکه درسبع موجود ومحقق است آنگاه اطلاق کردلفظ اظفاررا که وضع شده است برای صورت موجود در سبع بر آن صورت مخترعه ☆

اینکه قرینه مکنیه باشد مورد دیگر برای آن معقول نیست و برای مکنیه هم در کلام بجز تخییلیه قرینه دیگر نباشد

☆وهمیه و این استعاره تصریحیه است نظیر استعاره اسد برای رجل شجاع زیرا استعمال شده است اسم مشبه‌به که اظفار موجود در سبع باشد در مشبه یعنی در صورت و همیه شبیه بصورت اظفار محققه واضافه اظفار بمنیه هم قرینه این استعاره خواهد بود واز طرف دیگر سکاکی استعاره تخییلیه را تابع استعاره بالکنایه ندانسته وبعقیده او ممکن است که تخییلیه مستقلا بدون مکنیه در کلام آید ومثال آورده باین جمله : « **اظفار المنية الشبيهة بالسبع نشبت بفلان** » که دراینجا اظفار المنیة استعاره تخییلیه است بدون مکنیه حاصل فرق بین قول صاحب تلخیص وقول سکاکی دراین باب این است که بعقیده صاحب تلخیص در کلام مذکور « **واذاالمنية ... الخ** » اصلا مجاز لغوی وجود ندارد یعنی دولفظ منیة واظفار حقیقت ودر معنی موضوع‌له خود استعمال شده است و مجاز در کلام فقط مجاز عقلی است یعنی اثبات شیئی برای « غیر ماهوله » و آن اثبات اظفار است برای منیة نظیر اثبات انبات برای ربیع درمثال « **انبت الربيع البقل** » پس بعقیده او استعاره بالکنایه وتخییلیه از احوال الفاظ نیستند بلکه هر دو فعل متکلم و در کلام باهم متلازم وغیر منفك از یکدیگرند وتخییلیه همیشه قرینه مکنیه خواهد بود باینکه در کلام مذکور مثلا متکلم ابتدا در نفس خود منیه را بسبع تشبیه کرده وبعد برای قرینه این تشبیه اظفار را بمنیة نسبت داده است واطلاق استعاره بر تشبیه مضمر در نفس خالی از مناسبت بوده وبمجرد نام گذاری است وبرمثل اثبات اظفار برای منیة بخاطر این است که چیزیکه ازاوازم ومختصات مشبه‌به است برای مشبه عاریه آورده شده است و وجه تسمیه بتخییلیه آن است که بخیال سامع میآورد که مشبه از جنس مشبه‌به است واما بنا برمذهب سکاکی استعاره مکنیه وتخییلیه هردو از نوع مجازلغوی واز احوال وعوارض الفاظ میباشد یعنی درهردو مقام استعمال لفظ است درغیر موضوع‌له جز اینکه در استعاره بالکنایه لفظ مشبه درمشبه‌به ودر استعاره تخییلیه لفظ مشبه‌به در مشبه استعمال شده است☆

۲ ـ استعاره مرکب

استعاره مرکب که آنرا استعاره تمثیلیه یا تمثیل بروجه استعاره نیز گویندآن است که دوصورت را که هر کدام منتزع باشد ازامور متعدده درنظر گرفته یکی از آندورا بدیگر تشبیه نمایند آنگاه لفظی که برمشبه‌به دلالت دارد بالمطابقه‌اطلاق کنندبرمشبه بادعای دخول مشبه در مشبه‌به پس‌دراستعاره تمثیلیه هریك ازمستعارله ومستعارمنه مرکب یعنی هیئت منتزع ازدو یاچند چیزاست ووجه جامع نیزلامحاله هیئت منتزع ومشترك بین‌الهیئتین خواهد بود مثل اینکه بشخصیکه متردد در امری است گفته شود اراكَ تُقَدِّمُ رِجلاً و تُوَخِّرُ اُخریٰ (۱) یعنی می‌بینم تراکه‌یکبارپای پیش می‌نهی وباردیگر آنرا بعقب میبری دراینجا ابتداءً تشبیه کرده شده است

☆ومداول تخییلیه همیشه امری‌است وهمی وغیر محقق وتخییلیه تابع مکنیه نبوده و بینشان تلازم نباشد وممکن است هر کدام‌بدون دیگر در کلام آید وسکاکی براین مدعی‌استشهاد کرده است بقول شاعر :

لاٰ تَسقِنی ماءَ الملام فاننّی   صبٌّ قد استَعذبتُ ماء بکائی .

و توجیه بیت بعقیده او این است که شاعر ابتدا بوهم خود چیزی برای ملامت اختـراع کرده است شبیه بآب آنکاه لفظ « ماء » را استعاره آورده است برای آن صورت مخترع موهوم واین استعاره تخییلیه است پس‌در کلام تخییلیه‌وارد شده است‌بدون‌تحقق مکنیه .

۱ ــ فی‌المطول انّه کتب الولید بن یزید لما بویع الیٰ مروان بن‌محمد و قدبلغه انه متوقف فی‌البیعة له « امّا بعدفانّی اراك تقدم رجلاً و توخر اخریٰ فاذا اتاك کتابی هذا فاعتمد علی ایّهما شئت » شبّه صورة تردّده فی‌المبایعة بصورة تردد من قام لیذهب☆

صورت تردد و دو دلی شخص متردد در امری یعنی هیئت منتزعه از تکرر تصمیم و عزم بر آن امر اولا و بر گشتن از تصمیم وانصراف از آن ثانیاً بصورت و هیئت تردد کسی که برای رفتن پی کاری برمیخیزد دراول اراده رفتن کرده قدم پیش میگذارد بعداً اراده‌اش بر گشته منصرف میشود لذا پای خودرا بعقب برده دو باره بجای اول می‌نهد وپیوسته براین حال است ووجه شبه جرأت واقدام برشیئی درزمانی واحجام وکف ازآن شیئی در زمان متعاقب آن زمان است سپس کلامیکه دال بر صورت ترکیبیه مشبه بها است یعنی « تقدّم رجلا وتؤخّر اخری » استعمال شده است در صورت ترکیبیه مشبهه یعنی هیئت تردد شخص متردد برسبیل استعاره بوجه جامع

☆فی امر فتارةً یرید الذهاب فیقدّم رجلاً وتارةً لایرید فتؤخر اخری فاستعمل الکلام الدال علی هذه الصورة فی تلك الصورة ووجه الشبه وهو الاقدام تارةً والاحجام اخری[۱] منتزع عن عدة امور کما تری[۱] انتهی قال العلامة المحشی « چلبی » : قال الشارح فی شرح المفتاح ینبغی ان یکون المراد بالرجل الخطوةً لان المتردد الذی یقدم رجلا لا یوخر رجلا اخری بل ذلك الرجل الاولی نعم یخطو خطوةً الی قدام وخطوةً الی خلف وفیه بحث اما اولا فلانّ المراد بالقدام قدام الشخص فیکون الخلف الواقع فیمقابلته خلفه ایضاً ومن البیّن ان هذا لیس هیئة المتردّد واما ثانیا فلانّ اعتبارهم التقدیم فی الخطوة لا یخلو من تکلّف و تجوّز لانّ الخطوة انّما تحصل عن تقدیم الرّجل لاانها حاصلة متقررة تقدم تارة و تؤخّر اخری[۱] واما ثالثا فلانّ المتبادر من المثل اتحاد متعلق التقدیم والتاخیر کمالا یخفی علی ذی انصاف وعلی ماذکره الشارح لایکونان واقعین علی شیئی واحد فالوجه ان یقال اخری صفة تارة والمعنی تقدم رجلا تارة وتؤخرها تارة اخری فیتّحد متعلق التقدیم و التاخیر .

مذکور که مشترك بین صورتین است استعاره تمثیلیه را مثل گویند در صورتیکه استعمالش درمعنی مجازی یعنی بطریق استعاره جاری وشایع باشد مانند کلام مذکور که آنرا معمولا مثل آورند برای هرکس که در امری شاك و متردد باشد ومانند: « وَتَسمعُ بالمُعَیدی خَیرٌ مِن اَن تَراهُ (۱)» نام معیدی را بشنوی بهتراست، ازاینکه او را ببینی این مثل را در باره کسی آورند که محسناتش کمتر ازآنچه که شنیده شده است دیده شود ومانند. « بالصَّیف ضَیَّعتِ اللّبن (۲) » این مثل را درحق کسی اجرا کنند که در تحصیل چیزی در وقت امکان حصولش قصور ورزیده وآنراضایع سازد سپس طلب کند آن چیزرا در وقتی که حصول آن دیگر ممکن نباشد و نظایر اینها وامثال سائره درعربی وفارسی بسیاراست باید دانست که درامثال تصرف و تغییر بهیچوجه جائز نیست زیرا مثل استعاره است واستعاره چنانکه معلوم گردید چنان است که لفظ مختص مشبه‌به باید بعینه برای مشبه عاریه آورده شود پس چنانچه در لفظ مشبه‌به تغییری ازحیث: حذف، تبدیل، تذکیر - تانیث، جمع، افراد، رخ دهد عاریه صدق نکند واستعاره محقق نگردد واز همین‌جهت است که در ارسال مثل فقط مورد مثل را یعنی معنای مطابقی و حقیقی آنرا که مشبه‌به است در نظر

---

۱ - المعیدی بضم المیم وفتح العین المهملة علم لرجل شاعر مشهور فی الشعر وقد خرج رجل عن موطنه وقطع مراحل وتحمل متاعب لیری المعیدی فلما راه قرأ المعیدی شعراً غیر موزون فقال الرجل هذا القول. « تعلیقه حاج میرزا ابوطالب برسیوطی»

۲ - اصل المثل: ان امراة کانت متزوجة بشیخ غنی فطلبت طلاقها منه فی زمن الصیف لضعفه فطلقها وتزوجت بشابٍّ فقیر ثم طلبت من مطلّقها لبناً وقت الشتاء فقال لها ذلك فصار مثلا « جواهر البلاغه »

گرفته وبمضرب آن که مشبه و مستعارله باشد التفات ننمایند و مطابقت مضرب با مورد را درتذکیر وتأنیث وافراد و جمع وغیره رعایت نکنند مثلا در کلام مذکور « ضیعت » مفرد مؤنث مخاطبه است چونکه مورد آن زنی است که از شوی خود طلاق گرفته ، پس استعمال آن بعنوان ضرب المثل باید بهمان صیغه باشدوهیچگونه تغییر وتصرفی در آن جائز نیست ولواینکه مضرب آن مذکر یا مثنی یا جمع باشد وامثال سائره درزبان عرب اعم ازنثر ونظم درغایت کثرت و وفور است از آنجمله است : اَحَشفاً و سُوء کَیْلَة (۱) این مثل برای کسی است که از دو طریق ودوجهت ظلم کرده باشد : عادَالسَّیف اِلیٰ قِرابه ، و حَلَّ اللَیْثُ مَنیعَ غابه برای کسی که از سفر جنك بوطن خود بر گشته باشد : قَطَعَتْ جُهیزَةُ قولَ کلِّ خطیبٍ (۲) برای کسیکه سخنی گوید که مکالمه وتبادل رای راجع بموضوعی راقطع کند وبحث و گفتگو را خاتمه دهد اَلْیَدُلاتُصَفِّقُ وَحْدَها درباره کسی که میخواهد کاری رابتنهائی انجام دهد ودر انجام دادن آن عاجز است : ویاتیك بالاَخبار مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ ـ قد یُؤخَذُالجارُ بذَنْبِ الجار .

---

۱ ـ الحشف اردء انواع التمر اصله ان رجلا اشتری تمراً من آخر فاذا هو ردیءٌ و ناقص الکیل فقال المشتری ذلك « جواهر البلاغه »

۲ ـ اصل هذا المثل ان قوما اجتمعو للتشاور فی الصلح بین حیین من العرب قتل رجل من احدهما رجلا من الاخر وبینما خطباؤهم یتکلمون اذا بجاریة تسمی « جهیزه » اقبلت فاخبرتهم ان اولیاء المقتول ظفروا بالقاتل فقتلوه فقال احدهم « قطعت جهیزة قول کل خطیب» فذهب قوله مثلا « جواهر البلاغه »

اذا جاءَ موسیٰ وَاَلقیٰ العصا فقد بَطل السِّحر وَالسّاحـرُ

***

اذا قالت حَذام فَصَدِّ قوها فَاِنَّ القَولَ ما قالَت حَذامِ

امثله استعاره تمثیلیه ازفارسی قول عرفی :

بهر که عرضه دهم درد خویش مینگرم که غرقه ام من او بر کنار میگذرد

صورت مبتلا بودن بدرد خود وبی پروائی و عدم تاثر کسی را که پیش او اظهار درد نموده تشبیه کرده است بصورت غرقه بودنش در دریا وعبور کردن شخص مذکور بیخبر بر ساحل آنگاه کلامیکه دلالت دارد بر مشبه‌به بالمطابقه استعمال کرده است درمشبهٔ برسبیل استعاره وقول ناصرخسرو :

کسی کوبامن اندر علم وحکمت همسری جوید

همی خواهد که گل بر آفتـاب روشن اندايد

اراده اندودن گل برآفتاب را استعاره آورده است برای اندیشیدن وطلب امر محالیکه مکافئت وهمسری بااو باشد وقول انوری :

خرد زان‌تیره گشت‌الحق‌مرا گفتا که بامن‌هم

بگز مهتاب پیمائی بگل‌خورشید اندائی؟

مهتاب بگز پیمودن استعاره است برای کارلغو وبیهوده کردن واین دو استعاره یعنی بگز مهتاب پیمودن و آفتاب را بگل اندودن از امثال سائره در فارسی است و قول سعدی :

گنجشك بین که صحبت‌شاهینش آرزو است

بیچاره بر هلاك تن خویشتن عجول

حال عاشق را در آرزوی وصل جانان تشبیه کرده است بحال گنجشك که صحبت شاهین را تمنی کند سپس کلام مخصوص مشبه به را استعمال کرده است درمشبه .

مقصد سوم ـ در مجاز مرسل

مجاز مرسل چنانکه تعریف آن سابقاً گذشت استعمال لفظ است درغیر ما وضع له بعلاقه غیرمشابهت ؛ مجاز مرسل نیز بردوقسم است : مجازمفرد مرسل ـ مجازمرکب مرسل .

الف-مجازمفرد مرسل : وآن کلمه ایست که استعمال شود در غیر موضوع له بعلاقه غیرمشابهت بابودن قرینه مانع از اراده موضوع له ومقصود از قرینه ایکه در تعریف مجاز آورند چیزی است که متکلم آنرا دراستعمال مجازی دلیل قرار میدهد یعنی دلیل براینکه ازلفظ معنی موضوع له را اراده نکرده است واین قرینه را قرینه صارفه گویند ازاین جهت که ذهن سامع را منصرف میکند ازمعنی حقیقی بمعنی مجازی وقرینه یالفظیه است یا معنویه ، قرینه لفظیه لفظی است که متکلم در کلام خود آورد وقرینه معنویه که آنرا قرینه حالیه نیز گویند معنائی است که از حال متکلم یا از خارج فهمیده شود واین مجاز را مجازمرسل گفته اند ازاین جهت که مطلق است یعنی مانند استعاره مقید بیك علاقه خاص نیست وعلاقه چنانکه سابقاً مذکور گشت عبارت است از مناسبت و رابطه خاصی که بین معنی موضوع له وغیرموضوع له باشد بنحویکه مجوز استعمال لفظ در معنی غیر موضوع له گردد ودر صورت نبودن چنین مناسبتی بین دومعنی مذکور استعمال لفظ موضوع برای معنی اول در معنی دوم جائز نخواهد بود . باید دانست که علاقات مجازی نوعاً سماعی است یعنی متکلم

علاقه‌ای را میتواند مبنای مجاز قرار دهد که نوع آنرا اهل‌لغت اعتبار کرده باشند باین معنی که استعمال مجازی مبنی بر نوع آن علاقه ازاهل زبان شنیده شده باشد ولی اعتبار جزئیات و افراد هرنوعی از انواع علاقه درمجازات قیاسی بوده و تابع استعمال اهل لغت نیست مثلا اطلاق لفظ سبب برمسبب سماعی وتابع استعمال‌فصحا وبلغای زبان فارسی‌وعربی است ولی‌استعمال لفظ « غیث » مثلادر « نبات »مشروط باین نیست که چنین‌استعمالی درلغت وارد شده باشد ، این است‌معنی اینکه گفته‌اند مجازات موضوع است برای معانی مجازی لکن بوضع نوعی نه شخصی ؛ علاقه انواع بسیار دارد که مجاز مرسل باعتبار آنها باقسامی چند منقسم میشود وازآنها آنچه نسبة مهمتر و کثیر الدوران است از اینقرار است :

۱ ـ **علاقه کلیت** : درتسمیه جزء باسم کل یعنی استعمال لفظ موضوع برای کل درجزء چون : **اَدْخَل اصبعه فی اُذُنه** انگشت خود را در گوش خود کرد یعنی بعض انگشت را **اصبع** که وضع شده است برای انگشت تمام ، استعمال شده است در بعضی از آن بعلاقه کلیت دراینجا قرینه امتناع دخول تمام انگشت است در گوش و ازاین قبیل است‌قوله تعالی : **یَجْعَلونَ اصابعهم فی‌اٰذانهم** ای **انامِلهم** وچنانکه در شعر کسائی مروزی :

نرگس نگر بگونه مگر عاشقی بود از عاشقان آن صنم خلخی نژاد
گوئی مگر کسی بنشان‌زآب‌زعفران انگشت زرد کرده بکافور بر نهاد

که مراد ازانگشت دراینجا سر انگشت است .

۲ ـ **علاقه جزئیت** : در تسمیه کل باسم جزء چون : **اُرْسِلَت العُیُون فی البَلَد**

چشمهائی دراین شهر فرستاده شدندیعنی‌جاسوسانی،شاهددرلفظ عین‌است که موضوع است برای چشم واینجا مجازاً استعمال شده است درجاسوس که انسان باشد بعلاقه جزئیت وقرینه این‌مجاز « اُرْسِلَتْ » میباشد واز این قبیل قوله تعالی : **فتحریر رقبة مؤمنة** که مراد از **رقبه** انسان است بقرینه **تحریر** وچون قول سنائی :

تا شدی فارغ از کلاه و کمر بر سر آن زمانه گشتی سر
بی‌سری‌پیش‌گردنان (۱) ادبست زانکه پیوسته‌سر کله‌طلب‌است

که سر را مجازاً اطلاق کرده است برانسان بعلاقه جزئیت و قرینه کله طلبیدن است .

۳ ـ علاقه سببیت : درتسمیه مسبب باسم سبب یعنی استعمال موضوع برای سبب درمسبب وسببیت بودن چیزی است فاعل ومؤثر در چیزی چون : **رعی‌الغنم‌الغیث** چرید گوسفند باران را یعنی گیاه را غیث که سبب روئیدن گیاه است استعمال شده درگیاه چنانکه درقول سنائی :

ای زخود گشته سیر جوع این‌است وی دو تا از ندم‌رکوع این‌است

دراینجا « سیری » استعمال شده است دربیزاری بعلاقه سببیت چه‌آنکه «سیری» سبب نوعی از بیزاری میگرددوآن بیزاری ازطعام است .

۴ ـ علاقه مسببیت : درتسمیه‌سبب‌باسم‌مسبب‌یعنی‌استعمال‌لفظ موضوع برای مسبب درسبب مثل قوله تعالی : **وینزّل لکم من‌السماء رزقاً** مراد از رزق باران است که سبب رزق میشود وچنانکه درقول سنائی :

---

۱ ـ گردنان بروزن ومعنی سروران است که بزرگان وصاحب قدرتان‌وسران باشند « فرهنگ انندراج »

سرد و گرم زمانه ناخورده / نرسی بر در سرا پرده

مقصود ازسرد و گرم زمانه تغییر وتحول زمانه است که سبب پدید آمدن سرد وگرم است .

۵ ـ **علاقه لازمیت** ـ در استعمال لفظ موضوع برای لازم در ملزوم هرگاه چیزی وجودش هنگام وجود شیئی واجب باشد واز آن شیئی منفك نشود آنرا لازم و آن شیئی را ملزوم گویند مانند : **طَلَعَ الضَّوءُ** مراد ازضوء شمس است بعلاقه لازمیت ضوء برای شمس .

٦ ـ **علاقه ملزومیت** : در استعمال لفظ موضوع برای ملزوم درلازم مثل : **ملأت الشمس المكان** که مقصود ضوء شمس است بعلاقه ملزومیت شمس برای ضوء بقرینه ملات .

۷ ـ **علاقه آلیّت** : درتسمیه شیئی باسم آلت آن ، الت امری است که واسطه ایصال اثر چیزی بچیز دیگر شود چنانکه دراین آیه حکایت ازقول ابراهیم (ع) : **واجْعَل لي لِسانَ صِدْقٍ فی الآخِرین** یعنی اجعل لی ذکراً جمیلا شاهد در استعمال لسان است درذکر جمیل بعلاقه آلیّت چه آنکه زبان آلت ذکر کردن و سخن گفتن است و چنانکه درقول شیخ ابوسعید :

آنی تو که حال دل نالان دانی / احوال دل شکسته بالان دانی
گردم زنم ازسینه سوزان شنوی / ور دم نزنم زبان لالان دانی

واز همین قبیل است استعمال ید در نعمت زیرا ید در اغلب آلت بروز نعمت و واسطه ایصال نعمت بمنعمٌعلیه است مثل قول جریر :

ایدیکم کلّ یومٍ / لها ایادٍ جدیدة

ای لها نعم جایدة .

۸ - علاقه ماکان : درتسمیه شیئی باسم ماکان علیه وآن این است که اطلاق کنند لفظی را که وضع کرده شده باشد برای معنائی برشیئی نظر باینکه آن‌شیئی درزمان گذشته مشمول آن معنی‌بوده است مثل‌قوله‌تعالی : **واٰتُو الیَتَامیٰ اموالهم** یعنی مالهای یتیمان را هنگامیکه بحد بلوغ رسیدند بایشان‌بدهید شاهد دراطلاق یتیم است برکسیکه بعرصه بلوغ رسیده است واین مجاز مرسل است بعلاقه ماکان زیرا یتیم حقیقة برشخص بالغ صدق نمی‌کند پس معنی **یتامیٰ** درآیه چنین است کسانیکه قبلا یتیم بوده‌اند واکنون بالغ شده‌اند وچون قول شیخ‌عطار :

آفرین جان آفرین پاك را　　　آنکه جان‌بخشیدوایمان‌خاك‌را

وایضاً :

حمدپاك ازجان پاك آن‌پاك را　　　کاو خلافت داد مشتی‌خاك را

که تعبیر ازانسان بخاك ومشتیِ خاك مجاز مرسل است بعلاقه ماکان یعنی باعتبار اینکه انسان سابقاً خاك بوده‌است .

۹ - علاقه مایکون : درتسمیه شیئی باسم مایؤل‌الیه وآن چنان است که لفظی را که موضوع است برای معنائی اطلاق‌کنند برشیئی نظر باینکه‌این شیئی درزمان آینده مشمول آن معنی‌خواهدشد چنانکه دراین آیه‌شریفه : **انّی اَراٰنِی اَعْصِرُ خمراً** ای اَعْصِرعصیر آیؤل الی‌الخمر خمردرآیه استعمال شده است در شیره انگور بعلاقه مایؤل یعنی باعتباراینکه بعداً خمرمیشود واز این قبیل است قول‌ناصرخسرو :

بند قبای چاکری سلطان　　　چون ازمیان ریخته نگشائی ؟

یعنی میانیکه پس از مرك ازهم جدا و متلاشی خواهد شد .

۱۰ ـ **علاقه حالیّت** : در تسمیه محل باسم حال مثل قوله تعالی : **وَ امّا الّذینَ ابیّضت وجوههم ففی رحمة‌اللّه هم فیها خالدون** ای **ففی الجنّة اللتی تحلّ فیها الرّحمه** دراینجا لفظ رحمت استعمال شده است مجازاً درجنت که محل رحمت است بعلاقه حالیت وازاین قبیل است قول باری تعالی : **خذو زینتکم عند کلِّ مسجدٍ** ای **ثیابکم لمواراةِ عوراتکم عند کلّ صلوةٍ** چونکه زینت حال است وثیاب محل آن

۱۱ ـ **علاقه محلیت** : درتسمیه حال باسم محل یعنی استعمال لفظ موضوع برای محل درحال ، مثل قوله تعالی : **فلیَدعُ نادِیَهُ** نادی بمعنی مجلس است واینجا مراد **من یَحُلُ فی النّادی** یعنی اهل مجلس میباشد و همچنین در این آیه : **ذٰلك قولُهم بأفواههم** ای **بِألْسِنَتِهِم** استعمال افواه درالسنه مجاز مرسل است بعلاقه محلیت افواه برای السنه ومانند قول حافظ :

درعهد پادشاه خطا بخش جرم پوش — حافظ قرابه کش شد ومفتی پیاله نوش

که مراد از **پیاله** شراب است وچنانکه قول سعدی :

هر آنکه تخم بدی کشت وچشم نیکی داشت
دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

یعنی فکر بیهوده که دردماغ داشت :

۱۲ ـ **علاقه مجاورت** : در تسمیه مجاور شیئی باسم شیئی مثل : **کَلَّم الجِدٰارُ** مراد کسی است که در جوار جدار قرار گرفته‌است مثل : **شرب فلان من الرّاوِیة** ای **من مزادة** ، **مزادة** بمعنی نوعی ازمشك آب است که بر شتر نهند و روایه بمعنی

حامل مزاده است وعامه مزاده را روایة را استعمال کنند درمزاده بعلاقه مجاورت .

۱۳ ـ علاقه تقیید : در استعمال لفظ مقید در مطلق مثل : **فلانٌ غلیظ المِشْفَر ای غلیظ الشفه** ، مشفر در لغت بمعنی لب‌شتر است و اطلاق آن بر لب انسان من باب استعمال درمطلق لب است مجازاً وهمچنان است **مرسن** در قول عجاج : **و فاحماً ومرسناً مسرّجاً** که سابقاً گذشت که آن نیز بحسب وضع مخصوص بینی مهار کرده شده یعنی بینی چهار پایان است و مجازاً استعمال شده است در مطلق بینی بعلاقه تقیید .

۱۴ ـ علاقه عموم : در استعمال لفظ موضوع برای معنی عام و خاص چنانکه درقول باریتعالی : **ام یحسدونَ النّاس** مراد از ناس نبی اکرم (ص) است یعنی کلمه ناس استعمال شده است درفرد خاص بعلاقه عموم .

۱۵ ـ علاقه خصوص : چنانکه‌دراطلاق اسم شخص برقبیله مانند‌اطلاق ربیعه وتغلب برقبیله بنی‌ربیعه وبنی تغلب .

۱٦ ـ علاقه اشتقاق : دراقامه صیغه‌ای‌بجای صیغه دیگریعنی صیغه‌ای را استعمال کنند درمعنی صیغه دیگر که یکی از آن دو مشتق ازدیگر باشد یا مبدء اشتقاق هر دو یکی باشد مانند اطلاق مصدر براسم مفعول دراین آیه : **صُنعَ اللهِ الّذی اَتقن کلّ شیئی** یعنی **مصنوعه الذی** ... الخ ومثل اطلاق‌اسم‌فاعل برمصدر دراین آیه‌شریفه : **اذا وَقعتِ الواقعه لیسَ لِوَقعتِها کاذبة** ای تکذیب ومانند اطلاق اسم‌فاعل بر اسم مفعول درقول خدایتعالی : **لاعاصم الیوم من امر الله ای لامعصوم** ومانند اطلاق اسم مفعول براسم فاعل درقوله تعالی : **واذا قرأت القرآنَ جعلنا بینکَ وبینَ الذین لا**

يُؤمنونَ بالاخرةِ حجاباً مستوراً اى ساتراً .

۱۷ - علاقهٔ مبدلّیه : در استعمال لفظ مبدل منه در مبدل مثل **اکلتُ دمَ زید** یعنی **اکلتُ دیته** چه آنکه دیة بدل است از دم و دم مبدل منه پس لفظ دم مجاز مرسل است بعلاقه مبدلیت

۲ـ مجاز مرکب مرسل : و آن کلامی است که استعمال شود در غیر معنائیکه هیئت ترکیبیه برای آن وضع شده است بعلاقه غیر مشابهت با قرینه مانع از اراده معنای موضوع له مثلا هیئت ترکیبیه درجمله **زیدٌ قائمٌ** موضوع است برای اثبات قیام برای زید بقصد اخبار و اعلام یعنی افاده حکم یا لازم حکم پس هرگاه جمله مزبور درغیر معنی مذکور استعمال شود چنانچه علاقه بین دو معنی مشابهت باشد مجاز بالاستعاره و الا مجاز مرسل خواهد بود مجاز مرکب مرسل واقع میشود اولا در مرکبات خبریه ایکه در معنی انشاء استعمال شده باشد یعنی جمله خبریه گاهی استعمال میشود مجازاً برای اغراضی چند غیر از اخبار واعلام و پاره‌ای از آن اغراض ازاینقرار است :

۱ - تحسر و اظهار تأسف : مانند قول زن عمران : **رب انّی وضعتها انثیٰ** ومانند قول شاعر :

ذَهَبَ الصِّبا وَ تولّتِ الاَیّامُ ــــــ فَعلی الصِّبا و عَلَی الزّمانِ سلامُ

کلام شاعر درظاهر خبر است ولی غرضش انشاء تحسر وتحزن است برفوت ایام شباب وهمچنان درقوله جعفربن عُلبه حارثی :

هوایَ مع الرّکب الیمانین مُصْعِدٌ ــــــ جنیبٌ وجُثمانی بمکّةَ مُوثَقُ

که غرض شاعر از ایراد این کلام که جمله خبریه است اظهار حزن و اندوه وشدت

تأثر از مفارقت معشوقه وعدم استطاعت برهمراه شدن با او است وازاین قبیل‌است قول رودکی :

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لا بل چراغ تابان بود

۲ ـ اظهارضعف و بیچارگی : مثل قول شاعر :

ربِّ اِنّی لاأستطیع اصطباراً　　فاعف‌عنّی یامَنْ یقیل العثارا

۳ ـ اظهارمسرت و شادمانی : چون‌بکسیکه‌بربهبود یافتن تو در بیماری آگاه است گوئی : شفانی الله .

۴ ـ برای‌دعا : چون : نجّح‌الله‌مقاصدنا ـ وایّدك الله تعالی فی الدّارین و ثانیاً درمرکبات انشائیه ایکه از معانی اصلی خود خارج گردیده و استعمال شده باشد درمعانی دیگر مثل استعمال امر که وضع شده است برای طلب عالی از دانی دراباحه چون : جالس‌زیداً اوعمرواً یا در تهدید مثل قوله تعالی : اِعمَلوُاماشِئتُم انه بما تَعملونَ بصیرٌ یادر تعجیز مثل قوله تعالی : واِنْ کُنْتُم‌فی‌رَیْبٍ مِمّانَزّلناعلی عَبْدنا فأتوا بِسورةٍ مِن‌مثله ویا در تسخیرمثل : کونوا قردةً خاسئین ویا در خبر چنانکه درقول‌رسول اکرم علیه السلام : مَنْ کَذَبَ‌علیَّ مُتعمِّداً فَلیَتبوّأمقعده‌مِن‌النّار « فلیتبوأ » اگرچه امراست و انشاء ولی بمعنی خبر است یعنی « یَتَبَوّأُ مَقعده »
ومثل‌استعمال‌نهی که موضوع‌است‌برای‌طلب ترك‌یاکف فعل از عالی بدانی در دعا چون : ربّنالا تؤاخذنا یا درتهدید چون : لاتمتثل‌امری ثم اُنظرما وَقَعَ علیك یا درتحقیر چون قول شاعر :

لاتطلب المجدَ إنّ المجدَ سلَّمهُ　　　صعبٌ وعِشْ مستَريحاً ناعمَ البالِ

ودر غیر این معانی که همه آنها مجاز است وبراین قیاس است سایر اقسام انشاء که برای اغراض ومعانی دیگر غیراز معانی اصلی خود ایراد گردند چنانکه موارد استعمال مجازی هریك سابقاً درباب انشاء بتفصیل مذکور گردید .

مقصد چهارم در کنایة

کنایه درلغت بمعنی ترك تصریح است وآن مصدراست برای **کنی** چون **رمی** یا **«کنا»** چون« **دعا** »تقول : **«کنیت او کنوت بکذا عن کذا اذا ترکت التصریح به»** ودر اصطلاح اطلاق میشود بردو معنی : الف ـ ذکر (۱) ملزوم و اراده لازم یا ذکر لازم واراده ملزوم واین معنی مصدری وفعل متکلم است بنابر این لفظ « **مکنیٌّ به** » ومعنی مراد « مکنی‌عنه » خواهد بود . ب ـ لفظی که اراده شود از آن لازم معنی اصلیش باجواز اراده معنی اصلی درحین اراده لازم مانند : **طویل النجاد** (۲) که‌در اصل بمعنی کسی است که بند شمشیرش بلند است لکن از این لفظ طول قامت را که لازم معنی اصلی یعنی بلندی بندشمشیر است اراده کنند و در این حال جائز است که با اراده بلندی قامت زید بلندی بند شمشیرش نیز اراده شود چنانکه گویند : **زیدٌ طویلُ النجاد** ای **طویل القامه** ومانند **کثیر الرّماد** که بحسب وضع یعنی کسیکه خاکستر خانه‌اش زیاد است ولی‌از آن‌معنی کثرت ضیافت‌را که‌لازم کثرت رماد است

---

۱ ـ تعریف‌اول بنابرقول خطیب دمشقی صاحب تلخیص المفتاح است واین‌قول اشهر است وتعریف دوم بنابر مذهب سکاکی است

۲ ـ **النجاد** : بکسرالنون حمایل‌السیف .

اراده کنند گویند عمروٌ کثیر الرّماد ای سخیٌّ کثیر الضّیافة و از قید اخیر که در تعریف کنایه آورده شد یعنی جواز اراده ملزوم که معنی اصلی باشد با اراده لازم فرق بین مجاز و کنایه بخوبی روشن میگردد بعلت اینکه‌درمجاز اراده معنی‌حقیقی بهیچوجه جائز نیست مثلا درمثال : رایتُ اسداً فی الحمام بااراده رجل‌شجاع‌دیگر صحیح نیست که حیوانِ مفترس هم اراده شود زیرا بطوریکه سابقاً مقرر گردید ، لازمه مجاز مقارنت آن باقرینه مانع از اراده معنی حقیقی است و مادام که چنین قرینه‌ای درمیان باشد اراده معنی حقیقی ممنوع است وچنانچه قرینه موجود نباشد مجاز محقق نخواهد شد چه‌آنکه بانتفاء لازم ملزوم هم منتفی میگردد پس اراده معنی حقیقی درمجاز اصلا ممکن نیست و اما اینکه در تعریف کنایه بجواز اراده معنی اصلی تعبیر شده بخاطر این است که اراده معنی حقیقی در کنایه واجب نیست زیرا بسیاری از کنایات است که از اراده معنی حقیقی عاری است بلکه در بعضی موارد ممکن است که معنی حقیقی واصلی لفظ اصلا صدق نکند با اینحال صحیح است که لفظ را ازلازم معنیش کنایه آورند مثلا صحیح است که بگویند زید طویل النجاد وطول قامت اورا اراده کنند درحالتیکه زید شمشیر و بند شمشیر نداشته باشد یا اینکه گویند : عمروٌ جبانُ الکلب یا مهزول الفصیل در صورتیکه عمرو هیچوقت دارای سگ درخانه و کره شتر نشده باشد ؛ بلکه اکثری از کنایات ازهمین قبیل است .

کنایه باعتبار مکنی‌عنه منقسم میشود بسه قسم : ۱ - کنایه از موصوف ۲ - کنایه ازصفت ۳ - کنایه‌از نسبت‌یعنی‌اثبات‌صفتی برای موصوفی .

۱ - **کنایه ازموصوف** : و آن بردو قسم است اول آنکه اتفاق افتاده باشد که صفتی ازصفات بموصوف معینی اختصاص پیدا کرده باشد و آن صفت مذکور گردد واز آن موصوف معین اراده شود مانند « **ابناءالنیل** » که بمصریین اختصاص پیـدا کرده است ولذا آنرا ازاهل مصر کنایه آورند مانند : **هوحارسٌعلی ماله** کنایه از آدم بخیلیکه مال میاندوزد ونفعش بکسی نمیرسد ومثل قول شاعر :

الضّاربین بکلّ ابیض مخذم   والطّاعنین مجامع الاضغان (۱)

شاهد در مجامع الاضغان است که کنایه از قلوب دشمن است دوم آنکه چندصفت را که رویهمرفته اختصاص بموصوفی داشته باشد ذکر کنند واز مجموع آنها موصوف را اراده نمایند مانند : **حیٌّ مُستوی القامَة عریضُ الاظفار** یعنی زنده راست قامت ناخن پهن که کنایه است ازانسان و این را خاصه مرکبه گویند چنانکه درقول خاقانی :

بالات شجاع ارغوان تن   زیر تو عروس ارغنون زن

مراد ازشجاع ارغوان تن مریخ است که بالای آفتاب واقع شده وعروس ارغنون زن زهره است که در زیر آفتاب واقع است وچنانکه درقول مسعود :

بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت

بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغزرا عنبر

مقصود از مجموع این صفات یعنی قوت طبع ولذت بخش کام و بودن درنظر مانند

من الکامل قوله : **الضاربین** : اعرابه بحسب ماقبله **والابیض** : السیف **والمخذم** : بالکسر السیف القاطع مشتق من الخذم والضغن الحقد .

لاله ومعطر کننده دماغ شراب است .

۴ - کنایه ازصفت : واین بردو قسم است قریب وبعید . قریب آن است که انتقال ازملزوم بلازم بیواسطه پیدا شود وقریب هم دوقسم است واضح وخفی ، واضح آن است که انتقال بمقصود بسهولت انجام گیرد مثل قول خنساء دررثاء **صخر** :

طویلُ النجاد رفیعُ العما . . . . . د ساد عشیرته امردا

طول نجاد کنایه است ازطول قامت که غالباً باشجاعت توأم است وچنانکه در قول سنائی :

طینتی نه از او مخمّر تر   سالکی نه از او مشمّر تر

مخمری طینت کنایه ازخوبی سرشت ونیکی فطرت است وتشمیر بمعنی دامن بکمر زدن است ، وآن کنایه است ازچابکی و آمادگی برای کار و در اینجا مراد کمال تهیوء استعداد در پیمودن راه حق وسلوك الی الله است وچنانکه درقول مختاری :

مهان آسوده تن باشند زاکرام تودر دنیا

سران افکنده سرخیزند زانعام تو درمحشر

مراد ازسرافکندگی خجلت وانفعال است وچون قول خاقانی :

دست کفچه مکن به پیش فلك   که فلك کاسه ایست خاك انبار

دست کفچه کردن کنایه ازچیزی خواستن است وخاك انبار کنایه ازبی چیز است وایضاً :

دهر سیه کاسه ایست ماهمه مهمان او   بی نمکی تعبیه است درنمك خوان او

سیه کاسه کنایه ازکثیف وچرك یاازبخیل وفرومایه است وبی نمکی کنایه است ازبیمزگی.

کنایه خفی : آن است که انتقال بمقصود در آن موقوف باشد بر قدری تأمل و

اعمال رویه مانند : **عریض القفا** که کنایه است از آدم ابله زیرا پهنی قفا در حد افراط بحسب اعتقاد عرف دلیل نقصان عقل و ملزوم بلاهت است لکن انتقال ذهن ازاین کنایه بمعنی مقصود در بادی نظر حاصل نشود و فهم معنی قدری خفا دارد چنانکه درقول خاقانی :

عاشق بکشی به تیر غمزه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چندانکه بدست چپ شماری

بدست چپ شمردن کنایه از کثرت عدد است زیرا که درحساب عقدانامل آحاد وعشرات را بدست راست ومأت والوف را بدست چپ میشمارند .

کنایه بعید : آن است که انتقال ذهن در آن ازملزوم بلازم بوا سطه یا بوسائطی باشد مانند : **زیدٌ کثیرُ الرماد** کثیرالرماد کنایه از کسیکه سخی وبسیار مهمان نواز باشد چه‌آنکه ذهن از کثرت رماد منتقل میشود به بسیار آتش کردن زیردیك واز بسیار آتش کردن منتقل میشود بطبخ کردن بسیار وازطبخ بسیار بخورندگان بسیار واز آن منتقل میشود بسخاوت و کثرت ضیافت ، دلالت کنایه بر مقصود از از حیث وضوح وخفا مختلف میگردد بحسب قلت و کثرت واسطه یعنی هر قدر وسائط کمتر باشد دلالت کنایه برمعنی مکنی‌عنه اوضح‌وهر قدر بیشتر اخفی و ابعد خواهد بود وچنانکه درقول شاعر :

وَ ما یَكُ بیّ مِنْ عیب فانیّ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جبان الکلبِ مَهزولُ الفصیلِ

جبان الکلب دراصل یعنی کسیکه سك درخانه‌اش ترسو است ومهزول الفصیل یعنی کسیکه کره شترش لاغراست واین هر دو نیز در عرب کنایه است از شخص سخی وبا داد و دهش بچند واسطه زیرا لازمه ترسو بودن سك درخانه آمد ورفت

زیاد است چه آنکه سك هر گاه باانسان بسیار تصادف کند جنبه سبعیتش کم شده وترسناك میشود ولازمه آمد ورفت زیاد مهمانی کردن زیاد است و لازمه آن داشتن صفت جود و کرم است و همچنان لازمه لاغری کره شتر بسیار دوشیدن شیر مادر آن است ولازمه اینعمل احتیاج زیاد بخوردن شیراست ولازمه زیادت احتیاج کثرت ضیافت ومهمانداری است ولازمه آن داشتن سخاوبخشش است .

تبصره : باید دانست کهمراد ازلازم در باب کنایات لازم عرفی است نه عقلی یعنی پاره‌ای از ترکیبات است که در استعمال اهل عرف از معانی موضوعٌله آنها بمعانی دیگر منتقل میشوند هرچند بین دو معنی ملازمه عقلی نباشد و این انتقال بحسب معهودیت استعمال واصطلاح رایج بین آنهااست ولذا کنایات هرقومی‌خاص بخودشان است ودر اقوام دیگر متعارف نیست .

واماقسم‌سوم که مطلوب بکنایه نسبت باشد یعنی اثبات صفتی برای چیزی یا نفی صفتی ازچیزی مانند قول شاعر :

انَّ السَّماحة وَالمروَّةَ والنَّدیٰ   فی قُبَّةٍ ضُرِبَتْ عَلی ابنِ الحَشرَجِ(۱)

شاعر خواسته است صفات مذکور را برای ممدوح خود ابن حشرج بطریق کنایه اثبات کند لذا آنهارا در قبّه یعنی خیمه مجللیکه بر ممدوح زده شده باشد قرار

---

۱ ــ هذا من ابیات لزیاد الاعجم قالها فی عبدالله بن الحشرج وکان وفدعلیه وهوامیرفی نیسابور فامر بانزاله والطفه وبعث الیه بما یحتاجه فغداعلیه وانشدالبیت السماحة الکرم والمروة کمال الرجولیة والندی بالفتح العطاء والمعنی انهذه الخصال الکریمة الحسنة مجموعة کلها فی هذاالممدوح .

داده است و قرار دادن صفات مذکور در مکانیکه مختص بممدوح است مستلزم ثبوت آنها برای ممدوح است و مانند این بیت کمال الدین اسماعیل :

یا رب چه فتنه بود که از سهم هیبتش   مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد

تیر در دوکدان نهاد کنایه از آن است که نامرد شد و شیوه زنان اختیار کرد و چون قول سعدی :

ما قلم برسر کشیدیم اختیار خویش را   اختیار آن است کو قسمت کند درویش را

قلم برسر اختیار کشیدن کنایه از باطل و از اعتبار انداختن اختیار است .

تقسیم کنایه باعتبار دیگر

کنایه باعتبار وسائط وسیاق عبارت منقسم میشود بچهار قسم : **تعریض ـ تلویح رمز ـ ایماء یااشاره** باید دانست که این اقسام منحصر بکنایه نیست ودر غیر کنایه نیز میآید پس نسبت بین کنایه وهریك ازاین اقسام عموم وخصوص من وجه است .

۱ ـ تعریض : گاهی کنایه‌ایکه مقصود از آن صفت یا نسبت است متوجه موصوفی میباشد که در کلام مذکور نیست مثل اینکه درپیش شخصیکه مسلمانان را اذیت میکند گوئی : **اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِن یَدِهِ وَلِسانِه** در حالیکه روی سخن بآن شخص موذی باشد واین کنایه از نفی صفت اسلام از همان شخص است زیرا مفاد کلام حصر مسلم است درکسیکه مسلمانان ازدست وزبانش سالم باشند چه مسندالیه محلی بالف ولام جنس افاده حصر میکند واین حصر دلالت دارد برنفی اسلام ازمطلق کسیکه متصف بصفت مزبور نباشد ولازم نفی ازعام نفی از خاص

یعنی نفی اسلام ازهمان شخص موذی است پس ذکر شده است ملزوم و اراده شده است لازم که انتفاء اسلام باشد در موذی معین درحالتیکه درکلام از شخص موذی که موصوف بدین صفت عدمی است ذکر نشده است ویا در باره کسیکه قمار بازی میکند ومعتقد است که عمل قمار حلال است بقصد تکفیر او گوئی : **آنَالاٰ اَعْتَقِدُ حِلَّ القِمٰارِ** و این کنایه است از اثبات صفت کفر برای او ؛ این نوع کنایه راکنایه عرضّیه یا تعریض گویندو تعریض از عرض بضم عین بمعنی جانب است یعنی اشاره کردن بجانبی واراده نمودن جانب دیگر بعبارة اخری تعریض گوشه زدن است (۱) و در اصطلاح کلامی است که بدان اشاره شود بمعنی دیگریکه از سیاق عبارت و قرینه مفهوم میگردد ووجه اطلاق تعریض بر کنایه مذکور واضح است و در فارسی مانند اینکه در تعریض بشخصی که شرب خمر میکند گفته شود :

نکند دانا مستی نخورد عاقل می ننهد مرد بخردمند سوی پستی پی

و این گفتار کنایه است از سلب عقل از شخص میگسار که ذکری د ر کلام نشده است یا در تعریض بکسیکه مردم آزاری میکند گفته شود :

رستگاری خواهی ایدل مردم آزاری مکن
بدنخواهی عاقبت غیر از نکو کاری مکن
خواه مصحف گیر درکف خواه جام زرفشان
هرچه خواهی کن ولیکن مردم آزاری مکن

---

۱ ـ یقال عرّضت لفلان و بفلان اذا قلت قولا وانت تعنیه فکانك اشرت بهالی جانب و تریدجانباً آخر .

۲ - تلویح : و آن درلغت بمعنی اشاره کردن بچیزی است ازدور ودر اصطلاح کنایه ایست غیر عرضیه که کثیرالواسطه باشد یعنی انتقال از ملزوم بلازم محتاج باشد بوسائط چندی مانند : **کثیرالرماد - جبان الکلب-مهزول الفصیل** چنانکه گذشت ومانند جمود عین کنایه از مسرت وشادی درقول عباس ابن احنف :

سَاطْلُبُ بُعْدَ الدّارِ عَنْكُم لِتَقْرُبوا — **وَ تَسْكُبُ عَيْنَاىَ الدُّمُوعَ لِتَجْمُدا**

چنانکه شرح وتفسیر آن درمقدمه کتاب در قسمت تعقید معنوی مذکور گردید و مانند قول نظامی :

بزرگی بایدت دل درسخا بند — سر کیسه ببرك گندنا بند

بستن سر کیسه ببرك گندنا کنایه از اهتمام درکرم کردن باخلق وبذل وبخشش بمردم است چه آنکه ذهن از بستن سر کیسه ببرك گندنا منتقل میشود بسست بستن آن واز سست بستن بزود باز شدن و ازآن بسهل الحصول بودن اعطا و از آن بعدم مضایقه دراعطا وزود بخشیدن .

۳ - رمز : وآن درلغت بمعنی اشاره کردن خفی بگوشه چشم وابرو ولب است بچیزیکه نزدیك باشد ودر اصطلاح کنایه غیر تعریضیه ایست که وسائط آن اندك باشد باخفای لزوم چون : **عریض القفا وعریض الوساده** «پهن متکا، بالین» هردو کنایه از آدم ابله وغبی ودر فارسی مانند : **دندان گرد** کنایه از آدم طماع ووجه خفای لزوم درامثال این نوع قبلا درکنایه خفیه مذکور گردیدو چنانکه درقول شاعر :

اگر کرده چرخ بشمردمی — شمارش سوی دست چپ بردمی

شمردن بدست چپ بطوریکه درسابق گذشت کنایه از کثرت عدد است .

۴ ـ ایماء یااشاره : و آن کنایه‌ای است غیر تعریضیه که وسائط آن قلیل ، و لزوم معنی در آن واضح باشد یعنی انتقال از ملزوم بلازم بسهولت انجام گیرد چون قول شاعر :

اَو ما رأیت المَجدَ اَلقی رَحْلَه   فی آلِ طَلْحَة ثُمَّ لَمْ یَتَحَوَّلِ

رحل اقامت افکندن مجد در آل طلحه کنایه است از کرامت وبزرگواری ایشان وعدم تحول و کوچ نکردن مجد از میان ایشان کنایه ازدوام واستمرارسیادت‌وجود در این خانواده است از جمله اشارات لطیفه و کنایات رشیقه این نوع اشعار ذیل است :

سَأَلتُ النَّدیٰ وَالجودَ مالی اَراکُما   تَبَدَّ لتُما ذُلّاً بِعِزٍ مُؤَبَّدٍ

وَما بالُ رُکنِ المَجدِ اَمسیٰ مُهَدَّما   فَقالا اُصِبْنا بِابْنِ یَحْییٰ مُحَمَّدِ

فَقُلتُ : فَهَلّا مِتُّما عِنـدَ مَوْتِه   فَقَد کُنتُما عَبدَیهِ فی کُلِّ مَشْهَدِ

فَقالا : اَقَمْنا کی نُعَزّیٰ بِفَقْدِه   مَسافَةَ یَوْمٍ ثُمَّ نَتْلُوهُ فی غَدٍ

خاتمه ـ اهل بلاغت همگی متفقند بر اینکه کنایه‌ومجاز ابلغ از حقیقت‌و تصریح‌است واستعاره ابلغ از تشبیه است . و ابلغ دراینجابمعنی اقوی واشد در مبالغة وتأکید است نه ابلغ مشتق از بلاغت ووجه ابلغیّت کنایه بر تصریح آن است که کنایة مانند دعوی کردن چیزی است با بیّنه وبرهان زیرا در کنایه انتقال از ملزوم است بلازم ووجود هر ملزومی شاهد و گواه وجود لازم خود است چه آنکه انفکاك لازم از ملزوم محال است پس در کنایه مثل اینکه استدلال شده بوجود ملزوم بروجودلازم

مثلا هر گاه گوئیم زیدٌ کثیر الرّماد یا زیدٌ عریض القفا مثل این است که گفته‌ایم زیدٌ مضیافٌ لانّه کثیر الرّماد و زیدٌ ابله لانّه عریض القفا و معلوم است که دعوی حکمی باثبات یا سلب با دلیل‌و بیّنه اقوی واوثق است از دعوی حکمی بدون دلیل واما استعاره - ابلغ از تشبیه است بعلت اینکه مبنای آن بر ادعای اتحاد و دخول مشبه در مشبه‌به است پس در مقام اظهار شجاعت زید میتوان گفت رأیت رجلاً هو والاسدُ سواءٌ فی الشّجاعة وهم میتوان گفت: رأیت اسداً و هر دو تعبیردر افاده اصل معنی که اظهار شجاعت زید باشد مساوی است لکن تعبیر دوم براول مزیت دارد زیرا دوم بواسطه حذف قرائن وادوات تشبیه و اعتبار تناسی تشبیه وادعای اتحاد مشبه با مشبه‌به مفید تأکید ومبالغه‌ای است که تعبیر اول فاقد آن است .و الحمدللّه علی الاتمام وعلیه التکلان .

پایان

فن سوم

علم بدیع

علم بدیع

بدیع درلغت بمعنی نو آورده شده یا نو آورنده است و آن مأخوذ ومشتق است از:
(بَدَعَ الشیئی وَاَبْدَعَهُ وابتدعَهُ ای اَوْجَدَه واخترعه لا علیٰ مثال) پس در اول فعیل
بمعنی اسم مفعول ودر دوم فعیل بمعنی اسم فاعل است و ازقبیل دوم است کلمه بدیع در
قوله تعالی (بدیع السموات والارض) ودر اصطلاح علمی است که بدان شناخته
میشود وجوه تحسین کلام بعداز حصول بلاغت آن وبعبارت واضحتر طرق واسالیبی
است که وضع شده است برای تزیین کلام بعد از رعایت مطابقت کلام با مقتضای
حال ورعایت وضوح دلالت آن بر معنی مقصود بسبب خالی بودنش از تعقید معنوی
یعنی طرقیکه پس از رعایت دوامر مذکور چنانچه درکلام آورده شود کلام رازینت
داده وموجب رونق وزیبائی آن میگردد واین وجوه را صنایع بدیعیه یا محسنات
بدیعیه یابدایع گویندو از تعریف فوق ضمناً معلوم گردید که تحسین وجوه نامبرده
موقوف است بر بلاغت کلام یعنی صنایع مذکور در صورتی موجب حسن و زینت
سخن میشود که سخن بزیور بلاغت آراسته باشد والا در نظر اهل ادب از وجوه
محسنه نخواهد بود ولذا گفته‌اند که اعمال صنایع بدیعیة در کلام غیر بلیغ مانند
آویزان کردن مروارید است بر گردن خنزیر و بهمین مناسبت است که بلغاءلطائف
ومحسناتی راکه کلام از طریق قواعد بلاغت کسب میکند محسنات ذاتی وآنچه را

که از ناحیه صنایع بدیعیه بر آن طاری وعارض میشود محسنات عرضی نامند باید دانست که وجوه تحسین کلام و بدایع محصور درعدد معینی نیست و نیز وجوه تحسین مخصوص ومنحصر بچند نوع نباشد از این جهت است که متأخرین بر بسیاری از آنها که قدما در نیافته بودند متدرجاً واقف شده و آنها را بر عدة محسنات افزودند صنایع بدیعی بطور کلی از دو قسم بیرون نیست یا لفظی است یا معنوی .
صنایع لفظی آنهائی است که اولا و بالذات موجب زینت و زیبائی لفظ میگردد و آنها را مستقیماً در تحسین و آرایش معنی مدخلیتی نیست . صنایع معنوی بالعکس آنهائی است که اولا وبالذات موجب حسن معنی میگردد و آنهارا بالاصالة درحسن وزینت لفظ تأثیری نیست هرچند که ممکن است اثر هریك دردیگر بالتبع سرایت کند یعنی درقسم اول ممکن است معنی هم بتبع حسن لفظ قدری نیکوتر گردد و در قسم دوم ممکن است لفظ بتبع حسن معنی تا حدی وجاهت پیدا کند اما صنایع معنوی اهم آنها ازاینقرار است :

طباق

که آنرا مطابقه وتطبیق وتضاد و تکافؤ نیز گویند و آن چنان باشد که دو معنی را که بینشان تقابل و تنافی باشد فی الجمله ؛ خواه تقابل حقیقی خواه تقابل اعتباری و تقابل هم اعم ازاینکه تضاد باشد مثل سواد و بیاض یا تقابل تضایف مانند ابوّت و بنوّت یا تقابل عدم وملکه مثل عمی و بصر یا تقابل ایجاب و سلب مثل انسان و لاانسان و کاتب ولا کاتب و قیام ولا قیام و متقابلان اعم است از اینکه دو اسم باشد یا دو فعل یا دو حرف یا دو کلمه مختلف یعنی اسم وفعل یا اسم

وحرف یا فعل وحرف باشد چنانکه در آیات ذیل :

بین دو اسم : هُوَالاوَّلُ والاخِرُوالظّاهِرُوالباطِنُ ... الخ

« « « : وتَحْسَبُهُم اَیقاظاً وَهُمْ رُقُودٌ .

بین دو فعل : وَاَنَّهُ هُوَ اَضْحَكَ وَاَبْکیٰ وَاَنَّهُ هُوَ اَماتَ وَاَحْییٰ

« « « : ثُمَّ لایَمُوتُ فِیها وَلایَحْییٰ .

بین دوحرف : وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالمَعْروفِ .

بین اسم وفعل : وَمَنْ یُضْلِلِ اللّهُ فَما لَهُ مِن هادٍ وَمَن کانَ مَیِتاً فَاَحْیَیْناهُ .

وچون قول شاعر :

لَقَدْ اَحْییَ المکارِمَ بَعْدَ موتٍ   وَشادَ بنائَها بَعْدَ انهدامِ

امثله فارسی

من عهد تو سخت سست میدانستم   بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ای دوست که پیدا پنهان   آخر کردی نخست میدانستم

☆ ☼ ☆

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

حافظ

بخندید و بگریست مرد خدای   عجب ماند سنگین دل تیره رای

چو دیدش که خندید و دیگر گریست   بپرسید کاین گریه و خنده چیست

برخیز و در سرای بر بند   بنشین و قبای بسته واکن

سعدی

پیر ازاو گردد جوان غمخوار ازاو یابد طرب

زو قوی گردد ضعیف وزو غنی گردد فقیر

رودکی

چو خیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش

چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا

سلمان ساوجی

چون نیك نظر کرد پر خویش در او دید

گفتا زکه نالیم که ازماست که بر ماست

ناصرخسرو

گفتی بغمم بنشین یا از سرجان برخیز   فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم

سعدی

از الطف طباق نوعی است که آنرا طباق سلب نامند و آن چنان است که دو فعل ازیك مصدر آورند که یکی مثبت ودیگری منفی باشد یایکی امر ودیگری نهی باشد مثل قول خدای تعالی : **هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمونَ والَّذینَ لاٰ یَعْلَمونَ ـ فَلا تَخْشَوُا النّاسَ واخْشَونِ** ومثل قول شاعر :

خُلِقُوا وَ مٰا خُلِقوا لِمَکْرَمَةٍ   فَکَأنَّما خُلِقُوا وَ مٰا خُلِقُوا

رُزِقُوا و مٰا رُزِقُوا سَمٰاحَ یَدٍ   فکأنّما رُزِقوا وَ مٰا رُزِقُوا

وچنانکه درقول سعدی :

حریف عهد مودت شکست و من نشکستم

حبیب بیخ ارادت برید و من نبریدم

ومثل قول کمال الدین :

پشت من بشکن پیمان مشکن		خون من میخور وزنهار مخور

ایهام تضاد

وآن چنان است که جمع کنند بین دومعنی غیر متقابل بدو لفظی که بین دو معنی حقیقی آنها تقابل باشد مثل قول دعبل خزاعی :

لاٰ تعجبی یا سَلْمُ من رجلٍ		ضَحِكَ المشیبُ برأسه فبکیٰ (۱)

مراد ازخنده پیری ظهور کامل آن است شاهد دراینست که شاعر ظاهرشدن پیری را باگریه کردن جمع کرده است وبین این دومعنی تضاد و تقابل نیست لکن چون ظهور پیری را بضحك تعبیر نموده وبین معنی حقیقی ضحك وبکاء تقابل است گوئیم جمع بین ظهورپیری وبکاء شبه تضاد است وچنانکه درقول سنائی :

هست شایسته گرچت آید خشم		طاق ابرو برای جفتی چشم

طاق بدین‌معنی که در شعر آمده باجفت متضاد نیست لکن معنی دیگر آن که فرد باشد باجفت متقابل‌است وچون دراین‌بیت :

بر بست در سرای از اغیـار		بگشود دلم بوصل خود یار

شاهد درجمع بین‌بستن درسرای و گشودن دل‌است .

---

۱ ـ اراد من رجل نفسه قوله ضحك المشیب ای ظهر ظهوراً تاما .

مقابله

و آن چنان است که دو معنی یا چند معنی که با هم متوافق باشند یعنی متقابل نباشند بیاورند بعداز آن‌مقابل آن‌معانی را بهمان ترتیب ذکر کنند مثل قوله تعالی: **فَامّا مَنْ اَعطٰی واتّقٰی وصَدَّقَ بالحُسْنٰی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلیُسرٰی وامّامَنْ بَخِلَ واستَغنٰی وکَذَّبَ بالحُسنٰی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلعُسرٰی** وایضا قوله تعالی : **یُحِلُّ لَهُمُ الطّیبات ویُحَرِّمُ علیهِمُ الخبائث** وچون قول رسول اکرم (ص) بانصار : **اِنَّکم لَتکثُرونَ عِندَ الفَزَع و تَقِلّونَ عندالطَّمعِ** ومثل قول شاعر :

فَرَفَعتَ الرَّشادَ فوقَ الثُّریا وَ وَضَعتَ الضَّلالَ تَحتَ ثَراها

چون قول امیرمعزی :

ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ

عدو در بند زندانش ذلیل از اختر واژون

حکیم مختاری :

مخالفان تو مردود چون جواب خطا موافقان تو مقبول چون سؤال صواب

وچنانکه‌درقول‌انوری :

بنوک خامه ببندد ره قضا و قدر بتیر نکته بدوزد لب جواب و سؤال

مراعاة النظیر

که آنرا تناسب وتوفیق نیز گویند وآن چنان است که دوچیزیا چند چیز راکه باهم متناسب باشندغیر از تناسب برسبیل تقابل‌وتضادباهم جمع کنندمثل‌قوله‌تعالی :

اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وچنانکه دراین‌دو بیت ابن رشیق :

اَصَحُّ وَاَقوی ماسَمِعناهُ فی النَّدی	مِنَ الخَبَرِ المأثورِ مُنذُ قدیمٖ
اَحادیثُ تَرویها السُّیُولُ عَنِ الحَیا	عَنِ البَحْرِ عَنْ کَفِّ الاَمیرِ تمیمٖ (۱)

شاعر دراین‌دو بیت دو دسته از معانی متناسب را بترتیب آورده‌اول جمع کرده است بین صحت و قوت و سماع وخبر مأثور و احادیث و روایت که همه مربوط بعلم حدیث است دوم سیل وباران ودریا وکف را با هم آورده علاوه براین صحت ترتیب‌رادر روایت حدیث رعایت کرده‌است‌یعنی همچنانکه سلسله سند احادیث ازاصاغر باکابر منتهی میشود همین طور خبر مأثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل اواست روایت نموده وباران ازدریا که اصل و منبع باران است و دریا ازکف ممدوح که بادعای شاعر اصل دریا است روایت می‌کند و چون قول حافظ :

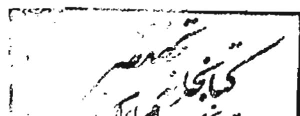
مزرع سبز فلك دیدم و داس مه‌نو	یادم‌ازکشته‌خویش آمدوهنگام درو

وچنانکه درقول رشیدالدین وطواط :

چون فندق مهر تو دهانم بر بست	بارغم‌تو چو جوز پشتم بشکست
هرتیرکه ازچشم چوبادام‌تو جست	درخسته‌دلم چومغز دربسته نشست

---

۱ ـ یعنی صحیح‌تر وقوی‌ترین اخبار مأثوره ایکه درجود وبخشش از قدیم شنیده ایم احادیثی است که‌سیلهای جاری ازباران روایت می کند وباران از دریا و دریا ازکف امیر تمیم .



چهار میوه و چهار عضو متناسب را دراین رباعی نغز آورده است و چون قول مسعود سعد :

تا همی نزدیك ذوق ارکان و اوزان بحور

از سبب گردد مرکب واز مدار فاصله

باد سرو نزهتت بالان و نالان بلبلان

باد باغ عشرتت خندان وگریان بلبله

ایهام تناسب

وآن عبارت است ازاینکه دو معنی غیر متناسب را بدو لفظ تعبیر نمایند که یکی ازآن دولفظدو معنی داشته باشد واز این دو معنی معنائیکهفعلا مقصودنیست با معنای لفظ دیگر متناسب باشد چنانکه دراین آیه مبارکه : **وَ الشَّمسُ وَ القَمَرُ بِحُسْبانٍ(۱) وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ** لفظ نجم درآیة بمعنی نبات بی ساق است ومعنی دیگر دارد که ستاره باشد ودر اینجا مقصود نیست،نجم بمعنی اول که مقصود درآیه است با شمس وقمر تناسب نداردولی بمعنی دومباآنها متناسب استچنانکه دراین بیت خاقانی :

از دم خلق تو در مسدّس گیتی بوی مثلّث بهر مشام در آید

مثلث دراینجا بمعنی نوعی از عطریات است وآن بمعنی دیگرش که عبارت از شکل هندسی باشد ودر اینجامقصود نیست با مسدس تناسب دارد ومثلقولسعدی :

---

۱ ـ ای یجریان فی منازلهما بحساب معلوم عنده تعالی .

چنان سایه گسترده بر عالمی | که زالی نیندیشد از رستمی

که مراد از زال پیرزن است وایضاً :

بدست کرم آب دریا ببرد | برفعت محل ثریا ببرد

که مقصود ازآب قدر وحیثیت است .

ارصاد

وآن چنان است که پیش از فاصله از فقره یا پیش ازقافیه ازبیت چیزی آورند که بر فاصله فقره یا قافیه بیت دلالت داشته باشد بشرط اینکه حرف روی که حرف آخر فقره یا بیت است معلوم باشد مثل قوله تعالی : **وَماكَانَ اللّٰهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلٰكِنْ كانوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُون** ومثل قول شاعر :

اَحَلَّتْ دَمی مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ وَ حَرَّمَتْ | بِلٰا سَبَبٍ عِنْـدَ اللقاءِ كَلامی

فَلَيْسَ الَّذی حَلَّلْتِهِ بِمُحَلَّلٍ | وَلَيْسَ الَّذی حَرَّمْتِهِ بِمُحَرَّمٍ

خون عاشق حلال داشت بتم | بار وصلش حرام داشت حرام

نه مباح است آنچه داشت مباح | نه حرام است آنچه داشت حرام

ومثل قول عمرو بن معدیکرب :

اِذٰا لَمْ تَسْتَطِعْ شيئاً فَدَعْهُ | وَجٰاوِزْهُ اِلیٰ ما تستطيعُ

توشیح

وآن چنان است که کلام را طوری آورند که اول آن دلالت کند بر آخر آن بعداز دانستن سجع وقافیه چون قول شاعر :

كريمٌ لا يُغَيِّرُهُ صَباحٌ   عَنِ الخُلقِ الكريمِ وَلا مَساءٌ

ومثل قول متنبی :

وَاِذا اَتَتكَ مَذمَّتی من ناقصٍ   فَهیَ الشَّهادَةُ لی بِاَنّی کامِلٌ

چنانکه در قول سعدی :

آنچه دیدی بر قرار خود نماند   وآنچه هم بینی نماند بر قرار

دیگری گوید :

از ما مپرس حرفی غیر از درست قولی   وزما مخواه کاری غیر از درست کاری

ابهام

وآن را محتمل الضدین نیز گویند وآن عبارتست ازاینکه کلام را طوری آورند که احتمال دو معنی متضاد داشته باشد مثل مدح و ذم وغیر اینها مانند قول بشّار بن بُرد درحق خیاطی که عمرو نام داشته و یك چشمش نابینا بوده‌است :

خاطَ لی عمروٌ قباءً   لَیْتَ عَیْنَیْهِ سواءٌ

قُلتُ شعراً لَیْسَ یُدْری   اَمَدیحٌ اَمْ هجاءٌ

یعنی عمرو برای من قبائی دوخت کاش دو چشمش مثل هم بود ممکن است معنی چنین باشد که هردو چشمش بینا بود یا اینکه هر دو کور بود ، هردواحتمال صحیح است ومقصود معلوم نیست ومانند این بیت :

نگویم بد کدام است و چه نیکو است

از این رفتار تو دشمن شود دوست

یعنی از رفتار خوبت دشمنت‌دوستت شود یا اینکه ازرفتار بدت دوستت‌دشمنت گردد هر دو معنی محتمل است ومانند این بیت :

خانه هاشان بلند و همت پست　　　　یا رب این هر دو را برابر کن

مشاکله

و آن چنان است که‌تعبیر کنند از چیزی بلفظ مختص بغیر آن بسبب واقع شدن آن چیز درصحبت و جوار آن غیر یعنی مجاورت هر دو در تصورْ وقصد متکلم‌مثل این آیه شریفه : تَعْلَمُ مافی نَفسی وَلاٰاَعْلَمُ مافی نَفسِكَ شاهد درتعبیر ازذات باری تعالی است بنفس واین لفظ خاص غیر خدا است و درخدای تعالی استعمال‌نمیشود ولی چون حق تعالی مصاحب با معنی نفس که ذات انسانی باشد در قصد گوینـده واقع شود صحیح است که لفظ نفس بطریق مشاکله بر ذات مقدسش اطلاق شود و مانند قول شعر :

قالُوا اقْتَرِحْ شَیئاً نَجد لَكَ طَبْخَهُ　　　　قُلتُ اطبَخُوا لی جُبَّةً و قَمیصاً

که تعبیر کرده است از خیاطة جبه بلفظ طبخ بواسطه بودن جبه درصحبت طبخ‌طعام درتصور متکلم ، وازاین قبیل است قول سعدی :

گر نبودی امید راحت ورنج　　　　پای درویش بر فلك بودی

شاهددر کلمه امید است که‌اضافه آن بر نج ازباب‌مشاکله‌است بواسطه‌وقوع‌رنج در جوار وصحبت راحت زیرا امید فقط بامور مرغوب ومطلوب تعلق میگیرد .

مزاوجت

و آن عبارت است ازاینکه امری را بردو معنی که یکی شرط و دیگری جزاء

واقع شده باشد مترتب سازند باینکه معنائیکه بر شرط مترتب است بر جزاء نیز مترتب باشد مثل قول بحتری :

اِذاما نَهی النّاهی فلجّ بیَ الهَوی ... اَصاخَت الی الواشی فَلَجّ بها الهَجرُ(۱)

دراینجا بین شرط وجزاء یعنی « **نهی** **اهی واصاخة محبوبة** » مزاوجت واقع شده است زیرا برهر دو لجاج مترتب است . وازاین قبیل است قول شاعر :

اِذا احتربَت یَوماً فَفاضَت دِماءُها ... تذکّرَت القربی فَفاضَت دُموعُها(۲)

شاهد در مزاوجت « **احتراب و تذکّر قربی** » است بسبب ترتب فیضان برهردو .

عکس

وآن چنان است که در کلام جزئی را برجزئی مقدم دارند سپس جزء مؤخر را مقدم و مقدم را مؤخر نمایند مانند : **کلامُ الملوک ملوک الکلام- عادات السادات سادات العادات** ومثل قوله سبحانه : **یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المیّت ویُخرِجُ المیت مِنَ الحَیّ**

---

۱ - قوله : نهی الناهی ای منعنی عن حبّ المحبوبة قوله : فلجّ من اللّجاج والمراد الملازمة والزیادة فیها ای لازمنی هواها و زاد میلی الیها قوله : اصاخت الی الواشی فاعله المحبوبة ای استمعت والواشی النّمام سمّی بذلک لانّه یشی الکلام ای یزیّنه لیسمع منه یعنی انّ المحبوبة استمعت الی النمّام وصدقّته فیما افتری علیّ فلجّ بها الهجر .

۲ - الاحتراب : الحرب والضمیر فی احتربت و دماؤها الی الفرسان المذکورة فی البیت السابق المعنی اذا تحاربت هؤلاء الفرسان وتقاتلوا ففاضت دماؤها اللتی سفکوها فی القتال تذکرت ما بینهم من القرابة الجامعة ففاضت دموعها اشفاقاً علی قطیعة الرحم یرید انهم مع کونهم اقارب تقاتلوا .

لاهُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلاَیَحِلّوَن لهنّ ومثل قول متنبی :

فَوَضْعُ النَّدیٰ فی مَوضِعِ السَّیف بالعُلیٰ

مُضِرٌّ کوضع السَّیفِ فی موضِعِ النَّدیٰ

چنانکه در قول سعدی :

کرم داران عالم را درم نیست　　　　درم داران عالم را کرم نیست

قطران :

ماهرویی قد اومانند سرو سهی　　　　سرو قدی روی او مانند ماه سما

انوری :

دلی دارم همیشه همدم غم　　　　غمی دارم همیشه همدم دل

رجوع

و آن عبارت ازاین است که متکلم ابتدا سخنی گوید بعد برگردد سخن خود را نقض و ابطال نماید برای نکته‌ای مثل قول زهیر :

قِفْ بالدّیارِ الّتی لَمْ یَعْفُها القدَمُ

بَلیٰ و غَیرَّها الارواحُ والدّیَمُ (۱)

در اول بیت اظهار داشته که طول مدت وقدمت عهد آن دیار را محو نکرده سپس ازاین ادعا برگشته گفته خود را ابطال کرده است باینکه بادها و بارانها آن دیار را متغیر و دگرگون ساخته است فائده رجوع دراینجا اظهار حسرت و

---

۱ ـ قوله : لم یعفها من‌العفا وهوالاندراس والبلی ـ القدم تطاول‌المدة و الارواح جمع ریح والدّیم الامطار واحدها دیمة بالکسر .　　　« شواهد »

اندوه وحیرت است که گویا دراول براثر تحیر و تحسر نسبتی غیر واقع داده بعد که بهوش آمده ازآن بر گشته است وچون دراین بیت انوری :

آسمانی؛ نی‌که ثابت رای نبود آسمان

آفتابی، نی که زائد نور نبود آفتاب

غرض از رجوع دراینجا ترقی در مدح است وچون قول مسعود سعد :

در بزم و رزم نوری و ناری ، نئی نئی

سوزان تری از آن و فروزنده تر از این

ایضاً :

همچون زمین بحلمی و چون آسمان بقدر

نه ، بیش از زمین و براز، آسمانیا

توریة

این صنعت را ایهام وتخییل نیز گویند وآن چنان است که درکلام لفظی آورند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگر بعید و مراد معنی بعید باشد بمعونه قرینه خفیّه که آنرا جزشخص فطن درك نکنند وآن برسه قسم است : **مجرّدة - مرشّحة - مبیّنة .**

توریة مجرّدة : آن است که‌چیزی ازملائمات و مناسبات معنی قریب و بعید با آن ذکر نشده باشد مثل قول خدای تعالی : **اَلرَّحمٰنُ عَلَی العَرْشِ اسْتَوٰی** که‌مراد از **استواء** درآیه استیلا است یعنی **استولٰی علی العرش** واین معنی بعید است و معنی قریب این لفظ استقرار برجسم است درحالتیکه ازملائمات هیچیك از ایندو

معنی با لفظ **استوی** مذکور نیست در اینجا ذهن سامع از شنیدن لفظ **استوی** ابتداء متوجه معنی قریب میگردد ولی قرینه عقلیه مانع میشود ازحمل لفظ برمعنی قریب زیرا استقرار مستلزم جسمیت وآن برای حق تعالی ممتنع است وچنانکه‌در این آیه شریفه : **وَهُوَ الَّذِی یَتَوَفّاکُم بِاللَّیلِ وَیَعلَمُ ماجَرَحتُم بِالنَّهار.** که‌مراد ازجرح دراینجا معنی بعیدآن یعنی ارتکاب معاصی است .

توریة مرشحة : آن است که بعضی از ملائمات معنی قریب باآن ذکر شود و چنانکه دراین آیه شریفه : **والسَّماءَ بَنَیناها بِاَیدٍ** کلمه **ایدی** جمع ید است که از آن معنی بعیدش یعنی قدرت و تسلط اراده‌شده است نه معنی قریبش که دست‌باشد ولفظ بنینا که قبل‌از آن مذکور گشته از ملائمات معنی قریب میباشد مانند قول شاعر دروصف بهاری که هوا درآن سرد شده است :

اَوِالغَزالَةُ مِن طُولِ المَدیٰ خَرِفَت ۝ فَما تُفَرِّقُ بینَ الجَدیِ والحَمَلِ(۱)

شاهد درلفظ **غزاله** است که معنی‌قریب آن آهوبره ومعنی‌بعیدش آفتاب است

---

۱ ـ هذا من‌ابیات للقاضی ابی‌الفضل بن عیاض یصف ربیعا بارداً وقبله :

کَاَنَّ کانُونَ اَهدیٰ مِن مَلابِسِه ۝ بشهر آذَرَ انواعاً مِنَ الحُلَلِ

کانون : بروزن قانون نام دوماه از ماههای رومی که کانون اول وکانون دوم گویند واین دوماه اول زمستان است . **آذر** : بروزن‌مادر مخفف‌آذار که‌ازماههای‌رومی‌است وآن ماه اول بهاراست . **حلل** : بضم حاء مهملة وفتح لام جمع حلّة‌بروزن جنه‌لباس نو ـ جامه‌بلند که‌تمام بدن‌را بپوشاند ـ ازار ورداء با هم . **الغزالة** : بغین معجمه بر وزن حواله آهوبچه‌ماده‌ایکه بحرکت‌ورفتار آمده باشدآفتاب . **المدی** : بدال‌مهملة‌بر وزن فتی غایت ومنتهی **خرفت** : بخاء معجمه ماضی ازباب علم وشرف از مصدر خـرف

وشاعر از آن معنی بعید برسبیل توریه اراده نموده وباآن ملائم معنی قریب را ذکر کرده است و آن عبارت است ازکلمه خرفت وهمچنان جدی وحمل چه آنکه جدی دراصل لغت بمعنی بزغاله وحمل بمعنی بره است و هردو باآهو مناسبت دارد و چنانکه درقول سنائی :

مل همی خور ببوی گل ببهار — باش تا بر دمد زگور تو خار
ای چو فرعون شوم گردنکش — رفته از راه آب در آتش

مراد ازراه آب معنی بعید آن یعنی راه شراب است وچنانکه دراین بیت :

درگوشهٔ نشسته‌ام اکنون وهمچنان — هستم زدست مردمکی چنددرعذاب

که مراد از مردمك سیاهی چشم باشد .

توریهٔ مبیّنه : آن است که چیزی ازملائمات معنی بعید را درآن ذکر کنند مانند این بیت :

براستی که نه هم بازی تو بودم من — توشوخ‌دیده‌مگس‌بین‌که‌میکندبازی

مراد از « بازی » درمصراع‌دوم معنی بعید است و آن « باز » بمعنی پرنده شکاری

بفتحتین بمعنی نقصان وفساد عقل بر اثر کبرسن **تفرّق**:مضارع‌معلوم ازتفریق‌**الجدی** : بجیم بروزن فلس **حمل** : بحاء مهملة بروزن فرس ، جدی وحمل در اینجا بمعنی دو برج از برجهای دوازده گانه آسمان است که‌منازل آفتاب باشد برج جدی مطابق است باماه دی اول زمستان وحمل مطابق بافروردین‌ماه‌اول بهاراست یعنی گویا ماه کانون ازلباسهای خودش جامه های گوناگونی بماه اذار هدیه داده‌است یااینکه آفتاب بواسطه طول مدت وزمانی که بروی گذشته‌است خرف و کم‌عقل شده بین برج جدی و حمل فرق نمیگذارد درعوض اینکه ببرج حمل رود ببرج جدی رفته‌است .

است نه معنی قریب که لعب باشد و مگس از ملائمات معنی بعید میباشد از مسعود سعد :

آرد هوای نای مرا نالهای زار   جز نالههای زار چه آرد هوای نای

مراد از نای دوم « نی » است واین معنی دراین مقام که سخن از حبس و قلعة نای است برای نای معنی بعید وقلعه مزبور برای آن معنی قریب است ونالههای زار از ملائمات معنی بعید خواهد بود ، گاهی چند توریة چنان است که هر یك نسبت بدیگری ترشیح میباشدمثل قول ابوالعلاء معری :

اذا صَدَقَ الجَدُّ افتَرَى العمُّ لِلفتىٰ   مَكَارِمَ لاتُحْصىٰ وَاِنْ كَذَبَ الخالُ (۱)

که مراد از جد درشعر بخت واز عمّ جماعت مردم و از خال علامت و نشان است واین معانی برای الفاظ مذکور معانی بعیده است ومعانیقریبشان همان اقوام وخویشان معین است وهریك از این سه توریه مرشح بتوریه دیگر است چنانکه ملاحظه میشود الفاظ مذکور ازحیث معانی قریب با یکدیگر ملائم و متناسبند و چنانکه دراین بیت :

---

۱ ــ ماقبله :

سیطلبنی رزقی الذی لو طلبته   لما زاد والدّنیا حظوظ واقبال

قوله : اذاصدق ... اه الجدّ : بمعنی البخت وافتری : من الافتراء وهوالکذب والعمّ : الجماعة الکثیرة من الناس والفتی : الشاب من الرجال والسخی الکریم والمراد هنا مطلق الشخص والمکارم : جمع مکرمه بفتح المیم وضم الراء وهی فعل الکرم والخال : العلامة . والمعنی اذا صدق جدالانسان ای صحّ بخته وحظّه کذب الناس له و اشاعوا عنه مکارم عدیدة لاتحصی وان کذب الخال ای وان عدمت العلامات الدالة علی الخیر والکرم فی ذالك الشخص .

صبا چون شست زلفت بر گشاید　　　ز تیر چرخ بانك زه بر آید

مراد از شست دام وقلاب ماهی گیری است که زلف را بمناسبت داشتن خم وحلقه بدان تشبیه کرده واز تیر ، عطارد و از زه آفرین اراده کرده که همه معانی بعیده است وهر کدام ازاین سه برای دیگر ترشیح واز ملائمات معنی قریب آن خواهد بود ، چنانکه تیر با معنی قریب شست که دست باشد مناسب است وزه با معنی قریب تیر که سهم باشد مناسب وهمچنان هریك از شست وتیر با معنی قریب زه که زه کمان باشد مناسبت دارد واضافه تیر بچرخ تیر را از ترشیح وملائمت با آن دو خارج نمیسازد چه آنکه چرخ بمعنی کمان نیز آمده است .

استخدام

وآن چنان است که از لفظی که دومعنی دارد یك معنی اراده کنند واز ضمیر راجع بآن لفظ معنی دیگرش را یا دو ضمیریکه راجع بآن لفظ باشد از یك ضمیر معنائی واز ضمیر دیگر معنای دیگر اراده کنند قسم اول مثل قول خدای تعالی وَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهرَ فَلْيَصُمْهُ که مراد از لفظ شهر درآیه هلال است و مراد از ضمیر در فلیصمه که راجع بشهر است ایام رمضان است ومانند قول شاعر :

اِذ انزلَ السَّماءُ بارَضِ قومٍ　　　رعَيْناهُ (۱) وانِ کانوا غضاباً

مراد از سماء باران است مجازاً بعلاقه سببیت واز ضمیر رعیناه که راجع بآن است گیاه اراده شده است مجازاً بعلاقه سببیت باران برای گیاه قسم دوم مانند قول بحتری :

---

۱ ـ قوله : رعیناه مجاز عقلی لان الذی یرعاه دوابهم

فَسَقَی الغَضَا والسّاکنیهِ وَاِنْ هُمُ   شَبُّوهُ بینَ جَوانحی وضُلُوعی(۱)

ضمیر در السّاکنیه و ضمیر مفعولی در شبّوه هر دو بر میگردد بغضا از ضمیر اول مکان غضا اراده کرده و از ضمیر دوم آتشی که از چوب درخت غضا پدید آید خواسته است و هر دو معنی برای لفظ غضا مجازی است؛ مثال استخدام از فارسی:

تا ببزم خویش مارا داده است آن سرو بار

از نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار

« شمس الدین فقیر »

لفظ بار درمصراع اول بمعنی حضوراست واز ضمیر آن که در مصراع ثانی است ثمره ومراد اراده شده است.

لفّ و نشر

و این صنعت چنان است که اول دویاچندچیزرا مفصلایا مجملا ذکر کنند و این

---

۱ ـ قوله : **فسقی** : دعاء ای سقی الله الغضا **والغضا** : بالغین والضادالمعجمتین شجر بالبادیة ناره ذات حدّة و بقاء وقیل انّها تبقی خلال الرّماد اکثرمن شهر . قوله : **شبّوه** بتشدید الموحده ای اضرموه واوقدوه **الجوانح** : الاضلاع اللتی تحت الترائب وهی ممایلی الصدر کالضّلوع ممایلی الظهر واحدتها جانحة یعنی : خدا سیراب کند درخت غضا و ساکنان سرزمین غضا را اگرچه ایشان برافروختند مابین استخوانهای پهلو وسینه من آتش غضا را یعنی آتشی که در شدت حرارت وسوزندگی مانند آتش درخت غضا بود ، **مراد** آتش عشق است .

را لفّ گویند بعداز آن متعلق بهریك از آنها را بدون تعیین مذکور سازندباعتماد فهم سامع یعنی باعتماد اینکه سامع هر متعلقی را بمتعلّقبهش بر میگرداند واین را نشر نامند، اما شق اول که ذکر چند چیز ابتدا بطور تفصیل باشد بر دو قسم است اول آنکه ترتیب نشر بر طبق ترتیب لفّ باشد واین قسم را لف ونشر مرتب نامند مثل قول باری عزاسمه : **وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيلَ وَالنَّهارَ لِتَسْكُنُوا فيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِه** که لیل ونهار دراول ذکر شده آنگاه سکون که متعلق بلیل است وابتغاء من فضل‌الله که متعلق بنهار است درعقب آن دو بهمان‌ترتیب آورده شده است و چون قول شاعر :

فِعْلُ الْمُدامِ وَلَوْنُها وَمَذاقُها ••• فی مُقْلَتَیهِ وَ وَجْنَتَیهِ وَ رِیقِهِ

فردوسی :

فرو شد بماهی و بر شد بماه ••• بن نیزه و قبّه بارگاه

وبهترین نوع آن، آن است که چند لف ونشر دریك کلام آورند بنحوی که هر نشری لف باشد برای‌نشر بعدازخودمانند این دو بیت فردوسی که مشتمل است بر دو لف ونشر :

بروز نبرد آن یل ارجمند ••• بشمشیر وخنجر بگرز و کمند

برید و درید وشکست وببست ••• یلان را سرو سینه و پا و دست

که مصراع دوم لف است ونشر آن مصراع سوم وآن نیز لف است ومصراع چهارم نشر آن‌میباشدواز همین قبیل‌است‌این ابیات‌منوچهری درمدح‌اسپهبدمنوچهر بن‌قابوس:

تیغ او و رمح او و تیر او و گرز او ••• دست او وجام او و کلك او و پالهنگ

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه وقع

گاه جود و گاه حظ و گاه بزم و گاه جنگ

فرق بر و سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز

دره بار و مشکسای و زرد چهرو سرخ رنگ

که بیت اول لف است و بیت سوم نشر و بیت دوم نشر اول و لف سوم است ، دوم آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و آن را لف و نشر غیر مرتب و هم مشوش نامند مانند قول بابافغانی :

دل را فراغ میدهد و دیده را فروغ　　　دیدار آفتاب وشان و شراب صبح

از خاقانی :

در شأن من و تو بسخا و کرم امروز　　　ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی

لف و نشر غیر مرتب چنانچه احاد آن بیش از دو باشد بردو قسم است زیرا ترتیب نشر یا بعکس ترتیب لف است بدین معنی که اول نشر متعلق است بآخر لف و دوم نشر متعلق بما قبل آخر وسوم متعلق بماقبل ماقبل بهمین طریق در اینصورت آنرا لف و نشر معکوس الترتیب نامند مانند قول خاقانی :

چون ز گهر سخن رود در شرف و جلال و کین

چون اسد و اثیر و خور نوری و ناری و نری

بطوریکه ملاحظه میشود دراین بیت دو لف و نشر معکوس است نشر لف اول اسد است و اثیر وخور ، اسد متعلق است بکین و اثیر یعنی کره آتشین که اعلی کرات عناصر چهارگانه وفوق همه آنها واقع شده بجلال متعلق است و خور بشرف ، ونشر لف دوم نور و نار و نر است که باسد واثیر وخور که لف دوم باشد تعلق دارد یا اینکه نشر بعکس ترتیب لف نیست دراینصورت آن را لف و نشر مختلط

نامند مثل :

وَلَحْظُهُ و مُحَيّاهُ وقامَتُهُ بَدْرُ الدُّجى وقَضيبُ البان والرّاحُ

که بدر الدّجی راجع بمحیا «صورت» و قضیب البان «شاخه درخت بان و آن درختی است دارای برگهای سبز و لطیف وخوشبو» راجع بقامت و راح «شراب» راجع بلحظ است ومانند این بیت :

در باغ شد از قد و رخ و زلف تو بی آب

گلبرگ طری سرو سهی سنبل سیراب

واما شق دوم که متعدد مقدم یعنی لف بطور اجمال ذکر شده باشد مثل قوله سبحانه وَقالوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ الاّ مَنْ كانَ هُوداً اَوْ نَصارىٰ ضمیر در قالوا راجع است به فرقه یهود و نصاری وتقدیر چنین است : قالَتِ اليهودُ لَنْ يَدْخُلَ الجنّةَ الاّ مَنْ كانَ هوداً وقالَتِ النّصارىٰ لَنْ يَدْخُلَ الجنّةَ الاّ من كان نصارىٰ پس دراول فرقه یهود و نصاری مذکور گشته بنحو اجمال سپس ذکر شده است کلامی که مشتمل است بر متعلق بهریك بدون تعیین متعلقٌ به و وجه لف بین فریقین بطریق اجمال در اینجا عدم اشتباه بر سامع است زیرا معلوم است که یهود و نصاری هر یك نسبت گمراهی بدیگر داده و یکدیگر را تکفیر میکنند وَقالَتِ اليَهُودُ لَيْسَتِ النَّصارىٰ عَلىٰ شَيْئٍ وَقالَتِ النَّصارىٰ لَيْسَتِ اليَهُودُ عَلىٰ شَيْئٍ .

جمع

وآن چنان است که دو یاچند چیزرا در یك حکم جمع کنند مثل قوله تعالی

المالُ والبنونَ زينةُ الحياةِ الدّنيا ـ انّما الخمرُ والميسرُ والانصابُ والازلامُ رجسٌ مِنْ عملِ الشّيطان . ومثل قول ابی العتاهیه :

اِنَّ الشبابَ والفراغَ والجِدَةَ مَفْسَدَةٌ لِلْمرءِ ایُّ مَفْسَدةٍ (۱)

وچنانکه دراین بیت :

اراؤهُ وعطایاهُ ونعمتهُ وعفوهُ رحمةٌ للنّاسِ کُلّهِم

دیگری گوید :

اراؤهُم ووُجوهُهُم وسیُوفُهُم فی النّائباتِ اذا دَجَوْنَ نُجومُ

ازسعدی :

ابر و باد و مه وخورشید و فلك در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

از عبدالواسع جبلی :

شد بردلم آسان همه امروز بیکبار داد وستد ونیك و بدو بیش و کم او

تفریق

این صنعت چنان است که متکلم بین دو چیزیکه ازیك نوع باشد جدائی اندازد باینکه حکم کند بمباینت بین آندو چیز درصفات و احوال مثل قوله تعالی : وَ ما یَستوی البحرانِ هٰذا عذْبٌ فراتٌ سائغٌ شرابُهُ وَ هذا مِلحٌ اُجاجٌ و مانند قول رشید وطواط :

۱ — وَجَد فی المال وُجداً ووِجْداً وجدةً استغنی « صحاح اللغة »

ما نوالُ الغمامِ وقتَ ربيعٍ	كنوالِ الامير يومَ سخاءِ
فنوالُ الاميرِ بدرةُ عينٍ	ونوال الغمامِ قطرةُ ماءٍ(۱)

ومانند قول حافظ :

دست ترا بابر كه يارد شبيه كرد	كاين بدره بدره ميدهد وقطره قطره آن

تقسيم

وآن عبارت از اين است كه چند چيز يا يك چيز داراى اجزاء را ذكر كنند و بعد از آن متعلق هريك از احاد و اجزاء را على التعيين بصاحبش مرتبط سازند و بدين قيد فرق بين تقسيم و لف ونشر معلوم ميگردد زيرا در تقسيم ذكر متعلقات متعدد سابق الذكر بر سبيل تعيين است ودر لف و نشر چنانكه گذشت بلا تعيين مثل قول شاعر :

وَلا يُقيمُ علىٰ ضَيمٍ يُرادُ به	الّاالاذلّانِ عَيرُ الحَيِّ و الوَتَدُ
هذا على الخَسفِ مربوطٌ بِرِمَّتِه	وَ ذا يُشَجُّ فَلا يَرثى له اَحَدٌ(۲)

---

۱ ـ **النّوال** : بفتح النون العطاء **والغمام** : بفتح الغين المعجمة السّحاب وخصّ وقت الربيع لان مطره انفع الامطار **والبدره** : كالقطرة ـ عشرة الاف درهم ـ **الكيس** الموضوعة فيه ـ **العين**: النقد والمال والتنكير فى العين للتعظيم وفى الماء للتحقير (شواهد)

۲ ـ هذان البيتان للمتلمّس والكلمة اسم فاعل من باب التفعّل و اسمه جرير بن عبد المسيح الضّبعى **الضيم** : كفلس الظلم **و الاقامة** عليه تحمّله قوله **يراد به** : الضمير يعود على المستثنى منه المقدّر العام اى لا يصبر احدٌ على ظلم يراد به **الاذلان** : تثنية الاذلّ وهو افعل تفضيل من الذلّ خلاف العزّ والمفضل عليه محذوف اى من كل احد فالاستثناء مفرّغ **والعير** : كفلس الحمار اطلاقه على الوحشى اكثر **والحىّ** : البطن ☆

ومانند قول خاقانی :

ای حرم تو ازکرم بیت حرام خسروان

چون سخن من ازنکت سحر حلال خاطری

زان کرم است سر گران جان پسر سبکتکین

زین سخن است دل سبك عنصر طبع عنصری

☆ ☼ ☆

دستی که گرفتی سر آن زلف چوشست | پائی که ره وصل نوشتی پیوست
زان دست کنون در گل غم دارم پای | زان پای کنون بر سر دل دارم دست

دیگری گوید :

جان و دلی داشتیم حاصل ملك وجود | غمزه تو آن ستد عشوه تو این گرفت

☆بطون العرب وهی دون القبیله والمراد هنا الجماعة، **عیر الحّی** : الحمار المشترك بینهم یرکوبهم ایّاه عند الحاجة ولایراعیه احد منهم **والوتد** : کفرس و کتفش معروف والخسف بالخاء المعجمه کفلس الذّل **وعلی** : قبله بمعنی ای مع مابه من الذّل **و المربوط** : من ربطه ای علقه **والرّمه** : بکسر الراء المهملة وبضمها و تشدید المیم قطعة حبل بالیة **یشجّ** : بتشدید اللام ، مضارع مجهول ای یدّق رأسه قوله **ولایرثی له احد** : ای لا یرق له ولایرحمه . یعنی زیر بارظلم بمعد نمیرود مگردوچیز که ذلیلتر از هرچیز است یکی خرجماعت است و آن خری است که مشترك است بین افراد جمعی در ایاب و ذهاب یعنی هر کسی ازایشان هروقت که بخواهد بمحلی رود و بر گردد سوار بر آن میشود و یکی دیگر میخ است ، خرجماعت بامسکنت وخواری ببند پوسیده خود بسته شده و کسی رعایت حال اورا ننموده وبدو اعتنائی نمی کند ومیخ چنان است که سنك یا پتك بسختی برسراو میکوبند درحالتیکه هیچکس بحالش رقت نیاورده و باو رحم نمیکند .

« ازمطول وشواهد »

از ادیب صابر :

زنابیان رخ وچشم و زلفت ای‌دلبر یکی گلست دوم نرگس‌و سیم عنبر

همیشه برسرزلفت‌مجاورند سه چیز یکی‌شکنج ودوم حلقه وسیم چنبر

لطافت‌از دو لب تو ربوده‌اند سه آب یکی‌حیات ودوم زمزم و سیم کوثر

بجادوئی بربودی زماه وحور وپری یکی‌جمال ودوم چهره و سیم پیکر

عبدالواسع جبلی :

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش

لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض

سعادت را سوم مایه چهارم فتح را برهان

گاهی تقسیم اطلاق میشود بر دو معنی دیگر ۱ ـ آنکه احوال واوصاف چیزی رابا آنچه‌لایق ومناسب بهریك ازآنهاست ذکر کنند مثل قوله تعالی : **فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَلا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ .**

۲ ـ آنکه تمام‌شقوق واقسام‌چیزی رابرشمارند و آنرا **استیفاء و استقصا** نامند مثل‌قوله تعالی : **لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَما فِی الاَرْضِ و ما بَیْنَهُما وما تَحْتَ الثَّرٰی**

وچنانکه درقول عنصری :

پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند یاکشته یا گریخته یا بسته در حصار

تمام اقسام مستمند برطبق عقیده متکلم درمصراع ثانی آورده شده است دیگری گوید :

اکنون که تنها دیدمت لطف ار نه آزاری بکن

تلخی بگو ، سنگی بزن تیغی بکش کاری بکن

که در مصراع آخر اقسام ازار را بیان کرده است .

جمع و تفریق

این صنعت چنان است که چند چیزرا داخل کنند درحکمی سپس بین آنها فرق گذاشته وجهت ادخال هریك را بیان نمایند مثل قول رشید وطواط :

فَوَجْهُكَ کالنّارِ فی ضَوئِها وَقَلبی کالنّارِ فی حَرِّها

روی معشوق ودل خود را جمع کرده است درصفت مشابهت بآتش و بعداً فرق گذاشته است بین آندو باینکه ادخال وجه دراین حکم ازجهت فروزندگی‌وادخال قلب ازجهت گرمی واحتراق است ومانند قول شمس‌الدین فقیر :

من و تو هردو مایلیم ای شیخ تو بمحراب ومن بابروی یار

دیگری گوید :

زخم فرهاد ومن ازیك تیشه‌بود او بسر زد من بپای خویشتن

ازدیگری :

جای خصمت چوجای تست رفیع آن تو تخت و آن خصمت دار

جمع و تقسیم

این صنعت چنان است که‌اول چند چیزرا درتحت حکمی جمع کنند سپس آنرا قسمت نمایند یا بالعکس یعنی اول‌قسمت کنندوبعدجمع نمایند ، اول‌مانندقول شاعر:

حتّى اَقامَ علىٰ اَرْباضِ خَرْشَنَةٍ تَشْقىٰ به الرّومُ والصُّلْبانُ وَالْبِيَعُ
لِلسَّبيِ مانَكَحُوا والقتلِ ماوَلَدُوا وَالنَّهبِ ماجَمَعُوا والنارِ مازَرَعُوا(١)

---

١ ـ البيتان من قصيدة لابی‌الطّيب المتنبی يمدح بها سيف‌الدوله و يذكر قتاله مع الرّوم قوله : **حتّی اقام** : حتی متعلق بالفعل فی‌البيت‌السابق وهوهذا :

قادَ الْمَقانِبَ اَقْصىٰ شُرْبِها نَهَلٌ علَى‌الشّكيمِ واَدنىٰ سيرِها سَرَعٌ

ارباض : جمع ربض بفتحتين وهوما حول‌المدينه من‌حائط يطوف بها **خرشنة** : بالخاء والشين المعجمتين بينهما راء مهملة كقنطرة‌اسم‌بلد بالروم وفاعل اقام‌راجع‌الی‌الممدوح ولتضمين الاقامة معنی‌التسليط عدّاها بعلیٰ **تشقیٰ** : مضارع‌معلوم‌من‌شقی‌شقاًشقاءًوشقاوة من باب علم والشقاء ضدالسعادة **الصّلبان** : بضم الصاد المهملة جمع صليب النصاری **البيع** : كعنب جمع بيعة كجيفة وهی معبد النصاری و يقال لها الكنيسة ايضاً والجملة حال لفاعل اقام ومعنی شقاء الروم به قتل اهلها‌علی‌يديه وشقاالصلبان كسرها والكنائس هدمها قوله : **للسّبی مانكحوا** : السبی كفلس الاسرولام التعليل استعارة تبعية لمعنی العاقبة كما فيقوله لدواللموت وابنواللخراب و فی التقديم دلالة علی الحصرای مانكحوا من النّساء للاسارلا لغيره وكذاالحال فی الفقرات بعدها **والقتل ماولدوا** : ای للقتل ما ولدوا من‌الابناء قوله : **والنهب ماجمعوا** : النهب كفلس الغارة ای للغارة ماجمعوا من الاموال قوله : **والنار مازرعوا** : ای للاحراق بالنارمازرعوه ولم يقل من نكحوا و من ولدوا ليوافق قوله والنهب ما جمعوا و النار ما رزعوا ولان فی التعبير عنهم بلفظ مادلالة علی الاهانة و قلة المبالاة بهم كانهم ليسوا من جنس ذوی العقول وكل من الفقرات مبتدأ وخبرومافی‌الكل موصولة . « ملخص من المطول وحواشيه»

يعنی سيف الدوله با شتابی هرچه تمامتر بجانب روم لشكر كشيد تا اينكه درعقب حصار شهرخرشنه مقيم شد درحالتی كه بورود او دراين سرزمين كشورروم وصليب‌های نصاری و معابد آنها دچار نكبت و بدبختی شدند يعنی‌اهل روم كشته شدند و صليبها درهم☆

دربیت اول جمع کرده است روم را با هرچه دراوست درشقاوت بسبب غلبه ممدوح یعنی حکم کرده است باینکه هنگام نزول سیف الدوله درحوالی خرشنه تیره بختی بهمه اینها روآور شد ودر بیت دوم شقاوت را تقسیم کرده و تفصیل داده که چگونه بوده است و مانند قول خاقانی :

بی تو چوشمع کرده ام گریه و خنده کارخود

خنده بروز دل کنم گریه بروزگـار خود

مصراع اول جمع است و دوم تقسیم ، از مسعود سعد :

مگرمشاطه بستان شدند باد وسحاب	که این ببستش پیرایه و آن گشاد نقاب

انوری :

حرص ثنا و عشق جمال مبارکت	گر در قوای نامیه پیدا کند اثر

آن درزبان سوسن خامش نهد کلام	وین درطباق دیده نرگس دهد بصر

در بیت اول حرص ثنا وعشق جمال رادر پیدا کردن اثر جمع نموده ودر بیت دوم اثر را تقسیم کرده و بهریك چیز خاصی اسناد داده است مثال قسم دوم که اول تقسیم باشدوبعد جمع قول حسان بن ثابت :

قَومٌ اِذا حارَبُوا ضَرّوا عَدُوَّهُمُ	اَوْحاوَلُوا النَّفعَ فی اَشیاعِهِم نَفَعُوا

سَجِیَّةٌ تِلكَ مِنْهُمْ غَیرُ مُحْدَثَـةٍ	اِنَّ الْخَلائِقَ فَاعْلَمْ شَرُّهَاالبِدَعُ (۱)

☆شکست و کلیساها خراب شد . آری برای اسیر کردن بود زنانیکه نکاح کرده بودند و برای کشتن بود فرزندانی که زائیده بودند و برای غارت کردن بود اموالیکه اندوخته بودند و برای سوختن بآتش بود آنچه کشت کرده بودند .

۱ ـ اراد وصفهم بالشجاعة والکرم قوله فی اشیاعهم : متعلق بالنفع والاشیاع☆

در بیت اول صفت قوم را تقسیم کرده بضراعداء ونفع اولیاء واتباع ، بعد از آن هردو را جمع کرده در سجیه یعنی گفته است این دو امر سجیه و غریزه ایشان است و چنانکه در این شعر :

با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو   این خوی تست وه چکند کس بخوی تو

جمع و تفریق و تقسیم

تعریف این صنعت از تعاریف سابق معلوم میگردد ، آوردن جمع و تقسیم در کلام خالی از صعوبتی نیست . مثال آن این آیه شریفه : **یَومَ یأتِ (۱) لاتَکَلَّمُ نَفسٌ الّا**

الاتباع والاعوان والظرفیه هنامجازیة حیث جعل الاشیاع محلالنفعهم **السجیة** : هی الخلق والغریزة ای الطبیعة **المحدثة** : بصیغة اسم المفعول ، المجددة **الخلائق** : جمع الخلیقه و هی الخلق و الطبیعه **فاعلم** : جملة معترضه للتنبیه و طلب الاصغا و الفهم **البدع** : بالموحدة والمهملتین کعنب جمع بدعة کفتنة وهی فی الاصل الحدث فی الدین بعد الاستکمال وهی هنا بمعنی الامر الحادث والمراد مستحدثات الاخلاق اللتی لیست کالغرائز فی اصل الفطره . یعنی ایشان قومی هستند که هرگاه جنگ کنند بدشمنان خود ضرر رسانیده و آنها راهلاک میکنند یاهرگاه بخواهند بیاران و پیروان خود نفع رسانند ، نفع میرسانند یعنی مال بآنها می بخشند ، این شجاعت و کرم عادت و صفت ذاتی ایشان است که از قدیم داشته اند نه اینکه تازه بینشان باب شده است همانا بدترین اخلاق ، اخلاقی است که در میان قومی تازه پیدا شده باشد .

۱ــ قرأ یوم یأت بغیر یاء ابن عامر و اهل الکوفه غیر الکسائی والباقون یأتی باثبات الیاء قال الزجاج الذی یختاره النحویون یوم یأتی ولغة هذیل تحذف هذه الیاءات کثیراً و قد حکی سیبویه والخلیل ان العرب تقول لاادر فتحذف الیاء و تجتزئ بالکسرة الاانهم یزعمون ان ذلک لکثرة الاستعمال   «تفسیر مجمع البیان سورة هود»

بِاذْنه فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعیدٌ فَامّا الَّذینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُمْ زَفیرٌ وَشَهیقٌ خالِدینَ ... وامّا الَّذینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّة ... الی آخرالایه . نخست جمع فرموده نفوس را درعدم تکلم زیرا نکره در سیاق نفی مفید عموم است . سپس تفریق کرده بین نفوس باینکه بعضی از آنها سعید است و بعضی شقی . بعد از آن تقسیم فرموده یعنی نسبت داده بسعداء نعیم بهشت را و باشقیاء عذاب جهنم را ومانند این رباعی امیر معزی :

چشم من وچشم آن بت تنک دهان   در بیع وشری شدند ودرسود وزیان

کردند یکی بیع ز ما هردو نهان   آن آب بدین سپرد واین خواب بدان

چشم خود و معشوق را ابتدا در حکم داد وستد جمع نموده بعد تفریق کرده ، سود و زیان اشاره بتفریق است یعنی چشم او دراین معامله سود برد و چشم من زیان و در مصراع چهارم متعلق بهریك را بصاحبش نسبت داده است .

خاقانی :

مجلس دو آتش داده بر، این از حجر آن از شجر

این کرده منقل را مقر وآن جام راجا داشته

درمصراع اول دو آتش رادر بودن ثمره مجلس جمع کرده و بودن یکی از حجر ویکی از شجر تفریق است ومصراع دوم تقسیم دیگری گوید :

کان چو کف کفیل تو نی نی ممسك است آن

جان کند ار جوی دهد وین بدهد هزار کان

در بیت اول ابتدا جمع کرده است کف ممدوح و کان را در سخاوت سپس از این جمع رجوع کرده و این رجوع خود مشتمل است بر تفریق بین کف ممدوح و کان باینکه اول سخی است ودوم ممسك و در بیت دوم تقسیم نموده . «فتأمل»

تجرید

تجرید عبارت از این است که انتزاع کنند از امری باعتبار صفتی که دارد امری دیگررا مثل امر اول باشد در آن صفت بخاطر مبالغه در تمامت وکمال آن صفت در منتزع منه بادعای اینکه منتزع منه در اتصاف بصف مذکور بمرتبه ای رسیده است که ممکن است امردیگری که مثل خودش موصوف بدان صفت باشد از وی بیرون آورده شود چنانکه از شخص شجاع اسد و ازجواد حاتم و از فصیح حسان وازطماع اشعث انتزاع نمایند. تجرید درزبان عربی اقسام بسیاردارداز آنجمله است:

۱ ـ **تجرید بواسطه من**: یعنی بآوردن لفظ من برسر منتزع منه و این من را **من تجریدیه** گویند مانند: لی من فلان صدیقٌ حمیمٌ یعنی فلان شخص آدمی است در دوستی گرم و او در صداقت و دوستی بدرجه ای است که صدیق حمیم دیگری مثل خودش میتوان از وی انتزاع نمود و مانند قول شاعر:

تَرَی مِنْهُم اُسْدَ الغِضابِ اذاسطوا و تَنْظُرُ مِنْهُمْ فِی اللّقاءِ بُدُوراً

بظاهر ادعا میکند که ممدوحین در شجاعت وتلالو صورت بحدی میباشند که شیران ژیان و ماههای تمام از آنها بیرون میآیدو مقصودش از این ادعا آنست که ایشان در دلاوری و حمله و غلبه براعدا ودرخشندگی چهره در غایت کمالند.

۲ ـ **تجرید بواسطه باء**: یعنی بآوردن لفظ باء برسر منتزع منه و این باء را **باء تجریدیه** گویند مانند: **لَئِنْ سألْتَ زیداً لَتَسْألَنَّ بهِ البَحْرَ** که مقصود ابرازفزونی سماحت وجود زید است بحدیکه صحیح است که بحری متصف بجود مثل خود زید اززید انتزاع گردد.

۳ ـ **تجرید بواسطه فی** : یعنی دخول فی برسر منتزع منه مثل قوله تعالی : **لَهُمْ فیها دارُ الخُلْدِ** یعنی برای کفار درجهنم دارخلد است و حال آنکه دارخلد خود جهنم است پس از جهنم دار دیگری مانند جهنم منتزع گشته وبکفاراختصاص داده شده است واین برای تأکید ومبالغه است دراتصاف جهنم بخلود وشدت‌عذاب

تبصره : باید دانست که انتزاع ازاین قبیل در استعمالات اهل عرف شائع است ولی همه‌جا تجرید نیست یعنی انتزاع مادام که مبنی بر مبالغه در وصفی نباشد اصطلاحاً تجرید نامیده نمیشود مثل اینکه درعرف گویند : **فی العسکرِ الف رجلٍ وفی الکتابِ عشرةُ ابوابٍ** در حالتیکه عسکر همان هزار نفر و کتاب همان ده باب است بدون اینکه قصد مبالغه داشته باشند .

۴ ـ **تجرید بطریق کنایه** : مثل قول اعشی :

یا خَیْرَ مَنْ رَکِبَ المَطِیَّ وَلاٰ   **یَشْرَبُ کَأْساً بِکَفِّ مَنْ بَخِلاٰ**

یعنی : **یَشْرَبُ الکَأسَ بکفِّ جوادٍ** شاعر انتزاع کرده است از ممدوح جوادیکه قدح بدست خود برگیرد وبیاشامد بطریق کنایه ؛ زیرا این مسلم است که ممدوح‌شرب می‌کند پس نفی شرب بدست بخیل از ممدوح مستلزم شرب ممدوح است بدست کریم پس آن‌کریم خود ممدوح خواهد بود .

۵ ـ **خطاب انسان بنفس خود** : ازجمله اقسام تجریداین‌است که گاهی متکلم شخصی را مانند خودش ازنفس خود انتزاع کرده واورا درالقاء سخن مخاطب‌قرار میدهد مثل قول متنبی خطاب بنفس خود :

لاخَیلَ عِندَکَ تُهدیها ولاٰ مالٌ　　فَلیُسْعِدِ النُطْقُ اِنْ لَمْ یُسْعِدِ الحالُ(۱)

اعتبار کرده است از نفس خود شخصی که مثل اواست درفقد خیل و مال و حال و اورا مخاطب قرار داده وارشاد نموده است باینکه ابداء مدیح کند در عوض اهداء مال بواسطه عدم مساعدت حال ومثل قول اعشی :

وَدِّعْ هُرَیْرَةَ(۲)اِنَّ الرَّکبَ مُرْتَحِلٌ　　وَهَلْ تُطیقُ وَداعاً اَیُّها الرَّجُلُ

واین نوع تجرید در فارسی ازسایر انواع آن بیشتر است امثله فارسی :

کرچندبینوا ماند کلبن ز زحمت دی　　زان زلف عنبر آکین سنبل چنید باید

بستند نای بلبل کر چنـد کاه اکنون　　آن ناله ازدل چنك‌خوش بشنوید باید

« حاج سید نصر الله تقوی طاب ثراه »

ایضاً :

درفضای جام زرین از فروغ چهر و زلفش

باده کلکون کشیدم طبله عنـبر کرفتم

سعدی :

سعدیا سهل است باهر کس کرفتن دوستی

لیك چون پیوند شد خودبر کرفتن مشکل است

ایضاً :

هزار بادیه سهل است با وجودتو رفتن　　اکر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم

---

۱ ـ قوله **فلیسعد**: **اللام للامر و الاسعاد** : الاعانة و اراد بالنطق المدح والثناء. **والحال** : ماعلیه‌الانسان من غنی او فقر والمرادهنا الغنی .

۲ ـ **هریرة** : اسم محبوبته .

ایضاً :

تو عاشقان مسلم ندیده ای سعدی   که‌تیغ برسرو سر بنده واردر پیشند

حافظ :

غبار غم برود حال به شود حافظ   تو آب‌دیده ازاین‌رهگذردریغ مدار

مبالغة مقبوله

مبالغه اقسامی دارد بعضی از آنها مقبول است وازجمله محسنات بدیعی‌محسوب وبعضی مردود است واز محسنات بشمار نیاید مبالغه عبارت از این است که متکلم ادعا کند بلوغ صفتی را درشدت وضعف بحدیکه حصول آن بدان حد محال یا مستبعد باشد مبالغه منحصر است در سه قسم : تبلیغ - اغراق - غلوّ

تبلیغ آن است که مدعیٰ عقلا وعادةً ممکن باشد مثل‌قول امرؤالقیس دروصف اسب خود :

فعادیٰ عِداءً بَین ثَورٍ و نَعْجَةٍ   دِراكاً فَلَمْ یَنْضَحْ بماءٍفَیُغْسَلِ (۱)

---

۱ - یصف فرسه بسرعة العدو ولحوقه للصید وبانّه لایعرق وان اکثرالعدو قوله **عادیٰ** : فعل ماض وفاعله یعود الی‌الفرس المذکور فی‌الابیات السابقة **عداء** : بالکسر والمد وقد یفتح مفعول مطلق والعداء هوالموالاة بین الصیدین بان یصرع احدهما علی اثرالاخر فی طَلَق واحد یقال عادیت بین الصیدین ای صدتهما فی شوط واحد للفرس اراد **بالثور** الذکر من‌بقرالوحش و **بالنّعجة** الانثی‌منهاولایقال‌لغیرهامن‌الوحش نعجةو **دراکا** : بالکسر صفة عداء معناه المتلاحق المتتابع **ینضح** : بالنون والضاد المعجمة والحاء المهملة کیمنع نَضَحَ‌الاناء : رشح ـ الفرس : عرق‌قوله : فیغسل : مجهول‌مجزوم معطوف علی ینضح ای لم یعرق فلم یغسل .   (من‌المطول‌وحواشیه)

ادعا کرده است که اسب او دریك تاخت بگاونر و گاو ماده وحشی رسیده و آنها را پی دربی انداخته وبدنش عرق نکرده است و ترنشده است و این‌امر بحسب‌عقل وعادت ممکن است ، ومانند این بیت انوری :

بودیم برکنار زتیمار روزگار تا داشت‌روزگار ترا درکنار ما

که عادةً ممکن است محب دروصل محبوب غم روزگار را بکلی فراموش کند .

اسدی :

چنان دارم این‌راز را روزوشب که‌باجان بود گربر آید زلب

رودکی :

همی بکشتی تا درعدو نماند شجاع همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

سعدی :

جزای آنکه‌نگفتیم شکرروزوصال شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال

اغراق : آن است که ادعای وصف چیزی عقلا ممکن ولی عادةً ممتنع باشد مثل قول شاعر :

وَنُکرِمُ جارَنا مادامَ فینا وَنُتبِعُهُ الکرامةَ حَیثُ مالا

ادعاکرده است که هرکه بما پناه آورد تا میان ماهست او را گرامی میداریم وهرجا که رود احسان وعطای خودرا درعقب او میفرستیم این امرعقلا ممکن‌است ولی بحسب عرف وعادت ممتنع است .

فردوسی :

چوبوسید پیکان سرانگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او

ومانند این رباعی :

دور از تو شبی بر اثر زاریها | دیدم ز تو درخواب بسی یاریها
زانشب دیگرم خواب نه سبحان الله | یك خواب و زپی این همه بیداریها

غلو: آن است که ادعا نمایند امری را که حصول آن عقلا و عادةً محال باشد مثل قول ابو نواس :

وَاَخَفْتَ اَهْلَ الشِّرْكِ حَتّیٰ اَنَّهُ | لَتَخَافُكَ النُّطَفُ الَّتی لَمْ تُخْلَقِ

یعنی مشرکین را بحدی ترسانیده ای که نطفه های ایشان هم که هنوز خلق نشده اند از تو میترسند ودر فارسی :

ازسطوت توچنان اهل شرك ترسانند | که روحشان شده لرزان بعالم ارواح

غضائری گوید :

صواب کرد که پیدانکرد هردوجهان | یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال
وگرنه هردو ببخشیدتی بگاه عطا | امید بنده نماندی بایزد متعال

ازاقسام مبالغه تبلیغ واغراق مطلقاً مقبول است واما غلو پاره ای از آن مقبول طبع بلغا است و پاره‌ای زشت ومردود است قسم مقبول درموارد ذیل باشد .

۱ ـ درصورتیکه درکلام لفظی آورند که معنی را بصحت نزدیك نمایدمانند : کلمه « یکاد » دراین آیه شریفه : یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیئُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ و«کاد» درقول ابوالعلاء :

شَجا رَكْباً وافْرَاساً وَاِبْلاً | وَزادَ فَكَادَ اَنْ یشجوالرِّحالا (۱)

---

۱ ـ شجا : کدها ای احزن وفاعله راجع الی البرق فی البیت السابق . الرکب :☆

۲ — آنکه متضمن حسن تخییل باشد مانند قول متنبی :

كَفَى بِجِسْمِي نُحُولاً انَّنِي رجلٌ　　　لَوْلاَ مخاطبتى ايّاكَ لَمْ تَرَنى

وايضاً :

عَقَدَتْ سَنَابِكُها عليْها عِثْيَراً　　　لو تَبْتَغى عَنَقاً عليْهِ لأَمْكَنَا (۱)

وچون قول فردوسی

ز سم ستوران در آن پهن دشت　　　زمین شدشش و آسمان گشت هشت

ایضاً :

شود کوه آهن چو دریای آب　　　اگر بشنود نام افراسیاب

ومانند قول منجیك :

بدانگهی که دوصف گرد را برانگیزد　　　فراخ باز نهد کام اژدهای قتال

بچابکی برباید چنانکه نازارد　　　زپوست روی مبارز بنوك پیکان خال

☆رکبان الابل خاصة . ابل : بسکون الموحدة لغة فی ابل بکسرها . **الرحال** : بکسر الراء المهملة جمع رحل کفلس وهو ما یصحبه الانسان فی السفر من الاثاث والمتاع . یعنی غمگین ساخت برق شترسواران واسبها وشتران را و فزون گشت و نزدیك بود که بارها واسباب سفررا هم غمگین سازد .

۱ ـ یصف بها الخیل فی الحرب **عقدت** : ای رفعت **سنابکها** : فاعله والسنابك جمع سنبك بضم اول کقنفذ طرف مقدم الحافر والضمیر فیه وفی علیها للخیل و علی للاستعلاء ای فوق رؤسها **العثیر** : بکسر العین المهملة وسکون المثلة و فتح الیاء المثناة التحتانیه والراء المهملة الغبار وفاعل تبتغی راجع الی الخیل **والعنق** : بفتحتین السیر السریع یعنی سم اسبها هنگام جنك غبار شدیدی بالای سر آنها برانگیخته بودند که از شدت غلظت وانبوهی اگر اسبها میخواستند روی آن توده غبار بسرعت حرکت کنند ممکن بود .

عنصری :

چون حلقه ربایند بنیزه، تو بنیزه
خال ازرخ زنگی بربائی شب یلدا

ایضاً :

گر بدریا بر گذاری تو سموم قهر خویش
ماهیان را زیر آب اندر همه بریان کنی

ایضاً :

چون دورخ او گر قمرستی بفلك بر
خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

چون دو لب او گر شکرستی بجهان در
صد بدره زرقیمت یکمن شکرستی

مسعود سعد :

عدل او بانك زد چنان بر ظلم
که زکوگرد باز جست آذر

برّ او بار لطف چندان کرد
که بر آذر شکوفه گشت شرر

از حکیم ازرقی در وصف باغی :

بر افراز او چنبر چرخ گردان
سر پاسبانرا بساید بچنبر

سر کنگره گرد دیوار قصرش
بساید همی پیکر اندردوپیکر

نپرّد مگر صحن اورا بسالی
مهندس باندیشه عنقا بشهپر

وله ایضاً :

کسی کزسنان توجان داده باشد
ز بیم سنان تو ناید بمحشر

شعاع درفش تو بر هر که تابد
نزاید زاولاد آن دوده دختر

گراز باختر بر کشی تیغ هندی
رسد موج خون درزمان تابخاور

۳ — آنکه سخن برسبیل هزل ومطایبه وخلاعت باشد . مثل این شعر :

لكَ انفٌ یا ابن‌حربٍ (۱)	انِفَتْ مِنْــهُ الأُنوفُ
انْتَ فی القدس تصلّی	وهُوَ فی البیتِ یَطوفُ

وچون :

اَسْکُرُ بالامسِ ان عزمت علی‌الشر..........بِ غداً انَّ ذا من‌العجب

مست میشوم دیروز اگر فردا قصد شرب خمر کنم واین از عجایب است معلوم است که مقصود شاعر ازاین سخن مجال هزل و مطایبه است .

٤ ـ اگر غلو مستلزم ترك ادب دینی و شرعی باشد زشت و مردود است هر چند مقصود گوینده‌صرف‌مدح‌بوده و جز بالابردن پایه‌ممدوح چیزی نباشد .

مسعودسعد :

تو بنیاد فضلی و اصل سخائی	بفضل وسخا حیدر و مرتضائی
بنیکی خلیلی بپاکی کلیمی	بروی و خردیوسف ومصطفائی
سنانت چنان دردل دشمن افتد	که‌چونان نیفتد قضا ی خدائی

وایضاً :

خلیلی تو که هر آتش‌ترا همسان بود باگل

کلیمی تو که هر دریا ترا آسان دهد معبر

معاذالله نه اینی و نه‌آنی بلکه‌خود هستی

ز نعت فهمها بیرون ز حد وهمها بر تر

انوری :

ای کمالی‌که پس از ذات خدا	جز کمال تو همه نقصان است

---

۱ ـ ای کرهت .

خاقانی درمدح پدر خود علی نجار گوید :

یوسف نجار کیست ؟ نوح دروگر که بود ؟

تـا ز هنر دم زنند بر در امکان او

نوح نه بس علم داشت گر پدر من بدی

قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

جمال عبدالرزاق :

کفراست وگرنه دست جود تو لا از سر لا اله بر گیرد

اگرچه تصریح بکفروتعلیق محال کرده است با این حال‌مردودوناپسندیده‌است

مذهب کلامی

وآن عبارت است ازاینکه متکلم در سخن نظم یا نثر برای اثبات مدعای خود احتجاج کلامی بکار برد یعنی دلیل قاطع آورد بطوریکه مخاطب پس از تسلیم مقدمات آن ملزم‌گردد بقبول نتیجه و مراد از احتجاج کلامی‌همان استدلال منطقی است که ازطریق قیاس یا تمثیل درعلم کلام برای اثبات مطالب آن آورند مثل‌قوله تعالی : **لَوْكَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ الاَّ اللّهُ لَفَسَدَتَا** در این آیة شریفه استدلال شده است بریکتائی حق تعالی بعدم فساد آسمان وزمین یعنی بعدم خروج ازنظم وترتیبی که بر آن‌قرار گرفته‌اندیعنی‌اگردر آسمانها وزمین‌بجزخدای‌نادیده‌یکتاخدایان دیگری بودند فساد آسمان و زمین لازم میآمدلکن لازم که فساد سموات و ارض باشد بالبداهة باطل است پس ملزوم هم که تعدد اله باشد باطل خواهد بود پس آیه شریفه یك قیاس استثنائی اتصالی است مرکب از یك قضیه شرطیه لزومیه ویك‌قضیه

حملیه که مفاد آن رفع تالی است که رفع مقدم را نتیجه میدهد و چون مقدمه دوم که رفع تالی باشد درغایت وضوح و بداهت است لذا از کلام معجز بیان حذف شده است چنانکه در این آیه مبارکه حکایت ازحضرت ابراهیم علیه السلام : **فَلَمَّا أَفَلَ** (ای القمر) **قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ** دراین آیه مبارکه استدلال شده است بر پروردگار نبودن قمر ازطریق قیاس اقترانی و صورت قیاس چنین است : **القمرُ آفِلٌ وَرَبّی لَیْسَ بآفِلٍ فالقمر لیس بآفلٍ** ومانند قول ابن‌جابر اندلسی :

لَوْلَمْ تُحِطْ كَفُّهُ بِالْبَحْرِ مَا شَمَلَتْ **كُلَّ الانامِ وَأرْوَتْ قَلْبَ كُلِّ ظمی**

ای ولکنّه لیس کذلك فکفّه محیطة بالبحر ومانند قول انوری :

منافع رسان در زمین دیر ماند بس‌است این‌یك آیت دلیل دوامت

صورت دلیل چنین است : تو منفعت رسانی و هر منفعت رسانی باقی و پایدار ماند نتیجه آنکه توباقی وپایدار خواهی بود وایضاً :

از تو نگزیرد که تودر قالب عالم جانی‌ویقین‌است که‌جان‌ناگزر آمد

یعنی‌توجانی‌درقالب‌عالم‌وهرقالبی‌راازجان گزیر نیست.نتیجه آنکه‌عالم‌راازتو گزیر نیست

هرگاه استدلال درکلام بطریق تمثیل باشد آنرا مذهب فقهی گویند ، تمثیل عبارت است ازاثبات حکمی که برای یکی از جزئیات ثابت است‌برای جزئی دیگر بسبب اشتراك جزئی دوم با جزئی اول در علت حکم بعبارة اخری تشبیه یك جزئی بجزئی دیگر در معنائی تا اینکه اثبات شود حکمی که در مشبه‌به ثابت و معلل بدان معنی است برای مشبه مثل اینکه گوئیم : خمرحرام است و علت حرمت آن مسکر بودن آن است ونبیذ هم مانند خمر مسکر است پس نبیذ هم حرام است

یااینکه خانه حادث است بعلت اینکه مؤلف از اجزاء است و عالم مؤلف از اجزاء است پس عالم حادث است تمثیل در اصطلاح متکلمان و فقها قیاس نامیده میشود، مثل قول نابغه ذبیانی در یکی از قصاید اعتذاریه اش و شرح آن این است که نابغه ذبیانی سفری بشام کرد و ملوک آل جفنه را که در شام بودند مدح گفت ساعیان و حسودان بنعمان بن منذر رسانیدند وهم اورا بگفتن هجا در حق وی متهم داشتند نعمان از این خبر سخت متغیر شد، نابغه قصایدی مبنی بر اعتذار ساخت و نزد وی فرستاد از آنجمله قصیده نامبرده است که در بعضی از ابیات آن اظهار داشته که کار او یعنی مدح آل جفنه نا بجا نبوده و برصحت این عمل حجت اقامه کرده است و آنها از اینقرار است :

حَلَفْتُ وَلَمْ اَتْرُكْ لِنَفْسِكَ رِيبَةً ... وَلَيْسَ وَرَاءَ اللّٰهِ لِلْمَرْءِ مَطْلَبُ

لَئِنْ كُنْتَ قَدْ بُلِّغْتَ عَنّی خِيانَةً ... لَمُبْلِغُكَ الواشی اَغَشُّ و اَكْذَبُ

وَلٰكِنَّنی كُنْتُ امْرَأً لِیَ جانِبٌ ... مِنَ الْاَرْضِ فيهِ مُسْتَرادٌ ومذهَبُ

مُلوكٌ وَاِخْوانٌ اذا ما مَدَحْتُهُمْ ... اُحَكَّمُ فی اَمْوالِهِمْ و اُقَرَّبُ

كَفِعْلِكَ فی قَوْمٍ اراكَ اصْطَنَعْتَهُمْ ... فَلَمْ تَرَهُمْ فی مَدْحِهِمْ لَكَ اَذْنَبوا(۱)

---

۱ ــ قوله حلفت .... اه اولها :

اتانی اَبَيْتَ اللَّعْنَ اَنَّكَ لُمْتَنی ... وَتِلْكَ الَّتی اَهْتَمُّ مِنْها وَاَنْصَبُ

ابیت اللعن : تحیّة جاهلیّة ای ابیت ان تاتی ماتلعن علیه او ابیت ان تلعن احداً الكرمك النصب : التعب الريبة : بالكسر الشك ومعنى البيت حلفت بالله فلم ادع لك شكاً فی ☆

شاعر مدعای خود را که استحسان مدح آل جفنه باشد بطریق تمثیل اثبات کرده یعنی خود را بمداحان نعمان قیاس کرده است حاصل معنی ابیات این است : « مرا برمدح کردن آل جفنه ملامت مکن زیرا بمن احسان کرده‌اند چنانکه توقومی‌را که مدح وستایش تو میکنند سزاوار ملامت نمیدانی بعلت اینکه بدانها انعام و احسان کرده‌ای پس همانطور که مدح ایشان در باره تو بخاطر حق احسانی که تو بر آنها داری گناه نیست مدح من هم درباره ایشان بخاطر حق احسانی که ایشان برمن دارند گناه نباشد » ودرفارسی مانند قول مسعود سعد :

خردم بچشم خلق و بزرگم بنزد عقل
از بخت با حضیضم و از فضل با سنا
آری شگفت نیست که از رتبت بلند
کیوان بچشم خلق بود کمتر از سها

☆ان قولی حق وصدق قوله **و لیس ورالله** : ای شیئی یطلبه ویقصد الیه فیحلف به هو جل شأنه اعظم ما یطلب ولاحلف اعظم من الحلف به قوله **لئن کنت** : اللام موطئة المقسم و بلغت مجهول ای بلّغك الاعدا عنی **لمبلغك** اللام فیه جواب القسم **الواشی** : النمام **اغشّ** : افعل تفضیل من غشّ اذا خان والمفضل علیه محذوف ای من کل احد **لی جانب** : ای مکان وطرف اراد به الشام **مسترادٌ** : بالراء المهملة بصیغة اسم المفعول اسم المکان من الرود کالقول بمعنی الذهاب والایاب فی طلب الشیئی وهو المکان الذی یتردد فیه لطلب المعاش **مذهب** : ای مکان اذهب فیه لتحصیل مطالبی قوله **ملوك و اخوان** : ای ملوك فی ذلك الجانب هم فی حسن المعاشرة لی کالاخوان وهو بیان او بدل من مستراد **مدحت** : متکلم **احکّم** : مضارع مجهول من التفعیل وکذا **اقرب** : ای یجعلو ننی حاکما فی اموالهم و یقرّبوننی لدیهم قوله **کفعلك فی قوم** ای یجعلون فیّ حکماً فی اموالهم مقرباً منهم رفیع المنزلة عندهم کما تفعل انت فی قوم. **اراك** :متکلم من رؤیة البصر **اصطنعتهم** : ای احسنت الیهم **لم تر** : من رؤیة القلب ای لم تعتقد « ملخص من المطول وحواشیه »

از ابوالفرج رونی :

گفتم که ز خردی دل من نیست پدید اندوه بزرك تو درو چون گنجید
گفتا که ز دل بدیده باید نگرید خرداست و بدو بزرگها نتوان دید

ازعنصری :

در معنی را سبب شد قطره باران سخاش
در دریا را سبب هم قطره باران بود

حسن تعلیل

این صنعت چنان است که برای صفتی علتی مناسب با آن که در حقیقت وواقع علت آن صفت نباشد ادعا نمایند مبنی براعتباری لطیف وتخیلی نغز و بدیع بطوری که مشتمل بر دقت نظر بوده وموجب فزونی جمال وحسن معنی گردد و صفت از دوصورت خارج نیست یا صفت ثابته است یا غیر ثابته ، تعلیل در صورت اول بمعنی بیان علت صفت است یعنی ادعای اینکه علت وجود آن صفت فلان چیز است ودر صورت دوم بمعنی اثبات صفت است یعنی ادعای اینکه آن صفت موجود و دلیل بر وجودش فلان امر است صفت ثابته بر دو قسم است اول صفتی که برای آن در عرف وعادت علتی ظاهر نباشد دوم آنکه برای آن درعرف وعادت علتی غیر آنچه متکلم ادعا کرده ودر کلام آورده است ظاهر باشد ، قسم اول مثل قول متنبی :

لَمْ یَحْكِ نائِلَكَ السَّحابُ وَاِنَّما حُمَّتْ به فَصَبیبُها الرُّحَضاءُ (۱)

---

۱ - لم یحك : ای لم یشابه نائلك : مفعول یحك النائل العطاء حمت : ماض مجهول نائب فاعله ضمیر السحاب ای اصابتها الحمی وضمیر به : راجع الی نائلك وهذا علی حذف☆

یعنی شباهت ندارد عطای ابر بعطای تو جز این نیست که ابر چون عطای ترا دیده از آتش حسد در تب شده وعرق کرده است و این باران عرق تب او است باریدن صفتی است ثابت برای ابر و علت آن بحسب عرف نامعلوم است و شاعر آنرا باحسن وجوه تعلیل کرده یعنی ادعا کرده است که علت باریدن باران عرق کردن ابر است براثر تبی که از شدت خجلت وحسد بردن برعطای ممدوح بواسطه عجز از ایفای مثل آن بروی عارض شده است ومانند قول خاقانی :

تاچشم تو ریخت خون عشاق   زلف تو گرفت رنگ ماتم

سیاهی زلف را که صفت ثابته است و علت آن در ظاهر معلوم نیست تعلیل کرده باینکه چون چشم معشوق عشاق را کشته زلف او در ماتم عشاق سیاه پوش شده است . ازامیرمعزی :

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار

گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار

شب در بهار روی کند سوی کوتهی

آن زلف چون شب آمد وآن روی چون بهار

ابتدا زلف معشوق را بشب وصورت اورا بروز تشبیه کرده بعد از آن کوتاهی زلف را بوجهی لطیف وبدیع تعلیل نموده است ، ازخاقانی :

ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست

باد چوآن دید ساخت مروحه دست چنار

☆ المضاف ای بسبب الحسد علی عطائك الصبیب : المصبوب من الماء ونحوه والرخصاء : بضم الراء المهملة وفتح الخاء المعجمة عرق الحمّی .

مراداز آتش روز گرمی روزاست ودرخوی‌خونین نشستن ارغوان استعاره است برای سرخ بودن رنك آن؛ شاعر سرخی رنك را که ثابت است درارغوان و علت آن بظاهر نامعلوم است تعلیل کرده بگرمی روز، ازمسعود سعد:

از مشك چلیپا است برآن رومی رویت
در روم ازاین روی پرستند چلیپا

قسم دوم که صفت ظاهر العلة باشد مانند قول متنبی درمدح بدربن عمّار :

مٰا به قَتْلُ اَعٰادیهِ وَلٰکِنْ یَتَّقی اِخْلاٰفَ مٰایَرْجوُالذِّئابُ (۱)

یعنی قتل دشمن از عادات وسیر ممدوح نیست ، اینکه دشمنان خودرا میکشد میترسد ازاینکه مبادا باگرکهای دشت و بیابان خلف وعده کرده باشد چه آنکه گرگها امیدوارند که از گوشت کشته های ممدوح رفع گرسنگی کنند.

این مسلم است که پادشاهان و امرا که با دشمنان خود میجنگند و آنهارا بقتل میرسانند عادةً ومعمولا برای دفع ضرر ایشان و آسودگی خاطر از رقابت ومزاحمت ایشان است لیکن شاعر دراینجا علت دیگری اعتبار کرده وچنین ادعا نموده است که ممدوح دشمنان خودرا نمی‌کشد برای اینکه از مضرت ایشان مصون بماند زیرا او بیم وهراسی‌ازاعداء نداردازآنکه ایشان‌قادر برایذاء ومزاحمت

---

۱ - قوله : ما به‌قتل ... الخ‌ما نافیه وبه خبرمقدم و اعادیه : مبتداء وخبر و ضمیر به واعادیه للممدوح وفی‌الکلام حذف مضاف ای لیس حب قتل اعادیه کائناً به لأنه لا یبالی بهم ولایخافهم لعجزهم عن اذاه فلا یهمه بقاؤهم یتقی : ای یحذر الاخلاف : بالکسر مصدراخلف وعده ای لم یف به ولم یتمّه .

او نیستند بلکه سجیت کرم وجوانمردی او ، اورا برقتل اعادی وادار کرده است چون میداند که وقتی عازم جنك میشود گرگهای بیابان امیدوار و متوقعند که از کشته های ممدوح کشایشی‌در روزی آنها بشود پس برای اینکه گرگها مأیوس وناامید نشوند بکشتن دشمنان‌اقدام‌مینماید ، پوشیده نیست که بیت مذکور برچند معنی دقیق مشتمل است از آنجمله : ۱ ـ مبالغه در وصف جود و کرم‌ممدوح که حتی سباع و درندگان هم مشمول عطای او هستند . ۲ ـ مبالغه در شجاعت او تااین اندازه که برحیوانات هم واضح شده است . ۳ ـ آنکه او همیشه غالب و بی نیاز ومأمون از آسیب دشمنان است ودر فارسی چون قول امیرمعزی :

زان عنبرین دو زلف رسن وار تافته است

کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن

تا چون دلم در آن چه سیمین در اوفتد

دل برکشم ز چاه بدان عنبرین رسن

علت تافتن معشوق زلف خود را تزیین و آرایش است لکن شاعر بتخییلی لطیف و بدیع علت دیگری برای آن ادعا نموده است ، ازخاقانی :

در وداع شب همانا خون گریست　　روی،خون آلود زان بنمود صبح

سرخی روی صبح را که صفتی است ثابت وعلت آن معلوم تعلیل‌کرده بگریه‌ای که در وداع باشب کرده است ، واما صفت غیر ثابت که مقصود اثبات آن باشد بر دو قسم است ممکن و غیر ممکن قسم اول مانند قول شاعر :

یا واشیاً حَسُنَت فینا اِساءَتُهُ　　نَجّی حذارُكَ انسانی من‌الغَرَقِ (۱)

---

۱ ـ نجی : فعل ماض و حذارك : فاعله وهو اضافة الی المفعول‌ای‌حذاری‌ایاك

یعنی ای سخن چینی که بدی تو درحق ما عین نیکی شد، بیم من از تو مردم چشم مرا از غرق شدن در اشك نجات داد یعنی از ترس تو که مبادا راز مرا فاش کنی گریه نمیکنم ، شاهد در استحسان بدکاری نمام است واین صفتی است ممکن چه ممکن است که سخن چینی درباره کسی واقعاً بنفع او باشد، لکن غیر ثابت است زیرا برخلاف حکم عرف وعادت مردم است از آنکه مردم سخن چینی و بدی آدم نمام را مستحسن نشمرده و بد میدانند ، شاعر وجود این صفت یعنی حسن سخن چینی را ادعا نموده وبر آن استدلال کرده باینکه چون باعث نجات یافتن مردم چشم از فرورفتن دراشك شده نیکو است قسم دوم مانند قول خطیب قزوینی صاحب متن التلخیص :

لَوْ لَمْ تَكُنْ نِيَّةُ الْجَوْزاءِ خِدْمَتَهُ ... لَمَّا رَأَيْتَ عَلَيْهَا عِقْدَ مُنْتَطِقِ(۱)

ادعا کرده است که ستاره جوزا قصد دارد که خدمتگزار ممدوح باشد و این

---

*قوله انسانی : اراد به انسان العین وهو المثال الذی یری فی سوادها اوهو سوادها و استعماله فی سوادالعین غالب .

۱ قوله : **نیة الجوزاء** : اسم تکن وخدمته : خبرها والجوزاء : کحمراء احدالبروج الاثنی عشر کواکبها ثمانیة عشر کوکباً علی صورة غلامین رأساهما فی الشمال والمشرق وارجلهما الی المغرب والجنوب و حول الجوزاء قریب من وسطها کواکب یقال لها نطاق الجوزاء قوله **علیها عقد منتطق** : **علیها** متعلق برأیت و **العقد** : بالفتح مصدر بمعنی الشد والربط ومنتطق : اسم فاعل من انتطق ای شد النطاق النطاق بکسر النون والمنطق والمنطقة بکسر المیم وفتح الطاء المهملة فیهما ما یشد به الوسط والمعنی لما رایت علی وسطها عقداً کعقد لابس المنطقة .

« ملخص من المطول وحواشیه »

صفتی است ممتنع‌الوقوع ، اثبات آنرا معلل داشته باینکه کمر بند و حمایل بسته است ومراد ازکمربند جوزاء ستارگانی است که دور آن دیده میشود و چنانکه درقول امیرخسرو دهلوی :

بخانهٔ تو بود روز بامداد بود　　　که آفتاب‌نیارد شدن‌بلندآنجا

ادعا کرده است که روز بتمامه بامداد بود و این ممتنع است و برای امکان واثبات آن عدم امکان بلند شدن آفتاب را علت‌آورده است ومانندقول‌منوچهری :

نرگس همی‌رکوع کند درمیان باغ　　　زیراکه کرد فاخته بر سرو مؤذنی

تفریع

وآن عبارت ازاین است که اثبات کنند حکمی را برای متعلق امری بعد از اثبات آن برای متعلق دیگرش بر وجهیکه مشعر بتفریع باشد یعنی اشعار کند بر فرعیت وتبعیت حکم اول نسبت بدوم مانند قول کمیت‌بن زید اسدی در مدح اهل بیت علیهم‌السلام :

اَحلامُکُم لِسَقامِ الجَهلِ شافِیَةٌ　　　کَمادِماٰئُکُم تَشفِي مِنَ الکَلَبِ (۱)

شاعر متفرع ساخته اتصاف اهل بیت را بشفا دادن عقول ایشان مرض جهل را بر اتصاف ایشان باینکه خونهایشان شفاء دهنده مبتلای بداء الکلب است وآن مرضی

---

۱ - **الاحلام** : العقول واحده حلم بالکسر **السقام** : بالفتح المرض **الکلب** : بفتحتین شبه جنون یحدث الانسان من عضّ الکلب وهو کلب یأکل لحوم‌الناس فیاخذه من ذلك‌شبه‌جنون‌وهو لایعض انساناً الا کلب وقیل لادواء له‌انفع‌من‌شرب‌دم ملك‌والعرب یزعمون انه اذا شق‌ابهام رجله الیسری واخذ من‌دمه قطرة علی‌تمرة و اطعمت‌المکلوب برء من‌الکَلَب .　　　« من‌المطول‌وحواشیه »

است شبیه بدیوانگی که عارض برسك میگردد ، وسك هار میشود و براثر گزیدن انسان ، انسان نیز بدان مبتلا میگردد واین وصف درعرب کنایه است از بزرگی و رفعت شأن وعلو مقام است زیرا مشهور است که دوای آدم سك هار گرفته خوردن مقدار کمی از خون ملوك واشراف است .

تأكيد المدح بما يشبه الذمّ

این صنعت چنان باشد که بعداز مدح چیزی آورند که در بادی نظر ذم نماید ولی چون در آن دقت شود تأکید مدح اول باشد واین بردو قسم است قسم اول آنکه صفت ذمی را از چیزی نفی کنند و بعد صفت مدحی را از آن صفت ذم استثناء نمایند بتقدیر اینکه در آن صفت ذم داخل میباشد مثل قول نابغه :

وَلاعيب فيهم غيرانَّ سيوفَهم　　　بِهِنَّ فُلولٌ مِنْ قراعِ الكتائب (۱)

تأکید مدح دراین قسم از دو جهت است اول آنکه چون متکلم صفت ذمی را نفی کرد مثلا عیب رااز آن جماعت سلب نمود ودراین حال تضریس وریختگی دم شمشیر های ایشان را داخل درعیوب تقدیر کرد همینکه اداة استثنا را آورد سامع چنین می‌پندارد که استثنای متصل است وقائل میخواهد بعد از مدح باستثنا کردن یکی ازعیوب آن جماعت را ذم نماید ولی بعدازذکر مستثنی و تأمل در کلام بر وی معلوم میشود که مستثنی داخل مستثنی منه نیست زیرا مضرّس بودن دم شمشیر کسی کنایه است ازکمال شجاعت و کثرت اقدام درجنك ومصادمت زیاد و این از محاسن است

---

۱ ـ فلول : بالضم جمع فل بالفتح وتشدیداللام وهوالکسر فی‌حدالسیف و نحوه ، القراع : بالکسر . المضاربه الکتائب : جمع‌الکتیبه وهی الجیش .

نه از معایب پس استثناء استثنای منقطع است ومستثنی مدح بعداز مدح است و این مفید تأکید خواهد بود دوم آنکه متکلم چنین اعتبار کرده که اگر فلول سیف از جمله عیوب باشد فی‌الجمله عیبی برای ایشان ثابت‌میبا شد و آن عیب همین فلول سیف است لکن بودن فلول سیف ازعیوب محال است بالضرور ه چه آن حاکی از صفت شجاعت و دلاوری است پس اثبات‌چیزی‌ازعیب برای‌ایشان‌محال‌و ایشان از هر عیب فاقد خواهند بود واین اعتبار مفید تأکید مدح میباشد ازاین جهت که‌مثل دعوی شیئی است بیینّه و برهان یعنی دعوی‌سلب کلی عیب ازایشان شده است بدلیل؛ زیرا نقیض مطلوب که اثبات چیزی ازعیب برای ایشان باشدتعلیق‌شده است‌بمحال؛ ومعلق بمحال هم محال است پس نتیجه میدهد که عیب درایشان مطلقاً منتفی‌است ، قسم دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت‌کنند ودر عقب آن مدح دیگر را برای آن با ادات استثناء آورندمثل قوله صلی‌الله‌علیه و آله : **اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَب بَیْدَ اَنّی مِنْ قُرَیش**(۱) بید ازادوات استثناء وبمعنی غیراست و تأکید دراین قسم فقط مبنی بریك جهت است یعنی همان جهت اول از دو جهتی که درقسم اول ذکر شد و آن اینکه پس‌از ذکر اداة استثناء توهم میرود که استثناء استثنای متصل است یعنی باید ازجنس مستثنی منه که صفت مدح باشد چیزی خارج شود بعد از آنکه مستثنی

---

۱ ـ بید بمعنی غیرالاانه لایقع مرفوعاً ولامجروراً بل منصوباً ولا یستثنی به متصلا بل یستثنی به فی‌الانقطاع وکون بید فی‌الحدیث بمعنی غیرمذهب بعض‌النحاة و قیل هو فیه بمعنی‌الاجل وانشد ابوعبیدة علی مجیئه بهذاالمعنی قوله :

عمداً فعلت ذاك بید انّی   اخاف ان هلکت ان ترنّی

قوله ترنی من‌الرنین وهوالصوت .   « علامه چلبی »

صفت مدح آ ورده شد معلوم میشود که استثناء منقطع است واین بطوریکه‌مذکور گشت مدح بعداز مدح ومفید تأکید مدح خواهد بود وباید دانست که کلمه لکن بمعنی استدراك دراین باب مانند استثنا باشد درافاده مقصود مانند قول بدیع‌الزمان همدانی درمدح خلف بن احمد سیستانی :

هُوَ الْبَدْرُ اِلاّ اَنَّهُ الْبَحْرُ زاخِراً　　سِوىٰ اَنَّه‌الضِّرغام‌لٰکِنَّهُ الْوَبْلُ (۱)

لکنّ دراینجا استدراك است که افاده تأکید مدح میکند و آن استثنای منقطع از نوع دوم است نظیر دو استثنای مقدم بر آن امثله تأکید المدح بما یشبه الذم از فارسی ، مسعود سعد :

ازدست تو ندیده مگرتیغ تو بلا　　در کارتونکرده مگر گنج تو زیان

دیگری گوید :

ازتو آزار ندیده است کسی جزدرهم　　ازتو آواره‌نگشته‌است کسی‌جزدینار

ازسعدی :

بعهد عدل تو اندرنماند دست‌تطاول　　مگرسواعدسیمین‌و بازوان سمین را

هر آنکه‌نام‌تو بردل‌نوشت گشت‌عزیز　　مگردرم که‌زدست‌تومیکشد خواری

گرچه آبادانی اندرگیتی از شمشیر او است

دست او درگنج زر و سیم ویرانی کند

همی بعز تو نازند دوستان لیکن　　به‌بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار

ترا پیشه عدل است لیکن‌بجور　　کند دست تو بر خزائن ستم

---

۱ - الزاخر : الممتلی‌الطافح‌الضرغام : بالکسر‌الاسدالوبل : بفتح‌الاول‌وسکون الثانی المطرا القوی العظیم القطر .

تأکیدالذّم بما یشبه‌المدح

تعریف این صنعت از مقابل آن معلوم است یعنی انتقال از ذمی بذم دیگر که سامع در بادی نظر پندارد که انتقال‌بمدح است واین‌نیز بردو قسم است اول آنکه صفت مدحی را ازچیزی نفی کنند، وصفت ذمی را از آن استثنا نمایند بتقدیر اینکه صفت ذم مذکور درمدح داخل است چون : لَاخَیْرَفِیهِ اِلّا اَنَّهُ یُسِیئُ اِلیٰ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْه

وچون قول شاعر :

خَلاٰ مِنَ الْفَضْلِ غیر انّی   اراه فی الحُمْق لاٰ یُجٰاری

دوم آنکه صفت ذمی بچیزی نسبت دهند ودرعقب آن صفت ذم دیگر با ادات استثناء ذکر کنند واستدراك همچنان دراینجا قائم‌مقام استثناء است چون : فلانٌ فاسقٌ الاّ انّه جاهلٌ وفلانٌ حسودٌ لکنّه نمّامٌ احکام و احوال این دو قسم همه برقیاس تأکیدالمدح است مثال فارسی چون این بیت :

ندارد خلق ازاو درهم و دینار   ولی دارند از او آزار بسیار

ایضاً :

توبهنگام وفاگرچه ثباتت نبود   میکنم شکرکه برجورد وامی‌داری

ازسنائی :

نیك بسیار گوی لیك جفا   سخت بسیار خوار لیك قفا

قسمتی از نوع تأکید ذم باشد بغایت لطیف وآن این است که اول صفت مدحی برای چیزی آورند بعدازآن چیزی بدان صفت ذم کنند بطریقی که آن مدح عین ذم گردد چنانکه درقول مختاری غزنوی :

همیشه خصم‌تو در سایه همای بود | زبسکه برسرش‌ازبهراستخوان آید

وماننداقول عمید دیلمی :

خواجه بفزود ولیکن بورم | گشت مشغول ولیکن بشکم
میزبان بود ولیکن برباط | نانم آورد ولیکن بدرم
سالها باد ولیکن بسقر | عمر ها باد [illegible] بسقم
دولتش باد ولیکن شده کم | نعمتش باد [illegible] کم

استتباع

واین صنعت چنان است که ممدوحی را طوری مدح کنند که بتبع آن مدح، مدح دیگر حاصل شود مثل قول متنبی در مدح سیف‌الدوله :

نَهَبْتَ مِنَ الاَعْمارِ مٰا قَدْ حَوَیْتَهُ | لَهُنِّئَتِ الدُّنیا بِاَنَّکَ خٰالِدٌ

یعنی تو آنقدر عمر های دشمنان را درجنك بقهر وغلبه گرفته‌ای که اگر آنها را برای خود جمع میکردی بدنیا تبریك وتهنیت گفته میشد باینکه تو دراوهمیشه باقی وجاودانی مضمون بیت مدح ممدوح است بکمال دلاوری و اقدام در معارك، لکن این مدح مستتبع مدح‌دیگر است وآن اینکه ذات ممدوح موجب صلاح و نظام دنیا است وبرای دنیا خوشبختی است واین معنی از لفظ تهنیت برمیآید زیرا تهنیت گفتن بکسی بچیزیکه برای او چندان مفید نباشد معنی ندارد ومانند قول وطواط :

آن کند تیغ تو بجان عدو | که کند جود تو بکان گهر

که دراول ممدوح را بشجاعت ستوده وبعد بتبع آن او را بسخاوت مدح کرده

است ، ازمسعود سعد :

بخت تو چو نام با سعادت　　　روز تو چو روی تو منور

دیگری گوید :

آن کند کوشش تو بر اعدا　　　که کند بخشش تو بر دریا

ادماج

و آن چنان است که معنائی را درج نمایند درغرضیکه کلام بخاطر آن سوق داده شده است بشرط اینکه ادخال آن معنی بطریق اشاره باشد نه تصریح و در کلام هم اشعاری باینکه آن معنی مسوق له است نباشد بعبارة اخری از کلام دو معنی بیرون آید که بمعنی دوم تصریح نکرده باشند فرق ادماج با استبتاع این است که استبتاع مختص بمدح است ولی ادماج اعم است از مدح و غیر مدح مثل قول متنبی :

أُقَلِّبُ فيه أَجْفانی كَأَنّی　　　أَعُدُّ بها علی الدَّهرِ الذُّنُوبا(۱)

یعنی بسیار ومکرر پلکهای چشم خود را در این شب برهم میگذارم و باز می کنم گوئی بدین بستن و باز کردن گناهان و جنایاتیرا که روزگار نسبت بمن کرده است برای او میشمارم .

غرض شاعر از این بیت بیان درازی شب است ولی ضمناً شکایت از روزگار و

---

۱ ـ قوله اقلّب : یصف اللیل وما یقاسیه تقلیب الشیئی قلبه و هو جعل اعلاه اسفله و باطنه ظاهره،تحویل الشیئی عن وجهه اوحالته والتفعیل هنا للتکثیر الاجفان : جمع الجفن بالفتح وهو غطاء العین وتقلیب الاجفان کثرة طبقها وفتحها .

کثرت ذنوب اورا درباره وی نیز دراین غرض گنجانیده است و چنانکه در این بیت قطران :

دشمن از کینش نیابد همچواز مردن گریز

دوست از مهرش نداردهمچو از روزی گزیر

در مصراع اول عدم قدرت دشمن را بر گریز از مرك در عـدم استطاعت او بر فرار از انتقام و سخط ممدوح که غرض از ایراد کلام است مندمج ساخته و در مصراع دوم واجب بودن روزی دوست را در واجب بودن محبت او نسبت بممدوح مندرج نموده است ومثل قول شاعر درباره یکی از قاضیان که شهادت او بر رؤیت هلال عید فطر مقبول نیفتاده است:

اَتَرى القاضىَ اعمىٰ ام تَراهُ يتعامىٰ

سَرَقَ العيدَ كأنّ العيد اموال اليتامىٰ

ومانند این بیت :

زمیدان چنان تافت روی گریز که گوئی زوی خواست سائل پشیز

مذمت اورا ببخل وامساك درذم بفرار ازجنك مندرج ساخته است .

تجاهل العارف(۱)

این صنعت چنان است که متکلم نسبت بمطلبی که میداند اظهار نادانی کرده و آنرا بطریق شك وتردید یا سؤال ادا نماید و این مبنی بر علای است مانند **توبیخ** چنانکه درقول شاعره :

---

۱ ـ علامهٔ سکاکی تجاهل العارف را « **سوق المعلوم مساق غیره** » نام نهاده و گوید چون این صنعت در کلام مجید ربانی وارد شده تسمیه آنرا بتجاهل نیکو ندانم .

أيا شجرَ الخابورِ مالكَ مورِقاً كأنّكَ لم تجزعْ علی ابنِ طریفِ(۱)

مبالغه‌در مدح مثل قول بحتری در باره لبخند معشوقه :

ألمعُ برقٍ سرى أمْ ضوءُ مصباحٍ أمِ ابتسامتُها بالمنظرِ الضاحی (۲)

مبالغه‌در ذم چنانکه درقول زهیر :

وما أدري وسوفَ إخالُ أدري أقومٌ آلُ حصنٍ أم نساءُ (۳)

شدت وله وتحیردرعشق چنانکه درقول شاعر :

تالله یا ظبیاتِ القاعِ قلنَ لنا لیلایَ منکنَّ أمْ لیلی منَ البشرِ (۴)

تعجب کقوله تعالی : أفسحرٌ هذا أمْ أنتمْ لاتُبصرونَ . وغیر اینها امثله فارسی

فردوسی :

چنین گفت بهمن که این رستم است و یا آفتاب سپیده دم است

---

۱ ـ هذا من ابیات للیلی بنت طریف ترثی بها اخاها الولید وقد قتله یزیدالشیبانی **الخابور** : ککافور اسم‌موضع **المورق** : اسم فاعل من اورق الشجر اذا صار ذا ورقاً **تجزع** : من‌الجزع کفرس وهو ضدالصبر .

۲ ـ قوله‌**سری** : ای‌سار باللیل‌**والابتسام** : اول‌الضحك‌قوله**بالمنظر** : حال‌من‌الضمیر والباء فیه بمعنی فی والمنظر المکان المشرف من الارض **والضاحی** : بالضاد المعجمه الظاهر المکشوف .

۳ ـ **قوله اخال** : بکسرالهمزه وفتحها متکلم مفرد من مضارع خال یخال الشیئی‌ای ظنه وکسرالهمزه علی لغة من یکسر حرف المضارعه قال الجوهری اخال بکسرالهمزه هوالافصح وبنواسد تقول اخال بالفتح وهوالقیاس «منه»

٤ ـ فی قائل هذاالبیت اقوال قیل انه لمجنون بنی عامر وقیل انه لذی الرمّة و قیل لبدویّ اسمه کامل وقیل للحسین بن عبدالله وقیل لعبدالله‌بن‌عمروالعرجی.

که این تخت و گاهست یا چرخ و ماه ستاره به پیش اندرش یا سپاه

از سعدی :

ندانم این شب وصل است یا ستاره صبح توئی برابر من یا خیال در نظرم

ایضاً :

این برك گل است یا بنا گوش یا سبزه بدور چشمه نوش

از کسائی مروزی :

نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر که بیخ و شاخ درختان خشك مریم شد

القول بالموجب

این صنعت عبارت ازاین است که متکلم لفظی را که در کلام غیر واقع شده ودارای دو معنی است حمل کند برمعنائی غیر آنچه او اراده کرده است باینکه متعلق لفظ را چیزی آورد که بامراد خود مناسب باشد نه مراد غیر مثل قول شاعر:

قُلْتُ ثَقلتُ اذْ اَتیتُ مِراراً قالَ ثَقلتَ کاهِلی بالاَ یادی

قُلْتُ طَوَّلْتُ قالَ لابَلْ تَطَوَّلْ .... ت وَ اَبْرَمْتُ قالَ حَبْلَ ودادی (۱)

یعنی گفتم تحمیل کردم بارگران زحمت خودرا برتو از اینکه کراراً برای طلب

---

۱ ـ البیتان لابی داود واسمه جاریة بن الحجاج الایادی والبیت الثانی مدرج قوله **ثقلت** : متکلم مفعوله محذوف اصله ثقلتك وكذا فی الافعال الاتیه و المعنی حملت ثقلی علیك ای ثقل مؤنتی اذا تیتك مرة بعداخری لطلب الاحسان قوله **ثقلت کاهلی** : بصیغة الخطاب الکاهل ما بین الکتفین **والایادی** : جمع الید وهو هنا النعمة ای حملت ثقل مننك وانعامك علی کاهلی بقدومك قوله **طوّلت** متکلم من التطویل ای اطلت اقامتی عندك قوله

عطا بخدمت تو آمدم ، گفت بدین انعام و احسانیکه بمن کردی بر دوش من بار منت نهادی . گفتم طول دادم مدت اقامت خودرا در نزد تو و مصدع شدم ، گفت نه بلکه برمن تفضل کردی گفتم از آمد و شد زیاد ترا ابرام کردم « یعنی خسته خاطر و ملول ساختم » گفت آری رشته مودت را ابرام کردی ، « یعنی محکم و استوار نمودی » زیرا کثرت ملاقات موجب فزونی الفت و دوستی میگردد شاهد درلفظ « ثقلت » است که شاعر از تثقیل تحمیل مؤنت وکلّ بر طبیعت شدن اراده کرده ولی ممدوح آنرا برمعنی تحمیل نعمت ومنت حمل کرده است وهمچنان در « ابرمت » ابرام درقول شاعر بمعنی املال است لکن ممدوح برمعنی احکام و اتقان حمل کرده است ، ومثل این بیت :

وَقالوا قَدْ صَفَتْ مِنّا قُلوبٌ   فَقَدْ صَدَقوا ولکن عَنْ وِدادی

یاران گفتند دلهای ما پاك است ؛ راست گفتند لکن پاك است از محبت من ، و از این قبیل است این ابیات :

گفت خوابت هیچ میآید بچشم   گفتم آری تا ببینم روی تو

گفت رفتی سوی باغ و بوستان   گفتم آری بشنوم تا بوی تو

گفت چون مجنون بزنجیرت کنند   گفتم آری از خم گیسوی تو

تطولت : بصیغة الخطاب من التطول بمعنی التفضل والاحسان ای احسنت الیّ باقامتك عندی قوله ابرمت : متکلم عطف علی طولت من البرم بفتحتین و هو الضجر والملال و المعنی اوقعتك فی الملالة لکثرة التردد الیك قوله حبل ودادی ای قال لی ابرمت حبل ودادی من البرم بالفتح وسکون الراء وهو فتل الحبل و نحوه و المعنی جعلت حبل ودادی مفتولا محکما لان المودة تزداد بکثرة المعاشرة .   «ملخص من المطول وحواشیه»

الهزل الذی یراد به الجدّ

وآن چنان است که کلام را بصورت هزل آورند ولی در واقع مراد جد باشد مانند قول ابونواس :

اِذا ما تمیمیّ اَتاکَ مُفاخراً   فقل عَدِّ عَنْ ذا کیف اَکْلُكَ بالضَّب

ومانند این رباعی :

از آخر کار عالم اندیشه کنید   ای سور کنان زماتم اندیشه کنید
با قحبه دنیا مکنید آمیزش   از آتشك جهنم اندیشه کنید

این قبیل سخنان اگرچه بسیاقت هزل است ولی مفاد آنها اندرز وحکمت است مخصوصاً حکیم سنائی را درحدیقه از این نوع گفتار بسیار است .

و اما صنایع لفظیه اهم آنها از اینقرار است :

جناس

جناس یا تجنیس عبارت است از تشابه دوکلمه درتلفظ با مغایرت در معنی و وجوه مشابهت بین دو کلمه ازحیث تلفظ بسیاراست وبدین اعتبار جناس دارای تقسیمات واقسام عدیده است که عمده آنها ازاینقرار است :

جناس تام ــ و آن چنان است که دو لفظ متجانس در انواع و عدد حروف و هیئت آنها یعنی حرکات وسکنات وترتیب حروف یعنی تقدم بعضی بر بعضی متفق باشند دراین حال هرگاه متجانسان ازیك نوع باشند باین معنی که دواسم یا دوفعل یا دوحرف باشند جناس را جناس متماثل نامند مثل قول باری عزاسمه : **یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مالَبِثُوا غیرَساعَةٍ** که ساعت اول درآیه بمعنی روزقیامت

ودوم بمعنی مدت معین از زمان است ومانند قول وطواط :

ای چراغ همه بتان خطا　　دور بودن ز روی تست خطا

ازسعدی :

مطر بمجلس بساززمزمه عود　　خادم محفل بسوز مجمرءعود

دیگری گوید :

چون از او گشتی همه چیز از توگشت

چون از او گشتی همه چیز از توگشت

وچنانچه متجانسین از دو نوع باشند جناس را جناس مستوفی گویند مانند قول شاعر :

ما ماتَ مِنْ کرمَ الزّمان فانّهٗ　　یحیٰی لدَی یحیی بنِعبداللّه(۱)

یحیی اول فعل مضارع ودوم نام ممدوح است وچنانکه دراین بیت :

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع　　بگیرچنگ‌وبچنگ‌اندروغزل بسرای

شاهد در جناس سرای بیت اول است که بمعنی خانه است با سرای آخر که فعل امر میباشد وچون این بیت کمال اسماعیل :

امید لذت وعیش ازمدارچرخ‌مدار　　که‌درديارکرم نیست ز آدمی دیار

جناس ترکیب : درجناس تام هر گاه یکی از متجانسین مفرد و دیگر مرکب باشد آنرا جناس ترکیب یا جناس مرکب گویند و متجانس مرکب چنانچه مرکب

---

۱ ـ والمعنی کل کرم اندرس فانه‌یحیی ویتجددعندالممدوح ولك‌ان تجعل‌مافی‌مامات نافیة ومن زائده .«سیالکوتی»

از یك کلمه وجزئی از کلمه دیگر باشد آنرا « مرفو » نامند مثل قول حریری :

وَ لا تَلهُ عَنْ تَذكار ذنبك وَابكه	بِدَمعٍ یُضاهی الوَبْلَ حالَ مَصابه
وَ مَثِّلْ لِعَینَیك الحمام وَ وَقْعَهُ	ورَوْعَةَ مَلقاهُ وَمَطْعَمَ صابه (۱)

شاهد در تجانس « مصاب » است با « م صاب » که مرکب از « میم » مطعم و « صاب » میباشد وهر گاه چنین نباشد درصورتیکه متجانسان در شکل یعنی طرز نوشتن متحد باشند جناس متشابه نامیده‌میشودوالاآنرا **جناس مفروق** نامندمتشابه مثل‌قول ابوالفتح بستی :

اذا مَلِكٌ لَمْ یَکُن ذاهِبَة « ای صاحب هبة »

فَدَعْهُ فَدَولَتُهُ ذاهِبَةٌ « ای غیر باقیة »

ومانند این دو بیت :

جَعَلْتُ هَدِیَّتی لَکُمْ سواکا	وَلَمْ اَقصُدْ به اَحداً سواکا
بَعَثْتُ اِلیكَ عوداً من اراكٍ	رجاءً ان اَعُودَ و انْ اراکا

ومفروق چنانکه دراین بیت :

کُلُّکم قداَخَذَالجامَ ولا جامَ لنا	ماالّذی ضَرَّ مُدیرَالجامِ لوجامَلَنا

---

۱ ـ لاتله فعل نهی ـ مثل لا تدع من اللهو ای لا تغفل مصابه : بالفتح مصدر میمی ای نزوله الحمام : بالکسر الموت ووقعه :ای نزوله وحلوله والروعه : بالفتح الخوف الملقی بالفتح مصدر میمی بمعنی اللقاء والمطعم : کالملقی بمعنی الطعم والصاب : شجر مرّ.

ودر فارسی مانند :

گر دیو مسخر تو گردد — این جمله چه‌حاصل تو گردد

دیگری گوید :

فراقت بجانم چو آرد شبیخون — شبی آبم ازدیده‌آید شبی خون

وایضاً :

تو همائی و نیست ظل هما — جز دو زلف تو دام ظل‌هما

جناس‌غیر تام : آن است که دورکن جناس درهمه امور چهارگانه مذکورمتفق نبوده بلکه دربعضی از آنها مختلف باشند واین اقسامی دارد ازاینقرار :

جناس‌ناقص : وآن چنان است که متجانسین درعددحروف‌مختلف‌باشندباینکه عدد حروف یکی بیش از دیگری باشد واین دو نوع است زیرا زیادت یا بیك حرف است یا بیشتر ودر صورت اول حرف‌زائد یا دراول است یا در وسط یادر آخر وامثله آنها ازاینقرار است : **۱ - دوام‌الحال من‌المحال ۲ - جدّی جهدی** و باید دانست که حرف‌مشدددراین‌باب‌درحکم‌مخفف‌است۳ - **الهوی مطیّة الهوان** امثله‌فارسی :

ازسنائی :

خدمت خلق باد باشد باد — کس گرفتار باد هیچ مباد

ازسعدی :

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود

هرکه این هردو ندارد عدمش به‌ز وجود

وله ایضاً

اینکه توداری قیامت است نه قامت　　　وین نه تبسم که معجزاست و کرامت

از خاقانی :

صبح ز مشرق چو گشت بیرق خور آشکار

خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار

ازدیگری :

کفراست درطریقت ما کینه داشتن　　　آئین ما است سینه چو آئینه داشتن

ازدیگری :

در حسرت دیدار تو ای زیبا روی　　　ازناله چونال گشتم ازمویه چو موی

این نوع جناس را که زیادت یك رکن بررکن دیگر بیك حرف باشد در فارسی جناس « زائدوناقص » یا « جناس زائد » گویند وقسم اخیررا که حرف زائد در آخر باشد **جناس مطرف** نامند واما نوع دوم مثل قول خنساء :

إِنَّ البُكَاءَ هُوَالشفا .... ءُ مِنَ الجوی (۱) بَیْنَ الجوانِحْ

ودر فارسی چون امیر معزی :

اگرمیان یم اندر صدف ندیدستی　　　نگاه کن قلم اودر آن خجسته یمین

واین قسم را **جناس مذیّل** نامند.

جناس محرّف : آن است که دو رکن تجنیس درهیئت حروف مختلف باشند و درنوع و عدد و ترتیب حروف متفق و اختلاف گاهی در حرکت است مثل :

---

۱ ـ **الجوی** : کالفتی حرقة القلب

جُبَّةُ البُرْدِ جُنَّةُ البَرْد که برد اول بضم بمعنی نوعی ازجامه و دوم بفتح بمعنی سرما است و گاهی درحرکت وسکون مثل : **اَلْبِدْعَةُ شَرَكُ الشِّرْكِ . الجاهِلُ امامُفْرِطٌ او مُفَرِّطٌ** ومانند این بیت فغانی شیرازی :

از کوی تو چون باد برآشفتم و رفتم
گردی ز دل مدعیان رُفتم و رفتم

وچنانکه در این بیت :

ز ابر عصیان زمهریر قهر چون ریزان شود
هر که دارد برد طاعت‌جان ز دست بردبرد

جناس محرف را جناس ناقص نیز گفته‌اند .

جناس مضارع وجناس لاحق : هرگاه دولفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند دراینصورت چنانچه دو حرف مختلف فیهما قریب المخرج باشند جناس را جناس مضارع نامند و هرگاه قریب‌المخرج نباشند جناس لاحق گویند وشرط‌است که اختلاف متجانسین دربیش از یك حرف نباشد و الا تشابه بین آنها که شرط تجنیس است ضعیف گشته و آن دو لفظ از تجانس خارج میشوند مثل دو کلمه « نصر ونکل » که آنها را متجانسین نتوان نامیدوهریك‌ازمضارع ولاحق‌بر سه‌قسم است زیرا اختلاف‌یادرحرف‌اول‌است‌یادردوم یادر سوم‌امثله مضارع‌مانندقول‌حریری **بینی و بین کنّی لیلٌ دامسٌ وطریقٌ طامسٌ(۱)** وقوله عزوجل : **وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ**

---

۱ ـ **الکن** : بالکسروالتشدیدالبیت **الدّامس** : الشدیدالظلمة **والطّامس** : الدّاثر لایتبیّن‌فیه‌اثر‌یهتدی به .

و ینافونَ عنه وقول رسول اکرم(ص) : الخیلُ معقودٌ فی نواصیها الخیرُ الی یوم القیمة
ودر فارسی چنانکه در قول ابوحنیفه اسکافی :

بمالش پدران است بالش پسران　　بسر بریدن شمع است سرفرازی نار

وقول شمس الدین فقیر صاحب حدائق البلاغة :

ساعیت هر که نیست او ساهی است　　واعیت هر که نیست او واهی است

وله ایضاً :

هرچه باشدت درباز در طریق مشتاقی

راه میزند مطرب راح میدهد ساقی

امثله جناس لاحق قوله عزو جل : وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ(۱) اِنَّهُ عَلیٰ ذٰلِکَ لَشَهِید
وانَّه لِحُبِّ الخیر لَشَدیدٌ . ذٰلِکُم بما کُنتم تفرحون فی الارض بغیر الحقّ و بما کُنتُم
تَمْرَحُون . فاذا جاءَ اَمْرٌ مِنَ الاَمْنِ او الخوف اذاعوا به وچون قول ابوالفرج رونی :

کار تو غزو باد و یار تو حق　　عرش تو تاج باد و فرش تو گاه

از نظامی :

دل من هست ازاین بازار بیزار　　قسم خواهی بدادار و بدیدار

ومثل این بیت :

بزم دوزخ چو خصمت آراید　　دل کبابش شود شراب شرار

---

۲ ـ قوله تعالی همزة ... اه الهمز الکسر واللمز الطعن و شاع استعمالهما فی الکسر من أعراض الناس والطعن فیهم و بناء فعلة یدل علی الاعتیاد ولا یقال ضحکة و لعنه الا للمکثر المتعوّد .　　« محقق تفتازانی »

جناس قلب : وآن عبارت است‌ازاینکه‌دولفظ متجانس‌در ترتیب حروف مختلف باشند ودر باقی متحد وآن بر دو قسم است **قلب کل** و **قلب بعض** قلب کل آن است که هر کدام از متجانسین بترتیب حروف مقلوب گردد بدیگر مانند فتح و حتف در قول شاعر :

حُسامُكَ فيه للاحباب فتحٌ ورُمحُك مِنهُ للاعداء حَتفُ

ودر فارسی مانند این بیت :

محرمی نیست تا بگویم راز عاملی نیست تا بگریم زار

وچون قول عنصری :

بگنج اندرون ساخته خواسته بجنگ اندرون لشکر آراسته

واما قلب بعض برخلاف آن است چون قول رسول اکرم (ص) : اَللّهُمَّ اُستُر عَوراتِنا و آمِن رَوعاتِنا وچون قول سنائی درمدح شاه اولیاء :

همه سادات دین از او مرحوم همه نامحرمان ازاو محروم

وایضاً :

شب یلدا سراج از او بودی روز هیجا هیاج از او بودی

در تجنیس قلب هرگاه یکی از دو رکن تجنیس در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع‌شود آنرا مقلوب‌مجنح‌خوانندواین‌تسمیه‌بمناسبت‌این‌است که‌گویامتجانسین برای بیت دو جناح است چون قول شاعر :

لاحَ انوارُ الهُدیٰ مِن كَفِّهِ فی كلِّ حالِ

ومانند این بیت :

رام شد دل بدان بت عیّار　　　　لبش افسونگر است وزلفش مار

جناس مزدوج : از جمله اقسام جناس ، جناس مزدوج است که آنرا مکرر و مردد نیز گویند و آن چنان است که دو متجانس از هر نوع تجنیس که باشد عقب یکدیگر واقع شوند چنانکه درقوله عزوجل : وَجِئتكَ مِن سَباءٍ بنباءٍ یقین؛ازخاقانی:

مرا کنف کفن است الغیاث از این منزل

مرا مقر سقر است الامان از این منشا

از سنائی :

در رکوع و سجود جود او کرد　　　　در قیام و قعود عود او کرد

ونیکو تر آن است که این صنعت را درنثر درآخر اسجاع و در نظم در آخر ابیات آورند قال النبی (ص) : مَنْ طَلَبَ شَیئاً وجدّوَجد وَمنْ قَرَعَ باباً ولَجّ وَلج ومثل قول ابوالفتح بستی :

اباالعباس لا تَحسِبْ بانّی　　　　لشیئی عن حُلی الاَشعار عارٍ

فلی طبعٌ کسَلسالٍ مَعینٍ　　　　زُلالٍ مِنْ ذُرَی الاَحجارِ جارٍ

ودر فارسی مانند :

افتاده مرا با دل بیکار تو کار　　　　وافکنده بجان من‌دو گلنارتو نار

من‌مانده‌خجل‌بپیش گلزار توزار　　　　بااینهمه‌دردوچشم‌خونخوار توخوار

قطران تبریزی دراین صنعت اشعار بسیار نغز و شیوا دارد که از جمله آنها این است :

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی ، روی
جای بامعشوق می خوردن کنار جوی ، جوی
ازنسیم سنبل و گل، گشت چون خرخیز (۱) باغ
وزدم زلف بت من گشت چون مشکوی ، کوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی ، گوی
بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار رنگ
بستد از کافور و عنبر خیری و شبّوی ، بوی
چشم من چون چشمه اموی گشت از هجر او
تن بخون درچون میان چشمه آموی ، موی

جناس خط : گاهی جناس را اطلاق کنند مجازاً بر تشابه دو کلمه در کتابت ، یعنی دو کلمه آورند که قطع نظر از نقطه در نوشتن بیک شکل بوده و در تلفظ مختلف باشند واین را جناس خط یاجناس تصحیف ومضارعه نیز گویند مانند قال و فال و حال وخال چنانکه در قوله تعالی : وَهُم یحسبونَ اَنَّهُم یُحْسنونَ صنعاً و مانند این گفتار منسوب بامیرالمؤمنین علی علیه السلام : غَرَّكَ عِزُّكَ فصارَ قُصارُ ذلكَ ذُلَّكَ فَاخْشَ فاحِشَ فِعلِكَ فَعَلَّكَ تُهْدیٰ بهذیٖ و مانندقول وطواط :

---

۱ ـ خرخیز : بروزن شبدیز نام شهری است از ختا وختن که مشك خوب در آنجا میشود و نوعی ازجامه ابریشمی هم ازآنجا آورند وبجای زای هوز رای قرشت هم گفته‌اند که بروزن شبگیر باشد . (برهان‌قاطع)

بِه عادَ اَعلامُ العلوم عَواليا　　　واَصبحَ اَثمانُ الثَّناءِ غَواليا

وچون : مردمان را بزبان زبان مرسان- بیماردار تیمار دار است ـ ازسعدی :

بساط سبزه لگد کوب شد بپای نشاط

ز بسکه عارف و عامی برقص بر جستند

ملحق بجناس : ملحق بجناس است اشتقاق وشبه اشتقاق هرگاه جامع بین دو کلمه اشتقاق یا شبه اشتقاق باشد آن دو کلمه در حکم متجانسین خواهد بود و اشتقاق باین است که آن دو کلمه ازیك ماده مشتق باشند یعنی هردو در حروف اصلی متحدو دراصل معنی متفق باشند مثل قوله سبحانه : فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ القَيِّمِ

لفظ « اقم وقیم » مشتق است ازقیام ، چنانکه درقول خاقانی :

چندگوئی کهز وصلش بشکیب　　　من شکیبم دل و جان نشکیبد

وله ایضاً :

مشتی خسیس ریزه که اهل‌سخن نیند

با من قران کنند و قرینان من نیند

وشبه اشتقاق آنست که دولفظ مشابه هم باشند لکن مادهٔ هرکدام علیحده باشد مثل قوله‌تعالی : قالَ اِنّی لِعَمَلِکُم مِنَ القالین ای من المبغضین که « قال » از «قول » مشتق است و « قالی » از « قلی » بمعنی بغض است چنانکه دراین بیت عنصری :

گر بترسی ز تافت دوزخ　　　از ره طاعت خدای متاب

واین بیت خاقانی:

خضر الهامی که چون سکندر　　　لشکر کشد و جهان گشاید

ردالعجز علی الصدر

تعریف این صنعت موقوف است بردانستن دو امر : ۱ ـ چنانکه در علم عروض مقرر است ، هر بیتی ازشعر دارای دو مصراع است وجزء اول مصراع اول را صدر گویند وجزء آخرش را عروض نامند وجزء اول مصراع دوم‌را ابتداوجزء آخرش را ضرب و عجز گویند واجزاء وسط هر دو مصراع را حشو نامند.

۲ ـ فقره عبارت است ازقسمتی از نثر که باقسمتی دیگر که قرینه آن است در فاصله متشابه باشند وفقره (۱) در نثر بمنزله بیت است در نظم مثلا در این خطبه : **اَلحَمدُلِلّهِ الَّذی لا یَبلُغُ مِدحَتَهُ القائِلون ولا یُحصی نَعماءَهُ العادّون ولا یُؤدّی حَقَّهُ المُجتَهِدون** هریک از قسمتهای مختوم بواو و نون یک فقره از عبارت محسوب میگردد ، پس‌از این مقدمه گوئیم این صنعت درنثر عبارت از این است که یکی‌از لفظین مکررین یامتجانسین بجناس تام یاملحقین بمتجانسین رادراول فقره‌و لفظ دیگر را درآخر آن آورند پس ردالعجز در نثر چهار قسم میشود از اینقرار : اول آنکه لفظ دراول‌فقره ودر آخرهردو یکی باشند مانندقوله تعالی : **وَتَخشَی النّاسَ وَاللّهُ اَحَقُّ اَن تَخشاهُ** دوم آنکه باهم متجانس باشند مانند : **سائِلُ اللَّئیمِ یَرجِعُ وَدَمعُهُ سائِلٌ** سائل‌اول‌ازسؤال بمعنی‌خواهنده ودوم از سیلان بمعنی جاری است سوم آنکه ملحق بمتجانسین باشند باشتقاق باینکه مبدء اشتقاق هر دو یکی باشد مثل قوله تعالی :

---

۱ ـ الفقرة فی النثر بمنزلةالبیت من الشعر فی ان رعایةالقافیه واجبة فیهما الاانه‌فرق بینهما بان البیت یکون بیتاً وحده والفقره لاتکون فقرةبدون‌الاخری . «سیّدالکوتی»

اِستَغفِرُوا رَبَّکُم اِنَّه کانَ غفّاراً چهارم آنکه ملحق بمتجانسین باشند بشبه‌اشتقاق مثل : قالَ انّی لِعَمَلِکُم مِنَ القالین واما درنظم عبارت از این است که‌یکی از دولفظ سابق‌الذکر در عجز یعنی آخر بیت ذکر شده باشد ولفظ دیگر در صدر یا درحشو مصراع اول یا درعروض یادرابتدا واقع‌شده باشد واینجا شانزده قسم حاصل میشود بدین طریق‌که گوئیم لفظیکه در عجز است عدیل آن یا درصدر است یا در حشو اول یا درعروض یا درابتدا و هرکدام از این چهار شق بچهار قسم منقسم میگردد زیرا بر تقدیر هریك‌ازشقوق‌چهار گانه آندو لفظ نسبت بهم یامکرر ندیعنی عین یکدیگرند یامتجانسندیاملحق بمتجانسند باشتقاق یاملحق بمتجانسند بشبه‌اشتقاق پس ازضرب چهار درچهار ، شانزده‌قسم بیرون‌میآیدو دراینجا بخاطر اختصارفقط بذکرامثله اقسام‌چهار گانه شق اول‌اکتفا میشود واستخراج امثله باقی بعهده ناظراست ، قسم اول چون :

سریعٌ اِلی ابنِ العَمِّ یَلطِمُ وَجهَهُ	وَلَیسَ اِلی داعِی النَّدیٰ بسریعٍ

از ناصر خسرو :

گنداست دروغ از او حذرکن	تا پاك شود دهانت از گند

از مسعود سعد :

شیدا شده‌ام چرا همی ننهی	زنجیر دو زلف برمن شیدا

از سعدی :

سخنرا سراست ای خداوندوبن	میاور سخن در میان سخن

ازخیام :

بهرام‌که گور میگرفتی‌همه‌عمر	دیدی که‌چگونه گور بهرام گرفت

ودر این بیت :

ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای — یاراشکایت ازتو کنم یا ز روزگار

قسم دوم مانند قول قاضی ارّجانی :

دَعانی مِن ملامَکُما سَفاهاً — فَداعی الشَّوقِ قَبلَکُما دَعانی (۱)

دعانی اول فعل امراست تثنیه دع ودوم فعل ماضی و ایندو متجانسند ، از امیر خسروی دهلوی :

جان سپر ساخته‌ام ناوك مژگان‌ترا — تاهمه خلق‌بدانندکه من جان سپرم

قسم سوم مانند این بیت :

یا غالِبَ النّاس بِعدْوانِه — اَنْتَ عَلَى التّحقیقِ مَغْلُوبُ

واین بیت فغانی :

بکوشش گشت قدر هریکی در پیش یار افزون

من مسکین زبون تر میشوم هرچند میکوشم

قسم چهارم مانند قول ابوالعلاء :

لَوِاخْتَصَرْتُم مِنَ‌الاِحسانِ زُرْتُکُمُ — والْعَذْبُ یُهْجَرُ لِلافراطِ فی الخَصَرِ (۱)

---

۱ ـ **السفاه** : بالفتح قلة العقل **فداعی** الشوق الفاء للسببیة و اضافة الداعی الی الشوق بیانیهٌ .

۱ ـ **اختصرتم** : ای اقللتم **والعذب** : بالفتح کل‌ما یسوغ فی الحلق یستلذ طعمه من‌طعام اوشراب **ویهجر** : بصیغة المجهول **الخصر** : بالخاء المعجمه و الصاد المهملة مفتوحتین البرودة‌المعنی : لواقللتم من احسانکم الی لزرتکم ولکن اکثرتم الاحسان فاستحیت منکم‌وهجرتکم کماان‌الماء الحلوالذیذتمام لذته‌فی‌البرودة‌اذا افرط برده قد*

بین لفظ اختصرتم وخصر شبه اشتقاق است زیرا هردو از یك ماده نیستند .

سجع

از جمله محسنات لفظیه سجع است وآن عبارت از توافق دوفاصله از نثر برحرف آخر ومراد از فواصل کلماتی است که در مقاطع عبارت و آخر فقرات واقع شده باشد قال السکاکی السجع فی النثر کالقافیة فی الشعر . بنا بر این سجع مختص بنثر است وآن بر سه قسم است : سجع مطرف ـ سجع متوازی ـ سجع مرصّع هر گاه فاصلتان در وزن مختلف باشند سجع را سجع مطرف نامند مثل قوله تعالی : مالَکُم لاتَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً وَقَدْ خَلَقَکُمْ اطواراً که وقار و اطوار در حرف روی متفق و دروزن مختلفند وهمچنین : اَلَمْ نَجْعَلِ الارضَ مِهاداً والجبالَ اَوْتاداً وهرگاه فاصلتان دروزن مختلف نباشند وچنانچه سایر الفاظ موجود در یك فقره یا اکثر آنها با الفاظ مقابل خود درفقره دیگر نظیر بنظیر در وزن وحرف روی متحد باشند آنرا سجع مرصع گویند مانند قول حریری : فَهُوَ یَطْبَعُ الاسْجاعَ بِجَواهِرِ لَفْظِه[1] ویَقْرَعُ الاَسْماعَ بِزَواجِرِ وَعْظِه چنانکه ملاحظه میشود « یطبع و یقرع » و « اسجاع و اسماع » و « جواهر وزواجر » باهم متحدالوزن و القافیه اند اینجا اگر بجای اسماع گفته بود « اذان » باز از ترصیع بیرون نبودزیرا بر این تقدیر نیز اکثر الفاظ قرینه دوم با الفاظ قرینه اول در وزن و روی متشابهند ودر غیر اینصورت سجع را متوازی نامند اعم از اینکه ماسوای فاصلتان الفاظ متقابل درفقرتین مختلف باشند

☆ یترك شربه لعدم احتمال الطبیعه له والحاصل ان یهدی عنکم الکثرة انعامکم علی
« من المطول وحواشیه »

۱ ـ قوله یطبع الاسجاع ای یصنعها و یرتبها تقول طبعت الدرهم والسیف اذاصنعتهما
(شرح شریشی)

در وزن وحرف روی هر دو ، مثل قوله‌عزوجل : **فیها سُرُرٌ مرفوعةٌ وَ اکوابٌ موضوعةٌ** (۱) یا در وزن مثل : **وَالْمُرْسَلاتِ عُرفاً فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً** یا در تقفیه فقط مثل اینکه گوئی : **حَسَدَ النّاطِقُ والصّامتُ وهلكَ الحاسِدُ والشّامِتُ** یا اینکه اصلا برای هریك از کلمات یك فقره مقابلی درفقره‌دیگر موجود نباشد مثل‌قوله‌تعالی : **انّا اَعْطَیْناكَ الکوثَر فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ** (۲) بهترین انواع سجع آن است که قرائن آن مساوی باشد مثل قوله عزوجل : **فی سِدرٍ مَخْضُودٍ وَطَلْحٍ منضودٍ وظِلٍّ مَمْدودٍ** واحسن آنها بعداز تساوی قرائن آن است که قرینه دوم یا سوم اطول‌از قرینه اول باشد مثل : **والنّجم اذا هَوی ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَما غَوی - خُذوهُ فَغُلّوهُ ثُمَّ الجَحیمَ صَلُّوهُ** لکن عکس اینصورت که قرینه دوم اقصر از قرینه اول یاسوم‌اقصر ازدوم باشد نیکو وپسندیده نیست باید دانست که بنای سجعها بر سکون حروف اواخر فواصل است زیرا غرض از سجع ازدواج فواصل است یعنی مقصود این است که فواصل قرین وعدیل ونظیر یکدیگر باشند واین منظور در همه جا حاصل‌نشود مگر بوقف وبنای برسکون مثلا دراین‌عبارت : **ما اَبْعَدَ ما فاتَ وَما اَقْرَبَ ما هُوَ آتٍ**

---

۱ - الاکواب جمع الکوب بالضم وهو کوز مستدیر الراس لاعروة له

۲ - المراد بالمقابلة ان‌یکون تقدیر الکلمات فی القرینة الثانیة علی نمط تقدیرها فی‌القرینه الاولی کموصوف مع وصفه فی قوله تعالی سرر مرفوعه و اکواب موضوعة و فعل مع فاعل و معطوف فی حسد الناطق والصامت الی غیر ذلك علی ما یشاهد من الامثله ولیس‌الحال فی قوله تعالی انا اعطیناك الکوثر مع فصاحتها کذلك .

« المحقق السیدالشریف‌الجرجانی »

اگر بنا بروقف نباشد وحرکت اعتبار شود سجع فوت میشود چه آنکه تاء «فات» مفتوح و تاء « ات » مکسور ومنون است واین در قوافی جایز نیست بالنتیجه غرض که مزاوجت وتشابه فواصل باشد بعمل نخواهـد آمد بعضی صنعت سجع را بنثر اختصاص نداده وآنرا در نظم نیز جاری دانسته‌اند مثال آن قول ابوتمام طائی :

تَجَلَّی بِهِ رُشْدِی وَاَثْرَتْ بِهِ یدی　　وَفاضَ بِهِ ثَمْدی وَاَوْری بِهِ زَنْدِی (۱)

که در این بیت سجع است بواسطه کلمات « ید وثمد وزند » که در حرف آخـر متفقند ونوعی از سجع در شعر را تشطیر نامیده اند وآن عبارت است از اینکه در دوشطر بیت یعنی دوجزء آن دو سجع آورند که باهم مغایر و مخالف باشند مثل قول ابوتمام درمدح معتصم :

تَدْبیرُ مُعْتَصِمٍ بِاللّهِ مُنْتَقِمٍ　　لِلّهِ مُرْتَغِبٍ فِی اللّهِ مُرْتَقِبٍ (۲)

---

۱ ـ ماقبله :

سَاَحْمَدُ نَصْراً ما حَییتُ وَ اِنَّنی　　لَاَعْلَمُ اَنْ قَدْجَلَّ نَصْرٌ مِنَ الحمدِ

نصر : بالضاد المعجمه کفلس اسم ممدوحه **ماحییت** : مامصدریه‌والتقدیر مدةحیاتی **تجلی** : ای‌ظهر **الرشد**الهدایة**اثرت** : من‌الاثراء ای‌صار ذاثروة وهی‌الغنی وکثرةالمال **فاض** : ای‌سال **الثمد** : کالفلس الماءالقلیل ای صار بجوده قلیل مالی کثیراً **اوری**: ای صار ذاوری والوری بالفتح وسکون الراءالمهملة خروج النار من الزند والزند العودالذی تقدح منه‌النار وهذا کنایة عن‌الظفر بالمطلوب . «من‌حواشی‌المطول»

۲ ـ قوله تدبیره مبتدا وخبره فی‌البیت الثالث‌وهو : لم یرم قوماًولم ینهدالی بلد... الخ . **مرتغب‌فی‌الله** : ای‌راغب فیما یقربه من‌رضوانه **مرتقب** : ای‌منتظر ثوابه اوخائف عقابه .

سجع در جزء اول بیت که مصراع اول باشد مبنی برمیم و در جزء دوم مبنی بر یاء است امثله سجع درفارسی :

۱ ـ **مطرف** : باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه‌جا کشیده پرده ناموس بندگان رابگناه‌فاحش ندرد و وظیفه روزی خواران را بخطای منکر نبرد ـ دوستی راکه بعمری فرا چنك آرند نشاید که بیکدم بیازارند.

۲ ـ **سجع متوازی** : خردمند باید هرچه گوید پسندیده گوید و راه راستی پوید ـ هرچه نپاید دلبستگی را نشاید ـ عاقلان دانند که قوت طاعت درلقمه‌لطیف است وصحت عبادت درکسوت‌نظیف ـ صاحب نعمت دنیا بعین‌عنایت ملحوظ وبحلال ازحرام محفوظ .

۳ ـ **سجع مرصع** : قدمی‌درراه خدانننهندودرمی‌بی من‌واذی ندهند . که در دو فقره فوق قدم با درم وخدا بااذی و ننهند با ندهند در وزن وحرف آخر متوافقند .
بعضی اطلاق‌لفظ سجع‌را برعبارات قرانیه روانداسته وبجای آن‌فاصله‌استعمال کرده‌اند وگویند فواصل آیات .

موازنه

وآن تساوی فاصلتین یعنی دوکلمه آخر در دو فقره یا در دو مصراع است پس موازنه اختصاص به نثر ندارد درشعر هم میاید مثل قوله تعالی : **نَمارِقُ مَصفوفَةٌ وَزَرابیُّ مَبثوثَةٌ** (۱) ومانند قول شاعر :

هوالشّمسُ قدراً والمُلوكُ كواكبٌ　　　هُوَ البَحْرُ جوداً والكِرامُ جَداوِلُ

---

۱ ـ قوله نمارق : مصفوفة‌ای‌وسائد‌یتصل بعضها ببعض‌علی‌هیئة‌مجالس‌الملوك‌فی الدنیا واحدها نمرقه بضم‌الاول و لفتح وزرابی وهی‌البسط الفاخرة المخملة واحدها زربیة بفتح‌الاول مع‌تشدیدالیاء والمبثوثة المبسوطة المنشورة .　　(ازتفسیر مجمع البیان)

وهر گاه با تساوی فاصلتین دروزن باقی الفاظ موجود در دو قرینه یا در دو مصراع یااکثر آنها مقابل بمقابل متحد باشند دروزن‌فقط آن‌راممانله گویندمثل‌قوله‌تعالی وآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ومانند قول بحتری :

فَاَحْجَمَ لَمَّا لَمْ يَجِدْ فِيكَ مَطْمَعاً وَاَقْدَمَ لَمَّا لَمْ يَجِدْ عَنْكَ مَهْرَباً(۱)

چنانکه درقول خاقانی :

رشك نظم من خورد حسان ثابت را جگر

دست نثر من زند سحبان وائل را قفا

ازمختاری :

کوه از سیاست تو برافتد بزلزله چرخ ازریاست تودرآید باضطراب

دیگری گوید :

پرتوی از روی او پیرایه خورشید و ماه

نکته‌ای از لفظ او سرمایهٔ دریا و کان

قلب

وآن عبارت ازاین است که ترکیب کلام طوری باشد که‌هرگاه آنراقلب کنند یعنی به ترتیب ازحرف آخر باول آیندهمان کلام‌اول‌حاصل‌شودواین‌درنثرونظم‌هردو

---

۱ ـ یمدح بهاالفتح بن خاقان بصف‌قتاله للاسدالاحجام:الکف والتاخرخوفاًوالاقدام الجرئة خلاف‌الاحجام‌مطمع مفعل من‌الطمع او هو بتقدیم‌العین علی المیم ای لم یجدك طمعاً له یقول ان هذا لاسد لما لم یجدك مطمعاً او مطمعاً لنفسه تاخر خوفاً منك ثم اقدم علی قتالك لعلمه انه لاینجو منك لانك عاجلته عن الحرب . « الشواهد »

آید در نثر مثل قوله عزوجل : کُلٌّ فی فَلَكٍ ـ رَبَّكَ فَكَبِّر واما در نظم برسه گونه‌است

اول آنکه از قلب تمام بیت خود بیت بیرون آید مانند قول قاضی ارجّانی :

مَوَدَّتُهُ تَدُومُ لِکُلِّ هَوْلٍ　　　وَهَلْ کُلٌّ مَوَدَّتُهُ تَدُومُ (۱)

ومانند این بیت :

اَراهُنَّ نادَمْنَهُ لَیْلَ لَهْوٍ　　　وَ هَلْ لَیْلُهُنَّ مُدانٍ نهاراً

دوم آنکه ازقلب هرمصراع همان مصراع بعینه‌حاصل شود مانند قول‌امیرخسرو:

شکر بترازوی وزارت برکش　　　شوهمره بلبل بلب هر مهوش

وچون این بیت :

زنطنز آمد رخت خردما زنطنز　　　زنطنزم‌زنطنزم ز نطنزم ز نطنز

ودر این بیت :

با رخش وه‌نیز میدیدیم زین هوش خراب

باز اگر میبرد بارم را بدربی مرك از آب

سوم آنکه ازقلب هرمصراعی از بیت مصراع دیگرش بیرون آید چون :

اَرانا الاِلٰهُ　　　هِلالاً اَنارا

واین از بحر تقارب مربع است .

تشریع

---

۱ ـ قوله لکل هول : یجوز کون اللام بمعنی فی و بمعنی مع والهول الفزع والخوف وهل کل : استفهام انکار وابطال اما بعده وتنوین کل عوض عن المضاف الیه ای کل صدیق او نحو ذلك .

تشریع که آنرا ذوالقافیتین نیز گفته‌اند آن است که شاعر بنای اشعاریرا بر دو قافیه گذارد بطوریکه هر کدام را اعتبار کند معنی و وزن شعرصحیح ومستقیم‌باشد وآن دو قافیه یا از دو بحر مختلف‌است یا ازدوضرب از یك بحر مثل‌قول‌حریری :

يا خاطِبَ الدّنيا الدَّنِيةِ انَّها	شَرَكُ الرَّدَىٰ وَ قَرارَةُ الاَكدارِ
دارٌ مَتیٰ ما اَضْحَکَتْ فی یَومِها	اَبْکَتْ غداً تَبّاً لَهٰا مِنْ دارِ
غاراتُها لا تنقضی و اَسیرُها	لایُفتَدیٰ بِجلائل الاَخطارِ (۱)

این ابیات ازبحر کامل‌وبر دوقافیه بنا شده‌است یکی : «اکدار وداروا خطار» چنانکه هست ودیگر : « ردی‌وغدا ویفتدی » زیرا صحیح است‌برقافیه دال والف تکیه کرد و با تصرفی ابیات بالارا بدین صورت خواند :

يا خاطِبَ الدّنيا الدّنی	یَة اِنَّها شَرَكُ الرَّدیٰ
دارٌ مَتیٰ ما اَضْحَکَتْ	فی یَوْمِها اَبْکَتْ غدا
غارا تُها لا تَنْقَضی	وَاسیرُها لا یُفْـتَدیٰ

لکن بنابرقافیه « الف وراء » ازبحر کامل مسدس مقطوع است‌ارکان آن‌دراصل

---

۱ ـ **خاطب** : الدنیا طالبها واصله من‌الخطبه وهو طلب المراة للتزویج **والشرك** : بفتحتین‌حبالة‌الصائدوالردی : الهلاك‌**قرارة‌الشیئی** :مکانه‌الذی یقرفیه **والاکدار** : جمع کدر وهو ضدالصفو قوله **غاراتها** : جمع غارة وهی دفع‌الخیل علی‌العدو**لاتنقضی**: ای لا تنتهی الی حد بل هی دائمة قوله **لایفتدی** : مجهول‌ای‌لا یفك اسیرها یقال‌افتدی فلان به ای استنقذه من‌الاسر ونحوه بمال اوسواه **الجلائل** : جمع جلیل و هو العظیم **والاخطار**:جمع‌الخطر بفتح‌الخاء‌المعجمه‌و کسرها ایضاًوسکون‌الطاء .وهی‌الابل‌الکثیرة « من‌حواشی‌المطول »

شش متفاعلن میباشد و بناء قافیه دوم از کامل مجزوء است یعنی یك جزء از اجزاء هر دو شطر حذف شده ومربع است که برچهار متفاعلن قرار دارد ولی ذوالقافیتین درفارسی بمعنی مذکور دیده نشده بلکه بدین معنی است که شاعر درابیات بردو قافیه ملتزم گردد چنانکه درقول سنائی :

عقل و فرمان کشیدنی باشد　　　عشق و ایمان چشیدنی باشد

وایضاً در منقبت :

نور علمش کشنده کوثر　　　نار تیغش کشنده کافر

وچنانکه درقول رشید وطواط :

ای از مکارم تو شده درجهان خبر　　　افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحبقران ملکی وبرتخت خسروی　　　هرگزنبوده مثل تو صاحبقران دگر

بارای پیرو بخت جوانی و کرده‌اند　　　اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر

وگاه برسه قافیه التزام کنند چنانکه دراین بیت :

فیض او درسخا سکینه روح　　　فضل او در وفا سفینه نوح

وگاهی ردیف رامیان دوقافیه آورند و آنرا دوقافیتین مع الحاجب گویند ، چنانکه دراین رباعی امیر معزی:

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سست است عدو تاتو کمان داری سخت

حمله سبك آری و گران داری لخت

پیری تو بدانش و جوان داری بخت

لزوم مالا یلزم

ازجمله محسنات لفظیه لزوم مالا یلزم است که آنرا اعنات نیز گویند و آن عبارت است ازاینکه متکلم قبل از حرف روی درقوافی ابیات یاقبل‌ازحرفیکه بمنزله حرف روی است درفواصل فقرات حرفی یا حرکتی را التزام کند یعنی تکرار آنرا در آخر ابیات‌وفقرات‌برخودملزم نماید درحالتیکه آوردن آن واجب‌نباشد وبدون آن سجع وقافیه تمام باشد ومراد از حرف روی حرف آخر غزل یاقصیده است که قصیده بر آن مبتنی وبدان منسوب میگردد چنانکه گویند قصیده لامیه یا میمیه یا دالیه وغیرآن مثل قوله تعالی : امّا الیَتیمَ فَلاتَقهَرْ وامّا السّائِلَ فَلا تَنهَرْ در اینجا التزام « هاء » قبل از « راء » که در حکم حرف روی است لزوم مالا یلزم است زیرا باآوردن لاتقهر مثلا بالاتسخر و لاتظفر وامثال اینها سجع نیز متحقق است وتکرار « هاء » واجب نیست وهمچنین التزام فتحه « هاء » اعنات‌است چه‌آنکه توافق حرکت ماقبل روی‌درفقرتین‌شرط حصول‌سجع‌نیست‌چنانکه‌صحیح‌است که‌مثلا لاتقهر ولا تنصرو لا تصغر رادرسجع‌قرینه‌وعدیل یکدیگرقراردهند‌نظیرمعادله‌قمر بامستمر درآیهٔ: اِقتَرَبَت‌السّاعَةُ وَانشَقَّ‌القَمَرُ وَاِنْ یروا آیَةً یُعرِضوا وَیَقولوا سِحْرٌ مُستَمِرٌّ ومثل : اذا‌ستشاطَ السلطان تسلَّط‌الشیطان وقول حریری : مااشتارَ‌العَسَلَ مَن‌اِختارَ‌الکسل که التزام « طاء » درمثال اول و « سین » در دوم واجب نیست چه مقابله « سلطان » مثلا با « نعمان و قضبان » و « کسل » با « فشل » و « عمل » در سجع صحیح است ومانند قول شاعر :

يَقولونَ فى البستانِ للعَينِ لَذّةٌ وَفى الخَمرِ والماءِ الّذى غيرُ آسِنِ (۱)

اِذا شِئتَ اَن تلقَى المَحاسِنَ كُلَّها فَفى وَجهِ مَن تهوىٰ جميعُ المَحاسِنِ

ومانند اين ابيات رشيدالدين وطواط :

غَرفَ الامامُ الفردُ عبدُ الواسعِ مِن كُلِّ علمٍ بالاناءِ الواسعِ

قَرمٌ رفيعُ القدرِ رايةُ مَجدِه مَضروبَةٌ فوقَ الرّقيعِ التّاسعِ

هُوَ مَنهَلُ الآمالِ ابناءُ المُنىٰ يَرِدونَهُ مِن كُلِّ قُطرٍ شاسِعِ

ما ضَرَّ مَن يحميه حِرزُ ثَنائه لَسَعاتُ اَحداثِ الزّمانِ اللّاسعِ (۲)

وچنانكه دراين غزل شيخ اجل سعدى عليه‌الرحمة :

چشم بدت دور اى بديع شمائل ماه من و شمع جمع و مير قبائل

جلوه كنان ميروى و بازپس آيى سرو نديدم بدين صفت متمائل

هر صفتى را دليل معرفتى هست روى تو بر قدرت خدا است دلائل

قصه ليلى مخوان و غصه مجنون عشق تو منسوخ كرد رسم اوائل

نام تو ميرفت و عارفان بشنيدند هردو برقص آمدند سامع و قائل

دور بآخر رسيد و عمر بپايان شوق تو ساكن نگشت و مهر تو زائل

گر تو برانى كسم شفيع نباشد ره بتو دانم دگر بهيچ وسائل

---

۱ ـ سنّ الماء : تغير طعمه ولونه .

۲ ـ القرم : كالصعب السّيد العظيم . الرقيع : السماء الشاسع : البعيد .

با که بگویم حکایت غم عشقت — اینهمه گفتیم وحل‌نگشت مسائل
سعدی‌ازاین‌پس نه‌عاقل‌است‌ونه‌هشیار — عشق بچربید بر فنون فضائل

بطوریکه ملاحظه میشود تکرار « الف وهمزه » قبل از « لام » که حرف روی است در کلمات آخر این غزل واجب نیست التزام آن فقط بخاطر تحسین لفظ است.

خاتمه

آنچه تاکنون ازصنایع بدیعیه نگارش یافت برطبق مشهور بود و گرنه بطوریکه قبلا اشاره شد تعداد وجوه تحسین کلام را اعم از معنوی ولفظی بطور تحقیق نمی توان معین کرد وتشخیص لطائف وبدایع سخن بعهده ذوق سلیم سخندان بلیغ است و باید دانست که رونق و حسن کلام بصنایع لفظی مشروط باین است که الفاظ تابع معانی باشد نه معانی تابع الفاظ زیرا که هرگاه معانی بطبیعت خود واگذاشته شود خود معانی الفاظی را که لایق وسزاوار آنها باشد طلبیده وبمدد طبع گوینده و نویسنده بلیغ لامحاله درکسوت آن الفاظ قرار میگیرد دراین حال کلام طبعاً بصورت ومعنی متناسب وزیبا افتاده وبزیور محسنات ذاتی وعرضی آراسته خواهد شد لکن هرگاه درترکیب کلام الفاظ ساخته وپرداخته‌ای را بکار برده و معنی را تابع لفظ قرار دهند یعنی برفرض اینکه معنی رکیك و سبك باشد یا لفظ وافی باداى مقصود نبوده و دلالتش برمعنی مخفی باشد بخاطر زیبائی لفظ از آن صرف نظر کنند ، پیدا است که الفاظ کلام دراین صورت مانند جامه ایست زیبا بر اندام شخص کریه‌المنظر و پیرایه های صوری درحکم تعلیق درر بر اعناق خنازیر است ولذا سخنانیکه جهات لفظیشان برجهات معنوی مزیت دارد ، بدل ننشیند وچندان درنفس تأثیر نکنند پس

متکلم همواره باید رعایت جانب معنی‌را بر لفظ مقدم‌بدارد .

الحمد للّه علی‌التوفیق لاتمام الکتاب والصّلوة والسّلام علی من اوتی فصل‌الخطاب وعلی آله‌الطّیبین الطاهرین المعصومین الی‌قیام یوم‌الدین .

پایان ـ مرداد ماه ۱۳۴۰

تشکر

کسانیکه با نشر کتاب و امور چاپخانه سر و کار دارند بخوبی واقفند که در این راه چه مشکلاتی وجود دارد، چون آقای پرویز بدیعی دانشجوی دانشکده ادبیات تمام زحمات استنساخ ومقابله و تنظیم فهرست این کتاب را متحمل شده ودر طبع واتمام آن کمال جدیت و کوشش را بخرج داده اند، لذا لازم میدانم که بدینوسیله از مساعدت و کمکهائیکه ایشان در این باره مبذول داشته اند تشکر نمایم واز خداوند متعال خواستارم که همواره موفق و مقضی المرام باشند

محمد خلیل رجائی

فهرست الکتاب

فهرست الکتاب

فهرست الکتاب

فهرست الکتاب

فہرست الکتاب

فهرست الكتاب

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤	٨	بضیغه	بصیغه
٨	٢٠	عینه	عینیه
٨	١٤	استحوذ	استحوذ
١٠	٥	بعضف	بضعف
١١	١٧	مستثنی منه	مستثنی
١٥	٦	بمرأی	بمرأیً
١٦	٧	نفس	و نفس
٢٩	٧	ای دیده پاس دار الخ	نادیدن جمال تو عمرم تمام شد
٣٠	٢	حال ومخاطب	حال مخاطب
٣٠	٤	بااینکه	باینکه
٣٠	١٤	بورود وامیر	بورود امیر
٥٨	١٨	الجنةَ	الجنةُ
٦٢	٣	ان التی	انّ اللّتی
٦٧	٨	بجمع	بجمیع
٧١	١٥	دعاء	ادّعاء
٧٣	١٦	کلٌّ	کلّ
٧٧	١٧	متبوعة	متبوعه
١٤٠	١٨	یرهن	برهن
١٤٩	٩	آنها	آن
١٥٨	١٦	وادیین	وادیین
١٦٧	١٢	قید	قد
٧٨	١٦	عنه	عند
٨٦	١٥	الجسمانیه	الجسمانی
٩٢	٨	مشکوک	مسکوک
٩٧	٧	حکمش	حکم
١٠٤	١٨	ینعم الله	ینعم الله باله
١٠٦	١٥	الوادو	والواو
١٠٦	١٨	قبل	قیل
١٢٠	١٤	خفیه	خیفه
١٣٣	٥	ضیغه	صیغه
١٣٦	١٨	التخصیص	التحضیض
١٣٩	١٨	یطلب حقیقتة	یطلب حقیقته
١٤٠	١٧	فن	فی
١٤١	١٦	الخلاقة	الخلافة
١٦٠	١٤	وقمتُ	و قمتَ
١٦٨	١٨	رحمة	رحمه

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۰	۸	ع	جمع
۱۷۴	۸	وعمرو	عمرو
۱۹۵	۱۵	شواهدالکبری	شواهد
۲۱۷	۱	دیارکِ	دیارکَ
۲۳۷	۵	مهمة	مهمه
۲٦٤	۱۵	مشك	مسك
۲۳٦	۱۵	روّیه	رؤیه
۲٤۷	۱۵	خورد	خرد
۲۸۰	۲	این است	این است که
۲۹۷	۱۲	الزحاج	الزجاج
۳۰۰	۱٤	التقاط است که	التقاط است و جامع بین آنها ترتب بر التقاط است که
۳۲۱	۸	وخاص	درخاص
۳۳٦	٦	اسالیبی است که	اسالیبیکه
۳۳۸	۷	ومن کان میتاً	اومن کان میتاً
۳۵۹	۱۸	والّه	والّحی
۳۸۲	۱٦	واعادیه مبتداه وخبر	وقتل اعادیه مبتداه مؤخر
۳۸۸	۱۹	المتلی	الممتلی
۳۸۹	۱۸	ذم	ضم
٤۱۲	۲	بالنیتجه	وبالنتیجه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۳	۱۲	ب	دوم
۱۷٤	۸	وبکر	بکر
۲۰۳	۱۷	یَهتَدی	یَهِتّدی
۲۳٦	٤	ان	آن
۲٦۷	۱۸	العرة	الغرة
۲۷۲	۱۸	تاتیه	تانیه
۲۷۸	۱۳	در	که در
۲۸۰	۱۱	احسن	احسن است
۳۰۸	۸	بمینه	بمنّیه
۳۳۰	۷	باطل	باطل کردن
۳۳۷	۱٤	که دو	که جمع کنند دو
۳٤۲	۸	تربیت	ترتیب
۳۵۹	۱۸	البطن	البطن من
۳۸۹	۱٤	ثنائیت	ثباتیت
٤۱۰	۳	وان عبارت از	وآن عبارتست از
٤۱۳	۲	باه	باء

فهرست انتشارات دانشگاه پهلوی

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
	جامع نسخ حافظ	مسعود فرزاد	۵۶۰
۱	پزشکان نامی پارس	دکتر محمدتقی میر	۱۱۰
۲	اصول ومبانی تعاون	دکترهوشنگ نهاوندی-چاپ دوم	۸۵
۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL. 1	دکتر محمدعلی قلمبر	۲۵۰-۲۱۰
۴	نشانه‌شناسی درطب اطفال	دکتر رضا قریب	۱۱۰
۵	پرستاری روانی	ترجمه دکترعلی‌اکبرحسینی	۱۴۰-۱۷۰
۶	پنج گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۶۰
۷	تفکرخلاق	دکتر علی‌اکبر حسینی	۹۰-۱۱۰
۸	پایتخت‌های شاهنشاهان هخامنشی	علی سامی	۲۱۰
۹	ششدانگی (چاپ دوم)	دکتر اسماعیل عجمی	۷۰
۱۰	سه گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۵۰
۱۱	مفسران شیعه	دکتر محمد شفیعی	۱۱۰
۱۲	جغرافیای جهان سوم	دکتر رسول کلاهی	۱۱۰
۱۳	حافظ صحت کلمات واصالت غزلها الف تا ز	مسعود فرزاد	۳۲۰
۱۴	جمعیت وجامعه	ترجمه اسدالله معزی	۸۵
۱۵	کینز	ترجمه دکترهوشنگ نهاوندی	۷۰
۱۶	تحولات سازمان ملل متحد	دکتر هوشنگ مقتدر	۱۱۰
۱۷	اقتصادحمل ونقل درتوسعه برنامه‌ها	ترجمه ابوالحسن بهنیاء	۱۲۵
۱۸	ترجمه چهاراثراز صادق هدایت آلمانی	ترجمه دورا اسمودا	۷۰
۱۹	کورش بزرگ	ع - شاپور شهبازی	۲۵۰
۲۰	موسیقی برای همه (جلداول)	عزیز شعبانی	۷۰
۲۱	تفسیر الکتروکاردیوگرام	دکتر علی‌محمد هنجنی	۳۵۰
۲۲	کنفرانس ریاضی دانان		۱۴۰
۲۳	حافظ - صحت کلمات و اصالت غزلها س تا ی	مسعود فرزاد	۴۲۰
۲۴	قانونچه	ترجمه وتحشیه دکترمحمدتقی میر	۱۴۰
۲۵	موسیقی برای همه (جلد دوم)	عزیز شعبانی	۲۱۰
۲۶	جهانداری داریوش بزرگ	ع - شاپور شهبازی	۱۸۰
۲۷	تعاون (چاپ دوم)	دکترحسن پورافضل بهاءالدین نجفی	۱۴۰
۲۸	تکنولوژی فضا	دکتر علی سبزواری	۱۴۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۲۹	یك شاهزاده هخامنشی	ع- شاپور شهبازی	۱۴۰
۳۰	موزه‌های جهان وآثارهنری ایران	سعید نژند - علی‌اصغر پروینی	۵۰
۳۱	مسجد جامع عتیق	تألیف ویلبرت	۲۵۰
۳۲	حافظ - قصائد وقطعات رباعیات ومثنویات	مسعود فرزاد	۲۱۰
۳۳	روش مسیربحرانی C-P-M دربرنامه‌ریزی مدیریت ساختمان	ترجمه دکتررضا رازانی	۲۴۰
۳۴	تمدنهای پیش‌ازتاریخ (چاپ دوم)	دکترحسن خوب‌نظر	۱۷۵-۲۰۵
۳۵	معرفی خطوط عربی درایران	یوسف غلام	۱۶۰
۳۶	یادگیری ورفتار	ترجمه‌دکترمهریارودکترشاپوریان	۱۵۰
۳۷	اصلاحات ارضی وواحدهای دسته‌جمعی تولیدکشاورزی	دکتر حسن پورافضل- مهندس بهاءالدین نجفی	۱۵۰
۳۸	مکتب روانکاوی ملانی‌کلاین	ترجمه احمد اردوبادی	۱۲۰
۳۹	تاریخ ادبیات فارسی	دکتر رضازاده شفق	۳۷۰
۴۰	محاسبه وحل‌مسئله درشیمی آنالتیك	دکتر علی معصومی دکتر محمد ادریسی	۱۲۰
۴۱	۴۴۶ پادشاه ایران (بزبان‌انگلیسی)	تألیف دونالد ویلبر	۲۴۰
۴۲	روشهای آماری درعلوم رفتاری	دکتر مهریار	۳۰۰
۴۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL-2	دکتر محمدعلی قلمبر	۳۶۰
۴۴	حافظ‌گزارشی ازنیمه‌راه	مسعود فرزاد	۲۸۰-۲۰۰
۴۵	نقوش اقوام شاهنشاهی هخامنشی بنا برحجاریهای تخت‌جمشید گروالدوالزر	ترجمه‌دورا اسمودا-شاپورشهبازی	۲۰۰
۴۶	مقالاتی دربارهٔ زندگی وشعرحافظ	به‌کوشش دکترمنصور رستگار	۲۵۰
۴۷	مقالاتی دربارهٔ زندگی وشعرسعدی	به‌کوشش دکتر منصور رستگار	۲۲۰
۴۸	MIGRATION IN IRAN A Quantitative Approach	دکتر محمد حمصی	۱۵۰
۴۹	اصالت وتوالی ادبیات درغزلهای حافظ (الف - ب - ت - خ)	مسعود فرزاد (زیرچاپ)	
۵۰	فارسی امروز	دکتر جعفر مؤید	۲۴۰
۵۱	بررسی ونقدتشبیهات درشاهنامه فردوسی	تألیف دکترمنصوررستگار	۳۰۰
۵۲	دانشگاه وآموزش وپرورش در جهان امروز	دکتر محمدعلی‌کاتوزیان	۱۰۰
۵۳	کاردیوگرام قلب (انگلیسی)	دکتر علی‌محمد هنجنی	۸۰
۵۴	ماگناکارتا (چاپ دوم)	دکتر ابوالحسن دهقان	۲۲۰
۵۵	اصالت وتوالی‌ابیات درغزلهای‌حافظ	مسعود فرزاد	

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۵۶	اصول ریاضیات درآمارمقدماتی	دکتر محمدعلی بطحائی دکترعلی‌اکبر حسینی	۲۵۰
۵۷	جلداول‌مقالات‌کنگره تحقیقات ایرانی	به‌کوشش محمدعلی صادقیان	
۵۸	جلد دوم کنگره تحقیقات ایرانی	به‌کوشش‌محمدحسین اسکندری	
۵۹	یادنامه‌ها جشنها وغیره‌دردین‌زرتشت		
۶۰	معالم البلاغه	خلیل رجائی	